رمان بازار
romanbazar.ir
دانلود کتاب رمان

تصاحب شده در خون

نویسنده: لیانا دیاکو

رمان بازار دنیای رمان‌های محبوب شماست؛ برای هر سلیقه، یک رمان جذاب، هر صفحه یک تجربه تازه، و هر داستان شروعی برای یک دنیای تازه.

برای عاشقان رمان و کتاب، با بهترین رمان‌ها همیشه یک انتخاب بهتر در دسترس شماست. با سرچ: رمان بازار داستان بعدیت رو برای مطالعه از ما دانلود کن.

رمان بازار
romanbazar.ir

فصل 1

ایزابل
مطمئن نیستم چه مدت زمانه که به این تخت زنجیر شدم ،ذهنم هیچ درکی از زمان نداره .درد حوصله سربری که تو بازوها و شانه هام احساس میکنم نشون میده باید مدت زمان طولانی ای بوده باشه. هرگز فکر نمیکردم روزی برسه که حاضر باشم همه چیزم رو بدم فقط در ازای اینکه بتونم بدنم رو کش بدم ،دستام رو روی سینه ام قفل

رمان بازار
romanbazar.ir

کنم و زانوهامو تا کنم .و هنوز حتی بدترین اتفاق هم برام در راهه.

پدر من ،رهبر کارتل مواد مخدر در مکزیک ،منو به مردی شوهر داده که قبل ندیده بودم ،بنابراین میدونستم چیز خیلی خوبی در انتظارم نیست.

صادقانه بگم ،من لیست بلند بالایی از وحشتناک ترین چیزهایی که ممکن بود برام اتفاق بیفته تو سرم داشتم اما به صلیب کشیده شدن روی تخت در اولین شب ازدواجم در حالی که گوش هام با هدفون ضد صدا چیزی نمیشنوه ،چشمام با چشم

رمان بازار
romanbazar.ir

بند پوشونده شده و چیزی نمیبینه و بدنم لباسی بیشتر از یک عبای حریر نازک نداره جزء این لیست نبود.

فکر میکنم بهتره زودتر این واقعیت رو بپذیرم ،همسر من ظاهرا یک دیوانه ی روانیه.
علی رغم اینکه نمیتونم چیزی ببینم یا بشنوم، ناگهان حس میکنم که دیگه تنها نیستم .یک نفر اینجاست ،مطمئنم .انرژی اطرافم عوض میشه ،تمام موهای تن تقریبا برهنه ام سیخ
می ایستند و بدنم مثل یک تکه سنگ سفت میشه .انتظار بلاخره به پایان رسید،اون اینجاست .اومده تا چیزی که هفته ی پیش

رمان بازار
romanbazar.ir

خریده رو تصاحب کنه ،که ازدواجش رو با عروس 19ساله اش که مثل یک بسته ی پستی امروز صبح به دستش رسیده تکمیل کنه.

به هر شجاعتی که تو وجودمه چنگ میندازم تا تکون نخورم ،تا برای اینکه بهم رحم کنه التماسش نکنم چون میدونم بیهوده است .سالها دیدم که پدرم چطور همسرانش ،معشوقه هاش و فرزندانش رو شکنجه میکنه و اگر یک چیز یاد گرفته باشم اینه که نشون دادن ترس و یا مقاومت کردن فقط یک نتیجه در پی داره ،درد بیشتر.

رمان بازار
romanbazar.ir

بنابراین در حالی که قلبم داره قفسه ی سینه ام رو میشکافه و نفسم بریده بریده و کوتاه از دهنم خارج میشه ،مثل یک تکه گوشت ،بیحرکت باقی میمونم و دعا میکنم وقتی کارش باهام تموم شد هنوز سالم باشم.

سرمای یخی یک تکه آهن رو روی گردنم حس میکنم و همون مقدار کمی از هوا که تو ریه هامه ته میکشه .من نیازی به چشمهام ندارم تا بتونم بگم این چیه .یه شمشیر لعنتی روی گردن منه.

غریزه ی بقا به سطح میاد و باعث میشه تکون بخورم اما با مقاومت زنجیرهای دست و پام روبرو میشم .من تقریبا لخت دراز کشیدم ،مثل یک تکه گوشت بی

رمان بازار
romanbazar.ir

دفاع ،آسیب پذیرم و زیر دست کسی هستم که حتی نمیتونم ببینمش و تنها سلاح که برای دفاع از خودم دارم دعا کردنه.

این حالم رو بد میکنه ،اما تو این لحظه چیزی برام باقی نمونده به جز غرورم ،حاضر نیستم به این راحتی از دستش بدم .پس نفس عمیقی میکشم، اشک هایی که تا پشت پلکم بالا اومدند رو عقب میرونم و چونه ام رو بالا میگیرم تا کمی از شجاعت و وقارم رو برگردونم. شمشیر به لبه ی تیزش میچرخه و باعث میشه نفسم به شدت از ریه هام خارج بشه و پوستم از همه جا مورمور بشه .یه فشار

رمان بازار
romanbazar.ir

کوچیک کافیه تا تیغ تیز، گوشتم رو بشکافه.

اون فشار کوچیک نمیاد ،به جاش لبه ی تیز تیغه با نوکش جایگزین میشه و راهش رو به پایین تا سینه هام پیدا میکنه و بعد دور نوک سینه ام دایره وار میچرخه .مثل شیری که با طعمه اش بازی میکنه، اونم داره منو بازی میده .شرط میبندم یه نیشخند چندش آمیز هم روی لب هاشه .شرط میبندم خیلی داره از تماشای یک دختر جوان آسیب پذیر و بی دفاع حال میکنه.

نوک تیغه به سمت شکمم پایین کشیده میشه و به جایی میرسه که ازش وحشت

رمان بازار
romanbazar.ir

داشتم ،به حساس ترین ،خصوصی ترین و مقدس ترین قسمت بدنم .با توجه به دنیایی که در اون بزرگ شدم همیشه میدونستم باید انتظاراتم در مورد اولین باری که با مردی نزدیکی میکنم رو پایین نگه دارم ،اما حالا که کلیتم برای بار اول توسط نوک یک شمشیر داره لمس میشه نشونم میده به اندازه ی کافی انتظاراتم پایین نبوده.

این اصل با عقل جور نمیاد ،حتی با در نظر گرفتن استانداردهای من هنوز هم خیلی دیوانه کننده است. تا جایی که من میدونم پدرم و یا هیچ کدوم از بردارانم هرگز خنجرهاشون رو به رختخواب همسر

رمان بازار
romanbazar.ir

و یا معشوقه هاشون نبردند .و با این وجود این وضع و حال منه .

قلبم داره زیر دنده هام پرقدرت میکوبه، گلوم به خشکی کویره ،عضلت بدنم همه خشک شدند و کف دست هام از عرق ترس غرق آبه .وقتی فشار خفیفی رو روی گوشت نازکم حس میکنم بلاخره به لبه ی پرتگاه میرسم و میشکنم.

بدنم به عقب میپره تا از درد احتمالی فرار کنه ،تا جایی که میتونم هوا داخل ریه هام میفرستم و تقریبا به مهاجمم التماس میکنم:

رمان بازار
romanbazar.ir

"خواهش میکنم نکن"

هدفون های ضد صدا باعث میشن صدای خودم رو نتونم بشنوم اما با در نظر گرفتن سختی ای که نفس کشیدن برام داره به احتمال زیاد یک
ناله ی لرزان بوده .نوک شمشیر برای مدتی روی کلیتم باقی میمونه اما وقتی نزدیکه که بزنم زیر گریه فشارش ناپدید میشه و به دنبالش هدفون های مسخره از روی گوشم برداشته میشه .وای خدا من ،چه چیزهایی که حاضر نبودم بدم فقط برای اینکه بتونم گوش های بیچاره و دردناکم رو کمی بمالم.

وقتی صدای عمیق و مردانه و خش دارش رو میشنوم تمام خوشیم ذایل میشه

رمان بازار
romanbazar.ir

" اسمت چیه؟"

اصل متعجب نمیشم که اسمم رو نمیدونه .منم از اسم و رسم اون بیخبرم .تنها چیزی که در موردش فهمیدم اینه که اون رئیس یکی از پنج خانواده ی جنایتکار نیویورکه که مافیای شهر رو رهبری میکنند .اون به دنبال همسر میگشت و پدر من به دنبال شریک جنایتی در آمریکا ،بنابراین در و تخته خوب به هم جور شدند.

در حالی که سعی میکنم صدام آروم و واضح باشه جوابش رو میدم

رمان بازار
romanbazar.ir

" ایزابل کروز قربان"

"قربان؟"

کلمه ی من رو با صدایی آغشته به تعجب و تمسخر تکرار میکنه

" .نکنه تو یک مسافر زمانی که از قرن هجدهم به اینجا اومدی؟"

بدون اینکه از جمله ی تمسخر آمیزش معذب باشم توضیح میدم

" ،من آموزش دیدم که اینطوری با شوهرم صحبت کنم".

رمان بازار
romanbazar.ir

بعد از یک مکث کوتاه دوباره صدای سردش رو میشنوم
" ،شوهر ،ها؟ تو چند سالته؟"

"نوزده سال قربان"

میشنوم که نفس عمیقی میکشه و بعد حرارت انگشتش رو روی لبم حس میکنم که لبم رو میماله و راهش رو به طرف گردنم پایین میکشه.

"پس دن ایگناسیو تو رو پرورش داده که مطیع شوهرت باشی"

"همینطوره".

رمان بازار
romanbazar.ir

"به من بگو ایزابل ،دیگه چی یادت دادند؟"

وقتی به دره ی بین سینه هام
میرسه ،انگشتش رو تا شکمم به پایین سر
میده و دوباره نفسم رو میبره چون شروع به
بازی با نافم از روی حریر میکنه. نمیتونم
ببینمش اما سنگینی نگاهش رو روی بدنم
حس میکنم و از خجالت دارم میمیرم چون
عملا لخت جلوش دراز کشیدم .این اولین
باریه که با مردی تو یک اتاق تنها
هستم .اون شوهر منه ،حق داره هر جور
که صلح میدونه از من استفاده کنه اما
حتی این حقیقت هم باعث نمیشه کمتر
احساس ناراحتی کنم.

رمان بازار
romanbazar.ir

لب های خشکم رو با زبانم تر میکنم و به جای فکر کردن به گرمای دستش روی پوستم سعی میکنم به جواب دادن به سوالش تمرکز کنم.
"اینکه همسر مطیعی باشم ،به نیازهای همسرم رسیدگی کنم ،براش فرزندان سالمی به دنیا بیارم و تختش رو گرم نگه دارم".

"حتی اگر همسرت یه روانپریش باشه که تو رو مثل یه برده به تختش زنجیر میکنه؟"

چرا انقدر متعجبه؟ مگه این در درجه ی اول دلیل ازدواجش با من نبوده؟ البته که من جوری بزرگ شدم و آموزش دیدم که خواسته ها و فانتزی های شوهرم رو

رمان بازار
romanbazar.ir

برآورده کنم ،حتی سادیسمی ترینشون رو .بنابراین جواب صادقانه ی من اینه:

"بله ،من متعلق به شما هستم ،هر طور که آرزو کنید".

چند ثانیه مکث میکنه .صدای نفس عمیقی که میکشه رو میشنوم .سکوت کش دار میشه ،شاید حتی به اندازه ی یک دقیقه قبل از اینکه دوباره صداش گوشم رو پر کنه.

"خودت این رو میخوای؟ براش آماده ای؟"

آب دهنم رو قورت میدم و با نفسی لرزان جواب میدم:

رمان بازار
romanbazar.ir

"بله .زن های خانواده با من صحبت کردند و آماده ام کردند"

سکوتی سنگین فضا رو برای چند لحظه پر میکنه. تنها چیزی که میشنوم صدای نفس کشیدنشه. انگشتام رو به عادت وقت هایی که استرس دارم تو کف دستم فرو میکنم که دوباره صداش رو میشنوم. صدایی که اینبار بدوی و سوزاننده است:

"بنابراین باید تو رو داشته باشم ،چون این چیزیه که الان آرزو میکنم".

رمان بازار
romanbazar.ir

اینبار تیزی شمشیر قفسه ی سینه ام رو لمس میکنه و بدون اخطار قبلی عبای حریر نازک رو جر میده و کامل از تنم درمیاره .همچین پوشش خاصی نبود اما حالا بدن من کامل در معرض و آسیب پذیره .نفس گرمش روی گوشم پخش میشه و انگشتاش دور سینه ی چپم قفل میشن و باعث میشن نفس تیزی که به ریه هام فرستاده بودم جایی تو گلوم گیر کنه.

نوک انگشتش در جهت گردش ساعت دور نوک سینه ام میچرخه و وقتی که یک دایره ی کامل کشید در جهت مخالف برمیگرده .انگار که انگشتش خیس باشه پوستم زیر دستش مرطوب میشه .

رمان بازار
romanbazar.ir

با اینکه منو از سنگینی وزنش محافظت میکنه حس میکنم انرژی مردانه ای که از وجودش ساطع میشه مثل یک وزنه ی سنگین به قفسه ی سینه ام فشار وارد میکنه.

میون نفس نفس زدنام عطرش توی دماغم میپیچه، یه مخلوطی از یک ادکلن بسیار تند و عرق تنش. قلبم از ترس ناشناخته ای که در انتظارمه در آستانه ی انفجاره ،درست مثل آدمی که قراره به درون آتشی پرتاب بشه که نمیدونه چقدر داغه.

رمان بازار
romanbazar.ir

"به من بگو ایزابل ،این درسته که دخترهای دن ایگناسیو برای همسرشون باکره و دست نخورده باقی میمونند؟"

پوستم زیر نفس گرمش که روی گوشم پخش میشه مور مور میشه .بیهوده زیر تنش جابه جا میشم اما وقتی میبینم راهی برای اینکه ازش فاصله بگیرم ندارم نفس بریده و کم عمق دیگه ای میکشم و آب دهنم رو قورت میدم تا گلوم تر بشه و بتونم حرف بزنم.

"بله .ما وظیفه داریم به این رسم پایبند باشیم"

رمان بازار
romanbazar.ir

ناگهان کل سینه ام رو چنگ میزنه و باعث میشه بدنم دوباره عقب بپره اما زنجیرها منو سر جای خودم قفل کردند و کامل در اختیارش قرار دادند. خون با سرعت نور تو رگ هام در جریانه ،انقدر خون به سرم پمپاژ میشه که حس میکنم گوش ها و گردنم روی آتیش هستند .واقعا داره اتفاق میفته .چه آماده باشم و چه نه شب بزرگ و ترسناک فرا رسیده.

هیجان نفسم رو بریده و عضلتم رو سفت کرده. چنگش روی سینه ام شل و نرمه ،چیز دردناکی نیست اما غیرمنتظره و جدیده و یه جورایی خاطرات اولین شب ازدواج خواهر ناتنی ام به یادم میاد.

خواهرم مجبور شد صبح بعد از عروسی به

رمان بازار
romanbazar.ir

اورژانس مراجعه کنه و تا قبل از اینکه خوب بشه دو روز بستری بشه.

بغضی که تو گلومه رو قورت میدم و با صدایی خفه التماس میکنم:

"خواهش میکنم اذیتم نکن"

برای یک لحظه فشار دستش رو روی پوست حساسم بیشتر میکنه ،بعد انگشتاش رو به طرف شونه هام بالا میکشه ،راهش رو از روی بازوهام پایین میبره و به مچ دستام در دستبند ها میرسونه .

همونطور که مچ هر دو دستم رو تو مشتش فشار میده پیشونیش رو به پیشونیم تکیه

رمان بازار
romanbazar.ir

میزنه و تو همین لحظه چیزی که انتظارش رو به هیچ عنوان نداشتم اتفاق میفته.دستبند ها رو باز میکنه.

درست همون لحظه که لمس پیشونیش روی پیشونیم ناپدید میشه انگشتاش دوباره به بالا و روی شونه هام میخزند ،روی دو تپه ی گرد سینه هام به پایین کشیده میشن و بعد از گذشتن از شکم صافم و رون هام روی مچ پاهام میشینند . این وقتیه که زنجیر شکن منو از بقیه ی زنجیرها هم رها میکنه.

آسوده و تا حدی گیج به طرف چشم بندم دست دراز میکنم اما مچم رو تو هوا میقاپه و کنار گوشم زمزمه میکنه:

رمان بازار
romanbazar.ir

"این یکی نه کوچولو .بذار باشه"

"اما من میخوام ببینمت "

صدام محتاط و آرومه.یک دستش دور کمرم پیچیده میشه ،دست دیگه پشت گردنم رو از روی موهای بلندم میگیره و با یک حرکت فرز ،بدون زحمت منو از روی تخت میکَنه و مجبورم میکنه روی پاهاش بشینم در حالی که پاهام دو طرف کمرشه .وقتی دوباره صداش رو میشنوم
انگشت شستش داره لب پایینم رو میماله ،اینبار نه چندان آروم.

"از من میترسی؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

مخفی کردن حقیقت فایده ای به حالم نداره

" .بله".

"پس دیدن صورت من فقط ترست رو بیشتر میکنه"

زشته؟
پیره؟
درست متوجه منظورش نمیشم.

لمس دستش رو اینبار روی باسنم حس میکنم.
انگ

رمان بازار
romanbazar.ir

شتش لای جاک پین رو کیلو فرو می

موهام رو با دست دیگه پایین میکشه و باعث میشه سرم عقب بپره .

از دستی که روی باسنمه استفاده میکنه و سکس منو به توده ی متورم تو شلوارش میماله ،سرش رو تو گردنم فرو میکنه و بوسه ی خیسی روی گلوم میذاره .بیشتر به خودش فشارم میده و راهش رو به طرف چونه ام لیس میزنه و بالا میاد .همین لحظه گرمای لب هاشو روی لب هام احساس میکنم.

بدون اینکه منو ببوسه لب هاشو بهم میماله و با صدایی تا حدی خشن زمزمه میکنه:

رمان بازار
romanbazar.ir

"هنوز فرصت برای برگشتن هست .منو میخوای؟"

چند لحظه مکث میکنم و سعی میکنم روی بدنم تمرکز کنم .در حالی که چند لحظه ی پیش زیاد مطمئن نبودم تو این لحظه که بوی بدنش تو دماغم پیچیده و آلت سفتش داره بهم سیخونک میزنه لای پاهام نبض میزنه و اعتراف میکنم از این ایده خیلی هم بدم نمیاد .دستم رو روی کمرش میذارم و لب میزنم،

"میخوام".

غرشی عمیق از پشت گلوش خارج میشه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"لمس نشده حتی توسط یک مرد .اوه
پرنسس تو امشب قراره خیلی لمس
بشی .من به تو دردناک ترین و لذت بخش
بخش ترین شب عمرت رو هدیه میکنم .این
یک قوله".

لب هاش لب هام رو به اسارت
میگیرند ،عمیق، جسور و آتشین .انقدر بی
تجربه ام که نه بدنم و نه لب هام نمیتونند
اونطوری که یک زن باید با همسرش رفتار
کنه بهش واکنش نشون بِدند .فقط روی رون
هاش یخ زدم و در حالی که دستام بی
هدف کنارم افتادند دارم به شدت بوسیده
میشم.

رمان بازار
romanbazar.ir

نمیدونم چقدر میگذره اما ناگهان فشار دستش رو روی سینه ام حس میکنم که به عقب پرتابم میکنه و باعث میشه پشتم به ملافه های ابریشمی کوبیده بشه.

"تکون نخور "

فرمانش میخکوب کننده و با قدرته.
حرفش رو گوش میکنم ،گر چه نمیتونم از بالا و پایین رفتن وحشیانه ی قفسه ی سینه ام جلوگیری کنم .صدای زیپی میشنوم و حدس میزنم داره لباس هاشو درمیاره ،و چند ثانیه بعد تکون خوردن تخت یک بار دیگه حضورش رو بهم هشدار میده.

رمان بازار
romanbazar.ir

قبل از اینکه نفس گرمش رو حس کنم انرژی مردانه اش رو حس میکنم که منو احاطه میکنه .نوک بینیش رو چنان با لطافت به گونه ام میکشه که اعصاب متشنجم تا حدی آروم میشه .عمر این آرامش اما کوتاهه چون وقتی کلیتم توسط انگشتانی با پوست زبر لمس میشه بدنم دوباره بی اختیار بالا میپره اما زانوش رو روی رونم میذاره و منو به تخت میچسبونه.

"تو مال منی .ریلکس باش"

حق با اونه .این شب تو تقدیر من نوشته شده .تنها کاری که باید بکنم اینه که سر به زیر و مطیع باشم و لذتی که هوسش رو داره بهش بدم .اگر شانس یارم باشه باعث

رمان بازار
romanbazar.ir

میشه از من خوشش بیاد .تو دنیای من یک زن فقط وقتی میتونه خوشبخت باشه که حمایت شوهرش رو داشته باشه و فاکتور اصلی برای به دست آوردن این حمایت اکثر اوقات تنها یک سکس خوبه .یک قدیس در میان جمع ،یک فاحشه در رختخواب.

پس بیحرکت میمونم ،حتی لب هامو روی لب هاش میمالم .با زانوهاش رون هام رو بیشتر از هم فاصله میده و در حالی که بوسیدنم رو از سر میگیره انگشتاش رو روی کلیتم به کار میندازه .همون طور که به بوسه های حریصش که لب هامو به دهانش میکشه پاسخ میدم ،

رمان بازار
romanbazar.ir

بیگانه ترین ،شدیدترین و لذت بخش ترین حس تمام عمرم رو تجربه میکنم .انگار که آگاهیم نسبت به بدنم صد برابر قوی تر شده باشه ،از جزیی ترین تغییرات بدنم خبر دارم .

میتونم حس کنم که سینه هام داره سنگین تر و گردتر میشه و نوک سینه هام سفت وحساس .میتونم صدای ضربان قلبم رو توی گوشم بشنوم ،هر کوبشش رو تو قفسه ی
سینه ام حس کنم ،پوستم مور مور میشه و انگار هر خونی که تو بدنمه به طرف پایین و کلیتم پمپاژ میشه.

رمان بازار
romanbazar.ir

در حالی که این تکه گوشت متورم و حریص همه ی خون های بدنم رو به پایین
میمکه ،چیز دیگه ای رو به اطراف پمپاژ میکنه ،لذت .چنان
خلسه ی خالص و نابی که اصل نمیدونستم تو این دنیا وجود داره. بدون اینکه کنترلی روی بدنم داشته باشم واژنم رو دور هیچ چیز تنگ میکنم تا این خلسه ی لذت آمیز رو بیشتر کنم .ناله های ریز منو با بوسیدنم تو دهنش خفه میکنه و انگشتش رو روی چاکم بالا و پایین میکنه تا شکنجه ی لذت رو عمق ببخشه.

"تو خیلی خیسی ،داری برای من چکه میکنی پرنسس "

رمان بازار
romanbazar.ir

.کنار گوشم با صدایی دو رگه نجوا میکنه
و من رو بیشتر به وادی فراموشی از زمان
حال میبره. دیگه مهم نیست اون یک روانیه
که من رو به تختش زنجیر کرده بوده ،مهم
لذتیه که داره به تنم سرازیر میکنه.
کلیتم نبض میزنه ،آهی عمیق میکشم و
بدنم رو بیشتر منقبض میکنم .درست همون
لحظه که یک قدم تا انفجاری خوشایند
فاصله دارم لمس چیزی مخملی رو روی
دهانه ی ورودیم حس میکنم که داره به
دیواره هام فشار میاره .

یک ثانیه بعد اون تکه گوشت نرم خودش رو
به ورودیم هل میده ،از باکرگیم میگذره و
خودش رو با فشار تو دیواره هام

رمان بازار
romanbazar.ir

میچپونه .چنان کِشَم میده انگار که دارم از وسط نصف میشَم .جیغی از درد میکشم و به بازوهای سفت و قلنبه اش چنگ میندازم و ناخنم رو تو گوشتش فرو میکنم .

سرش تو گودی گردنم دفنه و مثل مردی که درد داره ،سنگین و بریده بریده نفس میکشه و ناله میکنه.
میخوام پاهام رو ببندم اما بدن بزرگش بین پاهام بهم اجازه نمیده .مدتی طولانی بدون اینکه حتی یه سانت جم بخوره موقعیتش رو حفظ میکنه.

رمان بازار
romanbazar.ir

بیحرکت میمونه و بهم اجازه میده به این حجم بزرگ تو آلتم عادت کنم .وقتی با احتیاط طولش رو ازم میکشه بیرون و دوباره هلش میده تو بازوش رو محکم تر فشار میدم و پیشونیم رو محکم به تیغه ی شونه اش میکوبم و کنار گوشش آهی بلند و دردمند میکشم. بوسه ی خیس عمیق و طولانی روی گلوم میذاره و راهش رو با بوسه تا گوشم بالا میاد تا آروم زمزمه کنه:

"عضلتت رو منقبض نکن .بدترین بخش تموم شد. قول میدم"

رمان بازار
romanbazar.ir

انگشتاش دوباره روی کلیتم میشینند و دایره وار تکون میخورند تا لذتی که چند لحظه قبل من رو روی ابرها برده بود بهم یادآوری کنند .سرعت انگشتاش رو بیشتر میکنه و دوباره میناله:

"خودت رو بسپار به من"

سرانگشتاش هر رشته ی عصبی که مسئول ایجاد شادی و سرخوشی تو بدنمه رو لمس میکنند و باعث میشن درد قابل تحمل بشه و بازوش رو به آرومی رها کنم .این حرکتم رو به عنوان چراغ سبز تعبیر میکنه تا سرعت ضربه هاش رو بیشتر کنه .گازهای ریزی که از گردنم میگیره منو دوباره تحریک میکنه و باعث

رمان بازار
romanbazar.ir

میشه حس کنم چیزی در شکمم در حال جمع‌شدنه.

یک گلوله ی انرژی از لذتی ناب .هر بار که ضربه اش عمق و شدت بیشتری داره ناله ی من بلند و بلند تر میشه .بیشتر به خاطر لذت و کمتر به خاطر درد.

درسته که من هیچ تجربه ای از کاری که دارم میکنم یا بهتره بگم داره باهام میکنه ندارم اما لمسش ،گرمای تنش ،و ناله های عمیقی که از پشت گلوش به گوشم
میرسه ،مثل ناله های یک شیر بالغ موقع جفت گیری با ماده شیرش ،همه اینطور نشون میدن که کامل داره از رابطه با من لذت میبره .این حقیقت که من برای مَردَم

رمان بازار
romanbazar.ir

خوشایند هستم عضلت منقبض شده ام رو شل میکنه و باعث میشه از هر ثانیه ی زن شدن ،از هر لحظه ی قدم گذاشتن در سرزمین غرایز نفسانی لذت ببرم.

دقایق طولانی خودش رو با سرعتی کنترل شده به من میکوبه ،پشتم به ملافه ها سابیده میشه و سینه هام دیوانه وار بالا و پایین میپرند .غرشی بلند میکنه و سرش رو از گردنم درمیاره ،پشت زانوم رو میگیره و به طرف سینه ام خمش میکنه تا بتونه خودش رو عمیق تر بفرسته داخلم.

این دوباره دردناکه ،ولی علی رغم ناله های من تا وقتی که جهش مایعی داغ که واژنم رو پر میکنه حس کنم بی وقفه سوراخم

رمان بازار
romanbazar.ir

میکنه .و بعد بیحرکت میشه در حالی که من هنوز نفس نفس میزنم و مینالم .وقتی آلتش واژنم رو ترک میکنه اون مایع داغ از حفره ی ورودیم چکه میکنه و به طرف سوراخ مقعدم راه میگیره .انقدر بی رمقم که حتی نمیتونم پاهام رو ببندم .تخت تکون میخوره و لمسش انگشتاش روی کلیتم برمیگرده .اینبار نه چندان آروم .درد و سوزش هنوز اونجاست اما لذت هم برمیگرده.

ملافه ها رو مشت میکنم و زیر انگشتاش پیچ و تاب میخورم تا زمانی که اون انفجار لذت که بیصبرانه انتظارش رو میکشیدم سر میرسه و وجودم رو به یک میلیون تکه

رمان بازار
romanbazar.ir

میشکنه .هر تکه در نهایت رضایت و سرخوشی و بی نهایت خسته .نمیدونم چقدر از ناله ها و وول خوردنام میگذره که بلاخره بیحرکت میشم .اما همون ثانیه که این اتفاق میفته ،تیزی و سرمای تیغه رو دوباره روی گردنم حس میکنم و بدنم یخ میزنه.

الان میخواد منو بکشه؟

چرا؟

فکر کردم از من خوشش اومده.

یه فشار کوچک به تیغه میده اما قبل از اینکه وحشت بتونه به قلبم نفوذ کنه فشار برداشته میشه و صداش که به اندازه ی همون تیغه سرده دستور دیگه ای صادر میکنه:

رمان بازار
romanbazar.ir

"تو با من میای .پاشو لباس بپوش"

اینو به عنوان اجازه برای برداشتن چشم بندم دریافت میکنم ،پس آروم دست دراز میکنم و پارچه ی مخملی رو از روی چشمام برمیدارم .واژنم هنوز دردناکه و نبض میزنه و از تهاجم وحشیانه ای که سرش اومده میسوزه.

اولین چیزی که بعد از چند بار پلک زدن نظرم رو جلب میکنه ملافه های سفیدیه که پر از لکه های خونه .چشمامو باریک میکنم و نگاه دقیق دیگه ای میندازم .ضربان قلبم دوباره بالا میره .انقدر خون روی ملافه ها در همه جای تخته که امکان نداره همه از

رمان بازار
romanbazar.ir

باکرگی من باشه .چشمام به سمت بدنم کشیده میشن و قلبم یک لحظه می ایسته .من هم غرق خونم .سرم برای پیدا کردن شوهرم بالا میپره و شوک عمیق تر میشه.

مردی که روبروی من ایستاده بلند ترین و هیکلی ترین مردیه تا به حال ملاقات کردم .شلوارش رو پوشیده و داره دکمه های پیراهنش رو میبنده ،اما یک تکه پارچه قادر نیست اندام درشتش رو مخفی کنه .حداقل 190سانتی متره و همه جا از عضله های مارپیچی و حیرت انگیز پوشونده شده .موهای مشکیش از دو طرف شقیقه هاش ماشین شده و از وسط هم قد

رمان بازار
romanbazar.ir

موهاش انقدر کوتاه هست که نیازی به شونه زدن نداشته باشه.

یک دکمه رو میبنده و دستش به طرف دکمه ی بعدی میره که متوجه نگاه خیره ی من میشه و برای چند لحظه کارش رو متوقف میکنه تا جواب نگاهم رو بده .و من متوجه منظورش میشم که چرا بهم گفت دیدنش فقط باعث میشه بیشتر ازش بترسم. بینی باریک و کلاسیکی داره ،چشم های سیاه تاثیرگذار و فکی خوش تراش و باکلاس با ته ریشی کمرنگ و مشکی .با این حال هیچ کدوم نمیتونند نقص نیمه ی چپ صورتش رو بپوشونند .نیمه ای که زخمی و بدفرمه و ظاهر ترسناک یک هیولا رو بهش داده.

رمان بازار
romanbazar.ir

اون زشت نیست.
اون هولناکه.
بدن اون هم سر تا پا از خون پوشیده شده اما از اون جایی که هیچ نشانه ی ناراحتی تو اندامش و صورتش دیده نمیشه پس این خون نمیتونه مال اون باشه .دو دو تا چهار تا کردنش سخت نیست ،تماس بدنش با بدنم این صحنه ی خونی که داخلش نشستم رو ایجاد کرده .مطمئن نیستم چه مدت میگذره که به چشم های هم خیره ایم اما بلاخره صدای عمیق اونه که سکوت رو میشکنه:

"چرا تکون نمیخوری؟ دلت میخواد کون لخت ببرمت بیرون؟ چون این کارو میکنم"

رمان بازار
romanbazar.ir

درست مثل آدمی که از یک هیپنوتیزم بسیار عمیق بیرون اومده باشه تکون شدیدی میخورم و به خودم میام .ملافه رو بالاتر میکشم تا بدن لختم رو بپوشونم و در حالی که دارم اتاق رو با چشمام اسکن میکنم آهسته زمزمه میکنم:

"هیچ کدوم از وسایلم اینجا نیستند"

میاد به طرفم ،ملافه رو ازم میگیره ،دور بدنم میپیچه و در حالی که مثل یک گونی سیب زمینی منو روی کولش میندازه غرش میکنه:
"دیگه وقت ندارم .همین الان میریم".
بیرون اتاق صدای در هم و برهم مردای زیادی در هم پیچیده اما موهای بلندم که تا

رمان بازار
romanbazar.ir

زانوهای همسرم پایین افتاده مانع میشه که ببینم منبع این هرج و مرج چه کسانی هستند .دستام تو قنداقی که از ملافه برام ساخته پیچیده شده و تو این لحظه نمیتونم ازشون استفاده کنم تا موهام رو کنار بزنم .از پله ها پایین میره و جوری منو راحت روی کولش حمل میکنه انگار که هیچ وزنی ندارم .تعجب نمیکنم .کامل مشخصه این مردیه که سر رژیم غذاییش و ورزش مرتب روزانه شوخی نداره .تمام تنش عضله است و فکر نکنم یک گرم چربی اضافه داشته باشه.

صدای مردانه ی دیگه ای رو میشنوم و اون می ایسته.

رمان بازار
romanbazar.ir

"همه جا رو گشتیم سلاخ ،اون اینجا نیست".

یعد از مکثی چند ثانیه ای اضافه میکنه:

"شمشیرم تو اتاق خوابه .برو بیارش بعد هم همه ی جسد ها رو جمع کنید و تو حیاط آتیش بزنید".

چشمام گشاد میشن .از کدوم جسد داره حرف میزنه؟
وقتی دوباره شروع به راه رفتن میکنه من سرم رو اینور و اونور میچرخونم و اونچه که به زحمت میبینم یک صحنه ی قتل واقعیه .بدن های بیجان زن ها و مردهایی

رمان بازار
romanbazar.ir

که تو استخری از خون روی زمین افتادند.
همه یک وجه اشتراک دارند ،گلویی بریده شده.

رمان بازار
romanbazar.ir

فصل 2

«ایزابل»

مسیری تقریبا یک ساعت و نیمه رو در دل شب رانندگی میکنیم تا بلاخره ماشین از دروازه های غول پیکر رد میشه و جلوی خونه ای دو طبقه و بزرگ که با درختان سر به فلک کشیده محاصره شده می ایسته .نمیدونم کجا هستیم اما حس اینجا هوا پاک تره ،محیط آروم تره و شهر کم جمعیت تر به نظر میرسه.

از اونجایی که هنوز تو قنداقم اسیرم اون منو مثل قبل حمل میکنه .از راه پله و یک راهروی طولانی ردم میکنه و تو اتاقی

رمان بازار
romanbazar.ir

بسیار بزرگ زمینم میذاره. وقت نمیکنم به جزییات اتاق دقت کنم چون ملافه رو از دورم ب

از میکنه و میذاره روی زمین بیفته ،بعد دست رو میگیره و به حمام میبره .شیر دوش رو باز میکنه و میذاره آ
ب گرم و پربخار آلودگی و خون رو از تن هر دومون بشوره و روی زمین بریزه.
من به زحمت به سرشونه اش هم نمیرسم .زیر آب می ایستم و خیره به قفسه ی سینه اش منتظر حرکت بعدیش میمونم اما حتی به اندازه ی درآرودن لباس هم از

رمان بازار
romanbazar.ir

نگاهش کنم .چشماش روی من فیکسه و صورتش سرد و خنثی است.

چه ترسناک باشه و چه نه ،چه متمدن باشه و چه وحشی ،اون تنها کسیه که میتونه زندگی منو بهتر کنه .من مادرم رو در سن بسیار کمی از دست دادم، سالها زندگی ناخوشایندی در خونه ی پدرم به همراه همسرها و معشوقه هاش داشتم و حالا مصمم هستم که زندگی بهتری برای خودم فراهم کنم.
پس نفس عمیقی میکشم و دست دراز میکنم تا دکمه های پیراهنش رو باز کنم و تا وقتی به

رمان بازار
romanbazar.ir

دکمه ی آخر میرسم نگاه از نگاه سنگینش نمیگیرم .اون هم چشم ازم برنمیداره ،انگار که میخواد سرم رو سوراخ کنه و هر رازی که روحم مخفی کرده رو کشف کنه.

پیراهن سفیدش تقریبا از خون سرخ شده .بعد از اینکه لبه ی پیراهنش رو از شلوارش بیرون میکشم راهم رو با احتیاط به طرف پشتش دور میزنم و پیراهن رو از روی شونه های پهنش پایین میکشم و از تنش درمیارم .مقاومتی‌نمیکنه .
اونچه از پشت برهنه اش میبینم چیزهای قبلی که گفتم رو تایید میکنه .اون بدن حیرت انگیزی داره .شونه های پهن، دو دسته ماهیچه ی قلنبه که با خطی ظریف

رمان بازار
romanbazar.ir

که وسط کمرش حفر شده از هم جدا شدند و به کمری باریک و خوش فرم ختم میشن.

همونطوری که میبینم قطره های آب روی پوست برنزه و جذابش میریزه و به پایین راه پیدا میکنه احساس نیاز عجیبی میکنم که لمسش کنم و در کمال تعجب این کار رو هم میکنم .انگشتام روی شونه اش میشینه و تا پایین کمرش پایین میلغزه، دستم مثل مار دور کمرش میپیچه تا پستی ها و بلندی های شکم چند تیکه اش رو لمس کنه.

اینجاست که بلاخر واکنش نشون میده و مچ دستم رو تو هوا میقاپه .چنگش خیلی نرم نیست اما چیز دردناکی هم نیست. مطمئن نیستم آیا آرامش حمامه و یا

رمان بازار
romanbazar.ir

هورمون هایی که در بدنم طغیان کردند اما من حس میکنم با این مرد مرتبطم .انگار که تمام عمر کوتاهم میشناختمش ،انگار که با جونم بهش اعتماد دارم. بدون اینکه از پس زده شدن بترسم یک قدمی که بینمون فاصله هست رو برمیدارم ،دست آزادم رو دورش میپیچم و گونه ام رو به پشتش تکیه میدم. خیلی عجیبه اما برای اولین بار در زندگیم حس میکنم که جام امنه .مهم نیست این مردیه که منو به تختش زنجیر کرده بود ،مهم نیست به اسم وحشتناکی مثل سلاخ خطابش میکنند ،برام مهم نیست سر تا پا غرق خون آدم هاییه که به احتمال قوی خودش به قتل رسونده.
من احساس امنیت میکنم.

رمان بازار
romanbazar.ir

اون مال منه و من مال اون هستم.
صدام نجوایی ضعیف و پر احساسه وقتی ازش خواهش میکنم:

"بهم قول بده ازم مراقبت میکنی"

من فقط میخوام این کابوس ترسی که برای

رمان بازار
romanbazar.ir

زندگیم برایم تموم

خودشون میکشند .اگرچه کامل لخت
مقابلش ایستادم ،هیچ حس شرمی
ندارم .اون شوهر منه .هم جسمم و هم
روحم مال اونه و من حاضرم همه رو بهش
بدم ،همه چیزم رو .فقط در ازای یک
چیز ،امنیت.
خم میشه روم و چونه ی لرزانم رو بین
انگشت اشاره و شست میگیره ،اندام
بزرگش جلوی ریزش آب رو روی صورتم
بلاک کرده .با انگشت شست لبم رو با
خشونت میماله و با صدایی محکم میگه:

"اگر قسم بخوری بهم وفادار
باشی ،دستوراتم رو بی چون و چرا اطاعت

رمان بازار
romanbazar.ir

کنی ،من هم قول میدم ازت مراقبت کنم .آیا حاضری برام قسم بخوری؟"

دستتش رو تو دستم میگیرم و بوسه ای طولانی به پشتتش میزنم .به چشماش نگاه میکنم و از اعماق قلبم میگم:

"به شرفم قسم میخورم سرورم .من همسر وفادار و سرباز مطیعی برای شما خواهم بود".

صداش آروم اما محکمه

" .به من نگو سرورم ،تو برده ی من نیستی .به علاوه من نیازی به یک سرباز دیگه

رمان بازار
romanbazar.ir

ندارم .خدمات تو محدود به این اتاق و اون تخته. روشنه؟"

لب پایینم رو گاز میگیرم
" .بله همسر"

صداش دوباره جدیه
" .به من نگو همسر"

"من اسمت رو نمیدونم"

"همه منو سلاخ صدا میزنن"

با تردید میپرسم" :چرا؟"

چشماش از نوری شیطانی برق میزنه

رمان بازار
romanbazar.ir

" .چون من از سلاخی کردن مردم لذت میبرم"

ریه هام دوباره دچار کمبود اکسیژن میشن. انگار میفهمه چون چونه ام رو دوباره میگیره و زمزمه میکنه:

"تو دست خوب کسی سپرده شدی .قسم میخورم"

چشمام رو میبندم و نفسی از سر راحتی میکشم .اما کنار گوشم زمزمه میکنه:

رمان بازار
romanbazar.ir

"تو محافظت منو داری ،همه جا به غیر از تخت خواب .اونجا جاییه که قراره خیلی جیغ بکشی ،از درد ،از لذت".

کلماتش باعث میشه ستون فقراتم بلرزه اما یک دفعه چیزی به ذهنم میرسه .من همینجوریش هم با دستای اون درد و لذت رو تجربه کردم .من از دل چیزی که ازش میترسیدم بیرون اومدم و اگر بخوام صادقانه بگم اونقدرها هم بد نبود .اون حتی انقدر جنتلمن بود که منو ارضا کنه ،چیزی که اصل ازش انتظار نداشتم .منطق من میگه چیزی برای ترس وجود نداره.

رمان بازار
romanbazar.ir

دستم رو میگیره و روی سگک کمربندش میذاره و طلبکارانه میگه:

"حالا کاری که شروع کردی رو تموم کن".

ق

فل سگک و دکمه ی شلوارش رو باز میکنم اما جرات نمیکنم از این جلوتر برم .وقتی تردیدم رو میبینه خودش دست به کار میشه ،دستم رو میگ

رمان بازار
romanbazar.ir

برم و تو شلوارش سر میبره پایین از

پایین کشیدنش ادامه میدم .در نتیجه به خودم میام و میبینم که جلوش زانو زدم .مچ پاهاش رو از پاچه های شلوار رها میکنه و شلوار رو به طرف دیگه حمام هل میده عقب .حالا شونه های پهنشه که مثل یه سایبان مانع افتادن قطره های اب روی صورتم میشه.

همونطور که زانو زدم اولین نگاه رو به آلتش میندازم .یک تکه گوشت کلفت با سر قارچی مخملی و رگ هایی که ازش بیرون زده و شق و رق از وسط تنش آویزونه .این اولین آلت مردانه ایه که من میبینم و نمیدونم چه فکری باید در موردش بکنم.
فرو رفتنش تو واژنم یکی از دردناک ترین

رمان بازار
romanbazar.ir

تجربه های زندگیم بود اما همونطور که درد داد لذت هم داد، پس میشه گفت هم بخشنده و هم شکنجه گره.

"میدونی چطور باید یه ک*ر رو ساک زد؟"

میپرسه و بعد با چشمای باریک شده به من نگاه نگاه میکنه تا جوابم رو بشنوه.
سرم رو به چپ و راست تکون میدم و در جواب نیشخند کجی روی لب هاش دریافت میکنم.

"اصل تا به حال تو عمرت ک*ر دیدی؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

"نه .ما اجازه نداریم حتی در حد یک صحبت کوتاه با مردی خارج از خانواده رابطه داشته باشیم ،چه برسه به این مدل روابط"

از صورتش نمیشه چیزی خوند .هیچ احساسی تو چشماش نیست.

"آخرین بار کی غذا خوردی؟"

"یادم نیست .فکر میکنم امروز صبح بود"

کمی نگاهم میکنه و بعد در حالی که داره میچرخه میگه:

رمان بازار
romanbazar.ir

"میگم یه وعده غذا برات بیارن .خودت رو بشور و موهاتو خشک کن .بعد از اینکه غذاتو خوردی تو تخت دراز بکش .لخت کامل .یک ساعت وقت داری"

***

بعد از اینکه حوله ای که چند سایز از خودم بزرگتره تنم میکنم جلوی آینه ی قدی به خودم خیره میشم. به نظر میاد همون آدم دیروزم اما در عین حال کامل یک زن دیگه ام .پوست گندمی تنم شفاف تره و انگار میدرخشه ،چشمای عسلیم روشن تر شده و چیزی تو عمق نگاهم برق میزنه که قلبم رو گرم میکنه .شاید آتش زندگیه که از زیر خاکستر بیرون اومده .و این حس

رمان بازار
romanbazar.ir

عجیب تو وجودم ریشه کرده. حسی مثل تماشای خورشیدی که بعد از طوفانی به ظاهر تمام نشدنی از پشت ابرهای سیاه میدرخشه و تمام سرزمین یخ زده رو روشن میکنه .برای اولین بار در مدت زمان بسیار طولانی من احساس امید
میکنم .امید به اینکه زندگی برای من چیز بهتری نسبت به قبل در دلش داشته باشه.

نمیتونم لبخند نزنم .حس جوانی ،شادابی و سرزندگی میکنم .به خصوص بعد از اینکه غذا خوردم .اصل متوجه نبودم چقدر گرسنه بودم اما حالا انرژیم رو دوباره به دست آوردم .نگاهی به ساعت میندازم و به حمام لوکس میرم تا مسواک بزنم.

رمان بازار
romanbazar.ir

خوشبختانه بلافاصله یک مسواک نو پیدا میکنم و بعد از اینکه کارم رو انجام دادم همونطور که بهم گفته شد برمیگردم و وسط تخت دو نفره ی غول پیکر دراز
میکشم .باید اعتراف کنم خونه ی قبلی که توش بودم مجلل تر بود .دکورش یک جورایی آنتیک بود ،انگار که هر تکه از اثاثیه میخواست تاکیدی روی ثروتمند بودن صاحبخانه داشته باشه .اینجا اما مدرن تره .دکوراسیون رنگ های خنثی داره و کاربردی تره.

میشه گفت تابلوی نقاشی بسیار بزرگی از درخت های سرسبز زیر باران که بالای

رمان بازار
romanbazar.ir

تخت نصب شده تنها بخشی از دکوره که واقعا کاربرد خاصی نداره.

وقتی صدای باز شدن در رو میشنوم قلب بیچاره ام دوباره تپش میگیره .چند ثانیه بیشتر طول نمیکشه که کنار تخت میرسه و شروع به کندن لباس هاش میکنه .وقتی میبینم زانوش رو روی تخت میذاره و با آلتی آویزون که وسط پاهاش تاب میخوره از روی تنم بالا میاد تمام تنم پر حباب میشه .انقدر بزرگه که تخت زیر وزن تنش پایین میره و با تکونش بدن منو هم میلرزونه .

وقتی دست و پاهاش رو دو طرف من روی تخت میذاره ،روم خیمه میزنه و بهم مسلط میشه دوباره زیر دلم مور مور میشه و اون

رمان بازار
romanbazar.ir

حس نیاز شروع به جمع شدن میکنه .واژنم منقبض میشه و نوک سینه هام مثل دو تا دونه جواهر سفت و گرد میشه.

"میخوام ک*رم رو به خوردت بدم .حاضری بخوریش؟"

گونه هام چنان گُر میگیره انگار که تمام خون بدنم به صورتم هجوم میاره .شرط میبندم رنگم مثل گوجه فرنگی رسیده سرخ سرخه .اون با دختری که تا چند ساعت پیش رسما یک راهبه بود خیلی بی شرم و حیا حرف میزنه .حرفاش باعث میشه دوباره نفسم بند بیاد .
نگاهم رو مثل موشک ازش میگیرم و لبم رو از روی خجالت گاز میگیرم .چونه ام رو بین

رمان بازار
romanbazar.ir

انگشت شست و اشاره میگیره و سرم رو آروم بالا میاره و مجبورم میکنه نگاهش کنم .صورتش تنها یک نفس ازم فاصله داره و از این زاویه ی نزدیک بهتر میتونم به زخمش نگاه کنم .انگار یک پنجره کنار صورتش منفجر شده و صورتش رو از صدها نقطه زخمی کرده.

صدای سردش باعث میشه بررسی صورتش رو متوقف کنم
" .حاضری یا نه؟"

"تو میتونی هر کاری که میخوای با من بکنی .من مال توئم".

رمان بازار
romanbazar.ir

با عصبانیت بهم میپره اما صداش بلند نیست

" .فقط جواب سوال لعنتی رو بده .دوست داری ک*رم رو بخوری یا نه؟"

نفس کم عمقی میکشم
" .میتونم بگم نه؟"

"آره که میتونی"

واقعا متعجب میشم .هیچ کس همچین چیزی به من نگفته بود .هیچ کس نگفته بود من حق دارم نه بگم. مهمترین چیزی که پدر من خیلی در مورد آموزش ما بهش اهمیت

رمان بازار
romanbazar.ir

میداد این بود که یاد بگیریم یک تکه گوشت فرمانبردار برای گاییدن باشیم .

و حالا این مرد که عمل منو نمیشناسه و قدرت اینو داره که ظالم و بی رحم باشه از هر چیزی که پدرم با من بود مهربونتره.

به چشماش نگاه میکنم و صادقانه جواب میدم،

"فکر نکنم هنوز براش آماده باشم"

خودش رو کمی پایین میکشه ،روم خیمه میزنه و در حالی که یه دستش رو ستون تنش کرده با دو انگشت روی لبم هام رو نوازش میکنه .اولش نرم و بعد کمی فشار

رمان بازار
romanbazar.ir

میاره تا لای لب هام باز بشه .دو انگشتش رو تو دهنم فرو میکنه و میگه،

"بمک".
به حرفش گوش میکنم اما ناخودآگاه دندونام روی انگشتاش فشار میارن .یه ابروش کمی بالا میره و در حالی که داره به چشمام نگاه میکنه انگشتاش رو تو دهنم فشار میده تا جایی که به حلقم میرسه و باعث میشه کمی عق بزنم.

"آره ،منم فکر نکنم آماده باشی".

اینو میگه ،دهنم رو رها میکنه و روی تنم پایین میخزه تا چیزی که برام محال بود رو انجام بده .بعد از اینکه پاهام رو به اندازه

رمان بازار
romanbazar.ir

ی کافی از هم فاصله میده بدن بزرگش رو لای رون هام جا میده و دهنش رو چفت گوشت حساس و پرخون کلیتم میکنه و پر قدرت اونو به داخل اون دروازه ی گناه میمکه.

این یک لذت دیگه است که از وجودش خبر نداشتم .ملافه های نقره ای رو مشت میکنم و با حیرت و دهنی باز به سرش خیره میشم که لای پاهام داره لذتی غیرقابل باور به بدنم تزریق میکنه. فریاد نمیزنم ،فقط با چشمای گشاد شده و نفسی بریده به موهای مشکی کوتاهش الی پاهام خیره میشم.

رمان بازار
romanbazar.ir

با هر مکش اون سلول به سلول لذت رو از سراسر بدنم جمع میکنه و بمبی میسازه که هر لحظه در خطر انفجاره .دستام از مچ خم میشن و انگشتای پاهام ناخودآگاه به داخل جمع میشه .

لذت بلاخره به قدی غیرقابل تحمل میشه که سعی میکنم خودم رو از زیرش بیرون بکشم و عقب برم ،اونوقته که یک ثانیه قبل از انفجار دست از سر کلیتم برمیداره ،روم دراز میکشه ،بدنم رو با ستون کردن ساعد هاش از وزنش حفظ میکنه و و با یک ضربه ی محکم و عمیق و وحشی تا ته پرم میکنه.

متعجب از اونچه اتفاق افتاد چشمام تا جای ممکن گرد میشن ،کف پاهام به هوا

رمان بازار
romanbazar.ir

میپرن و همونجا خشک میشن و لب هام انقدر از هم فاصله میگیرند که به شکل یک اوی بزرگ درمیان .بازوهای کلفتش رو چنگ میزنم و هر دو جوری بیحرکت و بی صدا باقی میمونیم انگار که زمان برای لحظه ای متوقف میشه. تنها صدای نفس کشیدن سنگینمونه که ثابت میکنه
زمان جریان داره .

سرم رو کج میکنم و به چشمای پر جذبه اش نگاه میکنم. انگار که حرکتم طلسمش رو بشکنه خودش رو جابه جا میکنه ،کف هر دو دستش رو کنار سرم روی ملافه ها میذاره و منو با ضربه هاش و وزن بدنش به ملافه ها میدوزه و سوراخ میکنه .من

رمان بازار
romanbazar.ir

روی این تخت، زیر مردی غول اندام که تازه شناختمش دراز کشیدم و آلت کلفتش رو تو واژن زخمیم جا میدم و تنها کاری که ازم برمیاد اینه که از شدت درد و لذت فریاد بکشم.

مـنبع رمـان فروشـی و کمـیاب رمـان لـند

درست همون قولی که بهم داد .انقدر محکم آلتم رو درمینورده که تخماش مثل دو تا کیسه ی کوچک به سوراخ باسنم ضربه میزنند و سینه هام در اثر شتابش به این ور و اون ور پرتاب میشه .کف دستم رو روی سینه اش میذارم و میخوام هلش بدم عقب اما انگار که دارم یک کوه سنگی رو به عقب فشار میدم.

رمان بازار
romanbazar.ir

اون میکوبه به من ،ناله میکنه و غرش میکنه و در تمام این مدت نگاهش انگار با چسب به نگاهم دوخته شده .عضلت باسنم هر لحظه بیشتر از قبل داره منقبض میشه و ناله هام بلند تر ،آلتش ناگهان به نقطه ای از واژنم کوبیده میشه که انگار چاشنی بمبی بود که تو هسته ام حس
میکردم .بمبی که حالا منفجر میشه و زمین لرزه ای چند ریشتری به بدنم وارد میکنه و باعث میشه بدنم از همه جا بلرزه. واژنم از اون پایین جوری دورش تنگ میشه انگار که با روش خاص خودش داره میبوستش و نمیخواد حالا حالاها از دستش بده .موج بعد از موجه که بدنم رو طی میکنه و از لذت سیرابم میکنه .هیچ کجا از نوک پا تا

رمان بازار
romanbazar.ir

فرق سر وجود نداره که راضی و خوشحال نباشه.

همینطور که من در خلسه ی عمیقم شناورم اون پشت زانوی منو میگیره و به قفسه ی سینه ام فشار میده تا بتونه آخرین ضربه های عمیقش رو قبل از پر کردن من از دونه های لزج سفیدش بهم بزنه و بعد سرش رو تو گردنم فرو کنه و به
خلسه ی لذت بخش خودش فرو بره.

چند دقیقه میگذره تا هر دو از ارگاسمی که تنمون رو به لرزه درآورد میگذریم ،خسته و نفس بریده آلتش رو ازم بیرون میکشه و به پشت کنارم روی تخت میفته .نگاه هیزم بی اختیار به پایین میفته و آلتش رو میبینم

رمان بازار
romanbazar.ir

که روی شکمش جا خوش کرده و طولش تا نافش بالا اومده .به پهلو میچرخم و سرم رو روی سینه ی خیس از عرقش
میذارم .خسته ام ،سر تا پا تو عرق و بذاق دهان و آب اون پوشونده شدم اما با آرامش به خوابی عمیق و بدون رویا فرو میرم.

***

نمیتونم بگم چی اول باعث میشه از خواب بیدار بشم .گرمای شدید ،قفل بازوهایی آهنین دور سینه هام و یا سیخونکی که دم سوراخ باسنم حس میکنم. چشمام رو که باز میکنم میفهمم که منبع همه اش مردیه که همین دیروز باهاش آشنا شدم و از

رمان بازار
romanbazar.ir

قضا نزدیک ترین آدم به من تو این دنیا .من رو از پشت بغل کرده و بدن نحیف منو داره به سینه اش فشار میده .سر میچرخونم و میبینم که چشماش بازه بازه و اصل به نظر نمیاد خواب آلود باشه .بدون اینکه یک کلمه حرف بزنه خم میشه و بوسه ی خیسی روی چونه ام میذاره .همین طور که بوسه هاش به سمت لبم بالا میاد انگشتاش روی تنم پایین کشیده میشه، رون پام رو میگیرم و به عقب روی رون خودش میندازه و بعد شروع به مالیدن کلیت کامل در معرض و حساسم میکنه.

تو قفسی که از بدن و دستاش برام ساخته شروع به وول خوردن میکنم و در عین حال

رمان بازار
romanbazar.ir

لبهامو از هم فاصله میدم تا بهتر منو ببوسه و باسنم رو عقب میندازم تا به استقبال آلتش برم .بوسه اش اینبار چنان داغ و آروم و احساسیه که بهم یاد میده چطور جوابش رو بدم .قلب بیچاره ام دوباره داره دیوونه میشه .دلش میخواد از قفسی که سینه ام براش ساخته رها بشه و با محبوبش یکی بشه .بوسه و لمسش هر لحظه قوی تر و عمیق تر میشه .زبونش رو بیرون میاره و تو دهنم میفرسته و در همون حال انگشتاش از روی چاکم پایین میرن تا به دهانه ی ورودیم نفوذ کنند و دیوارهام رو خیس و مشتاق پیدا کنند .

رمان بازار
romanbazar.ir

این راهنمای اون میشه برای اینکه
انگشتاش رو بیرون بکشه و آلت کلفت و
درازش رو جایگزینش کنه .از روی غریزه
واژنم رو منقبض میکنم اما اون راهش رو
به جلو هل میده و آروم آروم و اینچ به اینچ
پرم میکنه ،دیواره هام رو کش میده و
میذاره تو دهنش آه بکشم.

انقدر هل میده و هل میده تا اینکه بلاخره
همه ی حجمش رو تو تونل تاریک و
گناهکار جا میده .یک دستش دور سینه ام
پیچیده شده و سینه ام رو مشت
کرده ،دست دیگه روی کلیتمه و داره
نوازشش میکنه و در حالی که کامل منو به

رمان بازار
romanbazar.ir

خودش قفل کرده ضربه هاش رو شروع میکنه ،آروم و با حوصله.
سرم رو به پایین خم میکنم تا ببینم آلت درشتش چطور تو یک سرعت منظم و ریتم مرتب ازم بیرون میاد و دوباره تو بدنم ناپدید میشه .حرکاتش آرومه، هیچ چیزش به اون سرعت دیوانه وار شب قبل شبیه نیست .سرم رو میذارم روی شونه اش ،ملافه ها رو مشت میکنم و در حالی که آه های ریزی از لذتی که بهم تزریق میکنه میکشم با دست آزادم گونه ی زخمیش رو نوازش میکنم .یک لحظه متوقف میشه و چشمای وحشیش رو با شتاب میندازه بهم.

رمان بازار
romanbazar.ir

چنان خشونتی تو نگاهشه که دمای بدنم
افت میکنه اما نگاهم رو ازش
نمیگیرم .حرکات سنگین قفسه ی سینه اش
رو حس میکنم و صدای نفس های تیزش
رو میشنوم .بلاخره ترس چنان در قلبم رخنه
میکنه که دستم رو کمی عقب میکشم اما
پلک چشماشو میبنده و دوباره گونه اش رو
به دستم میماله و ضربه هاش رو شروع
میکنه .اینبار با سرعتی دیوانه وار و قدرتی
باورنکردنی.
چنان خودش رو بهم میکوبه که شک ندارم
اگر قفل محکم دستاش دور نبود از تخت
پرت میشدم پایین. ناله هام تبدیل به جیغ
میشه ،زانوم روی ملافه خم میشه و چنان
ارگاسم پر شدتی رو تجربه میکنم و میلرزم

رمان بازار
romanbazar.ir

که انگار دچار تشنج شدم .ناله های خفه ی اون هم غرش بلندی میشه و همزمان که منو با فشار دادن به خودش تقریبا له میکنه به ارگاسم میرسه. هنوز تو پس لرزه ی ارگاسمم که ازم میکشه بیرون،
انگشتش رو میماله به آبش که ازم جاریه و بعد انگشت رو جلوی دهنم میگیره .نمیدونم دیوونگیه، شهوته و یا نیاز عمیقی که برای راضی کردنش حس میکنم اما دهنم رو باز میکنم و مایع سفید و شور روی انگشتش رو تا جایی میمکم کهانگشتش کامل پاک بشه.

لینک چنل رمان لند

گپ درخواست رمان

رمان بازار
romanbazar.ir

فصل 3

سلاخ

دوش آب سرد رو میبندم و بعد از اینکه یه حوله ی سرسری دور کمرم بستم از حمام بیرون میام .

ایزابل به پهلو روی تخت دراز کشیده ،یه دستش زیر سرشه و یه دست دیگه زیر متکای نرم و در حالی که پاهاش رو کمی به داخل شکم کشیده در خوابی عمیقه .حق داره ،خسته است خیلی خسته .بیشتر دو روز گذشته رو روی آلت من سوار بوده و باید اعتراف کنم طاقتش به مذاق من خوش اومده.

رمان بازار
romanbazar.ir

روبروش می ایستم و در حالی که دارم بدن زیبا و هوس انگیزش رو نگاه میکنم دستی به پک های سینه ام میکشم .پوست گندمی و خوشرنگش خیلی جاها از اثر فشار دست من کبود شده .نگاهم از سینه های درشت کشیده میشه به چاک خوردنی بین پاهاش که هنوز به خاطر سکس
سرخه .قطره های آب اون و من که از چاکش چکه کرده ملافه های مشکی رو لکه دار کرده که غرشی آروم و از سر رضایت از دهنم درمیاره.

ایزابل کروز .باید اعتراف کنم وقتی اسمش رو شنیدم فکر نمیکردم ظاهرش هیچ
تناسبی با اسم زیباش داشته باشه .فکر

رمان بازار
romanbazar.ir

میکردم دن ایگناسیو یکی از دخترهای زشت و ترشیده و
چاق و چله اش رو برای ازدواج غیابی فرستاده اما مرد ،این دختر دلبره .هیچ چیزی در موردش نیست که مذاق مردی مثل من خوش نیاد .هم زیباست و هم کسش تنگ و خوشمزه است .چی بهتر از این؟

اما هر چقدر که این دو روز وقت کام گرفتن از این دلبر زیبا بود ،الان وقت برگشتن به کاره .من امپراطوری ای برای گرداندن و دشمن های زیادی برای جر دادن دارم .به طرف کمدم میرم و در حال پوشیدن لباس هام هستم که متوجه میشم اون هیچ لباسی

رمان بازار
romanbazar.ir

اینجا نداره .هر چی که داشته تو خونه ای که الان دیگه قابل سکونت نیست جا مونده. لباس میپوشم و وارد آشپزخونه میشم و روکو رو میبینم .به کانتر تکیه زده ،یه فنجون قهوه تو دستشه و به گوشیش خیره شده .با دیدن من نیشخندی گوشه ی لبش میشینه و طعنه میزنه

"بلاخره قراره بذاری اون دختر یه کم استراحت کنه یا باید برای همه گوش گیر بخرم؟"

فقط با تمسخر نگاهش میکنم و میرم سروقت قهوه ساز .سانتو ،آشپز من هنوز ساعت کاریش شروع نشده و نیامده و من هم به هر حال گرسنه نیستم. یه قهوه

رمان بازار
romanbazar.ir

میریزم بعد از اینکه یه جرعه ازش خوردم میگم،

"دختره هیچی نداره بپوشه .یه نفر رو بفرست بره سایزش رو بگیره و چند دست لباس براش بخره"

دوباره لودگی میکنه،

"پس یعنی مراسم جنگیری تموم شد؟ چون مطمئنا اون صداهایی که من میشنیدم نمیتونست از حنجره ی یه آدم دربیاد"

رمان بازار
romanbazar.ir

فنجون رو میندازم تو سینک و در حالی که از کنارش میگذرم بهش تشر میزنم

"خفه شو دلقک .بیا بریم"

پشت فرمون میشینه و بعد از اینکه یه تکست داد راه میفته.

"چه خبر از کورسو؟"

ازش میپرسم و اون با صدایی که حالا دیگه نشانی از شوخی توش نداره جواب میده،
"هنوز خبری ازش نیست .اما بلاخره پیداش میشه. اون شکست سنگینی

رمان بازار
romanbazar.ir

خورده ،باید پیداش بشه وگرنه دیگه آبرویی بین 5خانواده براش نمیمونه"

"الانم آبرویی نداره!"

هر وقت اسم این مادرجنده میاد میل شدیدی دارم که یه تف روی زمین بندازم اما خودم رو کنترل میکنم .اون پیرسگ بلاخرت دیر یا زود توی مشت منه.

"سه تا خانواده دیگه از این جنگ تمام عیار شما زیاد خوشحال نیستند .اونا یه جلسه صلح و سازش میخوان"

رمان بازار
romanbazar.ir

دستم بی اراده مشت میشه و صدام تهدیدآمیز:

"هیچ صلح و سازشی در کار نیست .من اینبار اون مادرجنده رو توی گور میذارم"

یه نیشخند شیطانی گوشه ی لب روکو میاد و سرعت ماشین رو بیشتر میکنه.

"بهترین تصمیم رو گرفتی رئیس"

در طول روز به بیزینس های قانونی سرکشی میکنم و امضاهای مسخره رو میزنم و وقتی شب میشه همراه روکو میرم به یکی از خونه های امنمون .جایی که بیشتر از ده نفر منتظرن جنس های جدید

رمان بازار
romanbazar.ir

برسه و اونا شروع به وزن کردن و بسته کردن بکنند.
زن ها همه با یک سوتین و یه دامن یه گوشه نشستن و دارن با هم گپ میزنن .نگاهم بینشون میچرخه و یکی به چشمم ناآشنا میاد.

"اون کیه؟"

از روکو میپرسم و اونم بلافاصله جوابم رو میده،

"اسمش کارولینه .هفته ی پیش استخدامش کردم"

کمی مکث میکنه و ادامه میده

رمان بازار
romanbazar.ir

" ،رنگ موهاش رو عوض کرده .موقع مصاحبه مشکی بود"

وقتی شکم قوی تر میشه میرم جلو .بهشون که نزدیک میشم ناخودآگاه همه شون می ایستن و نگاهم میکنند .من اما مستقیم میرم به طرف دختر جوونی که ازش خوشم نمیاد و الان میخوام دلیلش رو بفهمم.

پوست برنزه و لب های قلوه ای داره .خیلی جوون هم نیست ،اما پیر هم نشده .چشم های مشکیش هنوز برق دارند و موهای رنگ شده ی بلوطی بلندش رو از پشت روی کمرش رها کرده .بدون هیچ ترسی به چشمام خیره شده .این میتونست نشونه ی

رمان بازار
romanbazar.ir

خوبی باشه ،نشونه ی اینکه چیزی برای مخفی کردن نداره اما من مطمئنم یه مشکلی هست .نگاهم از روی سینه هاش میره پایین و وقتی چیز مشکوکی نمیبینم بدون اینکه نگاهش کنم با صدای سردی میگم،

"بچرخ"

بدون تردید میچرخه .یک قدم میرم جلوتر و موهاش رو کنار میزنم تا درست تر ببینم .در ظاهر چیزی نیست اما پوستش جایی پشت گردن با بقیه ی جاهای بدنش تفاوت رنگ داره .انگشت اشاره ام رو روش میکشم و میبینم حدسم درست بوده .این زیر یه خالکوبیه خیلی کمرنگه که این دختر

رمان بازار
romanbazar.ir

سعی کرده بوده با لیزر محوش کنه و وقتی موفق نشده اونو با میکاپ پوشونده .من اما میتونم خیلی واضح بگم این خالکوبی چی بوده چون با دست های خودم از روی پوست و گوشت خیلی ها جداش کردم و مجبورشون کردم پوست و خون خودشون رو بخورن و قورت بدن.

سرم داغ میشه و دختر که الان صدای نفس هاش بلند شدن و فهمیده گیر افتاده میخواد از زیر دستم در بره اما به سرعت باد گردنش رو چنگ میزنم و در حالی که دارم به طرف در میکشونمش به روکو که اسلحه اش رو کشیده تشر میزنم،

رمان بازار
romanbazar.ir

"مهمونی کنسله .زود اینجا رو خالی
کنید .بگو جنس ها رو برگردونن به انبار"

زن ها وحشت زده با راهنمایی افراد من از
در بیرون میرن و من هم در حالی که دختر
جنده رو دنبال خودم میکشونم میرم به
طرف راه خروج اضطراری که فقط من و
روکو ازش باخبر هستیم .یه در پشت قفسه
ی کتاب ها .دختر میخواد با من بجنگه اما
در حالی که روکو داره قفسه رو کنار میزنه
من جلوی دهنش رو محکم میگیرم و تو
صورتش غرش میکنم،

رمان بازار
romanbazar.ir

"جیغ هات رو حروم نکن جنده ،قراره باهات کاری کنم که گلوت رو لازم داشته باشی"

صدای تیراندازی و جیغ و داد زن ها و درگیری افرادم میاد .بلافاصله با روکو وارد راه مخفی میشیم و در رو پشت سرمون میبندیم .این چند دقیقه ما رو از مهاجم ها جلو میندازه و همین برامون کافیه. نمیدونم کی بهمون حمله کرده اما میدونم به اندازه ی کافی نفر ندارم.

در حالی که جلوی دهن دختره رو گرفتم از راه های باریک رد میشیم تا به ماشینی که برای این مواقع تو یه کوچه ی خلوت پارک کرده بودیم میرسیم .چند نفر ما رو میبینن که تو سایه ها در حال فرار هستیم و یه

رمان بازار
romanbazar.ir

دختر تو چنگمون بال بال میزنه اما اینجا محله ی بدنامیه و مردم اینجا به اینجور چیزها عادت دارن. اونا خیلی وقته فهمیدن تنها راه زنده موندن تو این گه دونی اینه که سرشون به کار خودشون باشه.
بلاخره از اون محله بیرون میریم و وقتی مطمئن میشم خطر جانی تهدیدمون نمیکنه تازه دهن دختر رو رها میکنم و وقتی جیغ میزنه چنان با مشت میکوبم تو صورتش که خون از دماغش فواره میزنه. یه مشت دیگه هم به سرش میزنم و در حالی که دارم گردنش رو به کوسن صندلی فشار میدم غرش میکنم،

"دهنت رو ببند سلیطه".

رمان بازار
romanbazar.ir

از مشت هایی که خورده گیجه و همین باعث میشه با غیر از ناله و گریه چیزی از دهنش در نیاد .روکو از جلو با صدایی عصبانی میپرسه،
"میشه به منم بگی چه کوفتی اتفاق افتاده؟ کی بهمون حمله کرد؟ چی تو تن این دختر جنده دیدی که از چشم من جا مونده بود؟"

نگاهی به جنده که روی صندلی از حال رفته میندازم و در حالی که خون تو رگ هام قلقل میکنه جواب میدم،

"خالکوبی صلیب شکسته داره".

روکو از تو آینه بهم نگاه میکنه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"امکان نداره .من باهاش خوابیدم همه جاش رو با دقت بررسی کردم .گذشته اش رو چک کردم. معرفش هم آدم مطمئنیه".

گوشیش رو درمیاره و یه فایل میاره بالا و میده به من .رزومه دختره همراه عکسشه .راست میگه معرفش مطمئنه اما چیزی که توجه من رو جلب میکنه وضعیت جسمانیشه .نوشته شده روی رون چپش یه ماه گرفتگی داره .دامنش رو میزنم بالا و حدسی که میزنم تایید میشه .خطاب به روکو میگم،

"نمیدونم این جنده کیه اما کارولین نیست .شبیهشه و خودش رو جای اون جا زده"

رمان بازار
romanbazar.ir

صدای روکو پر از تعجب میشه،
"چی میگی؟ یعنی میگی از افراد
کاروسوئه؟"

"یا هست ،یا بوده .سعی کرده خالکوبی رو
پاک کنه اما هنوز ردش هست .یا هنوز با
اون حرومزاده کار میکنه ،یا از اون جدا
شده و برای اینکه تا ابد تو زندان آب خنک
نخوره داره با پلیس همکاری میکنه. اما
اینا مهم نیست روکو .مهم اینه که چطوری
تونسته خودش رو تو تشکیلات من بچپونه".

روکو دندون هاش رو روی هم فشار میده و
گاز میده تا با سرعت بیشتری به زیرزمین
برسیم .استریپ کلابی که تو یکی از

رمان بازار
romanbazar.ir

گه دونی های نیویورکه و تا امروز سعی کردیم لو نره تا همچین روزی بتونیم با خیال راحت بریم و به کارمون برسیم .از در پشتی میریم داخل و اینبار این روکوئه که اندام اون دختر جنده رو میکشونه و داخل میاره .مدیر استریپ کلاب یه پسر جوون به اسم جفریه که به محض دیدن من راهرو رو خالی میکنه و درب چرمی اتاق مخصوصی که ضدصداست رو با کلید مخصوص باز میکنه و بعد از اینکه رفتیم داخل بدون حرف میره و در رو پشت سرش میبنده.
روکو دختره رو میندازه روی کاناپه و میره سروقت یخچال .من هم میرم سر وقت میز کار و خنجرهای استفاده نشده ای که اونجا گذاشته بودم برمیدارم. وقتی روکو یه

رمان بازار
romanbazar.ir

بطری آب سرد رو روی صورت دختر خالی میکنه خم میشم و گردنش رو میگیرم و یه زخم عمیق روی صورتش میندازم تا درست و حسابی به هوش بیاد.

جیغ میزنه و در حالی که خون از صورتش فواره میزنه میخواد فرار کنه اما در حالی که گردنش رو گرفتم و جوری فشار میدم که راه تنفسش قطع بشه تو صورتش خم میشم و میگم،

"تو امشب میمیری .میتونه بدون درد باشه ،میتونه خیلی دردناک باشه .حالا به من بگو .برای کی کار میکنی؟ کاروسو؟ یا پلیس؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

چند لحظه با چشمایی پر از اشک تو
ضورتم خیره میشه و در نهایت تسلیم میشه
،همشون میشن

"کاروسو".

پره های بینیم گشاد میشن و کمی بالاتر
میکشمش تا تنفسش سخت تر بشه .سوال
بعدی مهم تره،

"کارولین کجاست؟ مرده درسته؟"

فقط سرش رو بالا و پایین میکنه،

"اوهوم"

رمان بازار
romanbazar.ir

هوا رو با حرص به ریه هام میفرستم و دوباره میپرسم،
"موش تشکیلات من کیه؟ کی مشخصات کارولین رو لو داده بوده؟ کی؟"

خون از روی زخم شره کرده و تمام دستم رو خیس کرده .اما برام مهم نیست .من کار مهمی دارم .باید اون موشی که مشخصات کارولین رو لو داده بگیرم. دختر جنده که حالا کامل تسلیمه میگه،؛
«کاری از تیم تخصصی دختران ماه»

"نمیدونم .کاروسو به من کارت شناسایی و آدرس داد .قرار بود وقتی جنس ها رسید یکی از

رمان بازار
romanbazar.ir

پرده ها رو تکون بدم و اونا بیان تا جنس ها رو ببرن".

داره راست میگه؟ بله مطمئنم راست میگه .اون پیرمرد مادرجنده به خاطر شکستی که از من خورده و آبرویی که ازش رفته داره حمله متقابل میکنه اما من بهش نشون میدم با کی طرفه .تو یه حرکت چاقو رو روی گردن این موش کثیف میکشم و روی زمین رهاش میکنم تا جون بده .به روکو نگاه میکنم و در حالی که دارم نفس نفس میزنم میپرسم،

"جنس ها چی شد؟"

"صحیح و سالم برگشت به انبار".

رمان بازار
romanbazar.ir

"افرادمون؟"

چونه ی روکو هم سفت میشه:

"لوریس و برتو و چند تا از دخترا کشته شدن"

دستای خونیم رو مشت میکنم و چشمام رو یه لحظه روی هم فشار میدم .به جسر روی زمین اشاره میکنم و میگم:

"ترتیب اینو بده ،در مورد کشته ها هم خودت میدونی باید چیکار کنی .خانواده هاشون پول خون اونا رو میگیرن".

رمان بازار
romanbazar.ir

میدونم که خطرناکه با سر و صورت خونی برم خونه. به علاوه نیاز دارم مشروب بخورم و امشب رو فقط فکر کنم و از فردا یه راهی پیدا کنم که جاسوس رو پیدا کنم .میرم زیر دوش آب داغ و در حالی که آب خون های روی تنم رو میشوره فقط یه جمله تو سرم مدام و مدام پلی میشه .یه نفر تو تشکیلات من جاسوسه .یه نفر مشخصات دخترا رو به کاروسوی لعنتی داده .از حمام که بیرون میام خبری از جسد نیست و تیم تمیزکاری داره کارش رو انجام میده.

از اتاق بیرون میرم و پشت کانتر بار میشینم .چند تا دختر با قیافه ی نه چندان

رمان بازار
romanbazar.ir

زیبا ولی اندامی محشر دارن روی میله ها میرقصن و یه مشت بازنده هم آب دهنشون برای اونها راه افتاده .من اما بی اهمیت به هیاهوی محیط دارم تو آتش خشم خودم از درون میسوزم .جفری قبل از بارتندر که احتمالا من رو نمیشناسه جلو میاد و با احترام میپرسه چی میل دارم .یه اسکاچ سفارش میدم و میرم روی یکی از مبل های چرمی تکنفره میشینم.

چشمام روی دخترهای لختیه که سعی میکنن جیب مشتری ها رو خالی کنند اما فکرم تماما درگیر کاره. یه راهی باید برای از بین بردن کاروسو پیدا کنم چون 25ساله که فقط نفس کشیدنش داره من

رمان بازار
romanbazar.ir

رو آزار میده .از وقتی یه پسربچه ی
5ساله بودم
میخواستم اون عوضی رو بکشم و نمیدونم
چرا به دامم نمیفته.
چشمم روی یکی از دخترها ثابت
میشه .سینه های درشتی داره که احتمالا
طبیعیه و یه صورت بی نقص و زیبا که در
محاصره ی موهای بلند مشکی رنگشه.
چشماش مثل دو زمرد زیبا پر از شور و پر
از آتشند. برای این استریپ کلاب درجه
پایین زیادی لاکچری حساب میشه .با
انگشت بهش اشاره میکنم و اونم که چند
دقیقه ای بود داشت بهم نخ میداد با عشوه
به طرفم میاد .راه رفتنش هم تحریک آمیز و
لونده.

رمان بازار
romanbazar.ir

اون منو نمیشناسه ،نمیدونه کی هستم بنابراین وقتی بهم میرسه اول نگاهی به زخم روی صورتم میندازه و بعد خم میشه و با عشوه میپرسه،

"چه خبرا صورت زخمی؟"

"اسمت چیه؟"

با دو دستش پاهام رو از هم باز میکنه و کونش رو آروم و با ناز میذاره روی روی من و دستش رو دور گردنم حلقه میکنه .با نوک انگشتاش صورتم رو نوازش میکنه و در حالی که لب هاش چند اینچ از لب های من فاصله دارن زمزمه میکنه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"تو چی دوست داری بیگ بوی؟ هر چی که تو بخوای من برات همون میشم".

لیوان اسکاچ رو یه سره سر میکشم و لیوان خالی رو میکوبم روی میز .گردنش رو میگیرم و سرش رو میکشم جلوتر .درست قبل از اینکه بتونم ببوسمش دستش رو میذاره روی شونه ام با لبخندی شیطون میگه،

"آه آه آه .صبر کن کازانوا .هر چند که من مشتاق اینم با تو باشم ،اما میدونی که اینجور جاها قوانینی داره".

رمان بازار
romanbazar.ir

به جفری اشاره میکنه که بدون اینکه به ما نگاه کنه سرش تو کار خودشه .دوباره لب هاش رو به لب هام میماله و ادامه میده،

"اول پول اون بد اخلاق رو بده ،بعد من مال تو میشم. یک ساعت تمام .فقط برای 300دلار".

از دور روکو رو میبینم که داره بهمون نزدیک میشه. خوبه ،چون تست های من هم روی این دختر تمام شده .هم خوشگله ،هو خوب لاس میزنه ،هم مجانی و در راه رضای خدا به کسی کس نمیده .روکو بهم میرسه و یه نگاهی به دختره میندازه،

"همه جا تمیزه رئیس"

رمان بازار
romanbazar.ir

دختره بیشتر روی پام ولو میشه،

"اوه! رئیس .درجه ی هاتیت صدبرابر شد".

روکو نیشخندی میزنه و من اما به جفری اشاره میکنم .دختره فکر میکنه میخوام پول سکس رو بدم
و بوسه ای روی گونه ی زخمیم میذاره اما با صدای سرد من خشکش میزنه،

"بلند شو ،زود باش"

دختره سرش رو میاره بالا و یه نگاه به چشمام کافیه بفهمه شوخی ندارم .همه ی انرژی

رمان بازار
romanbazar.ir

زنانه اش دود میشه میره هوا و از روی پاهام بلند میشه .وقتی جفری بهمون میرسه با ترس میگه،
"جفری ،من کار اشتباهی نکردم"

از جفری حساب میبره ،اینم خوبه .اینکه میدونه باید از رئیسش حساب ببره .جفری در سکوت منتظر منه و من می ایستم و میپرسم،

"اسمش چیه؟"

جفری بدون معطلی اطلاعات کامل رو میده،

رمان بازار
romanbazar.ir

"اسکارلت دین قربان .به اسم زمرد میشناسنش21 . سالشه و دانشجوی اخراجی کالجه .یه پدر پیر داره و یه برادر کوچک تر از خودش .پدرش سرطان پیشرفته داره و زمرد اینجاست که هزینه های درمانش رو کاور کنه"

نگاهی به دختره میندازم که حالا واقعا ترسیده چون میبینه رئیسش که انقدر ازش حساب میبره داره به رئیسش جواب پس میده و موضوع صحبت هم اونه. نگاهم رو برمیگردونم روی جفری،

"فردا ببرش به سینرز .بسپرش به کویین ،بگو درست و حسابی آموزشش بده".

رمان بازار
romanbazar.ir

جفری با احترام سرش رو بالا و پایین میکنه،

"چشم رئیس"

رو به دختر که حالا با تعجب نگاهمون میکنه میگم،

"همین اخلاق کاری رو حفظ کنی میتونی تو سینرز ده برابر اینجا پول دربیاری .فقط باید به من وفادار باشی .اونوقت زندگیت جوری زیر و رو میشه که فکرش رو هم نمیکردی".
بدون اینکه منتظر جوابی ازش بمونم همراه روکو از اون گه دونی بیرون میزنم.

رمان بازار
romanbazar.ir

فصل 4

ایزابل
دو ساعت از نیمه شب گذشته و سلاخ هنوز برنگشته خونه .خب اینم یکی دیگه از چیزهاییه که تو لیست انتظارات من نبود .اینکه بخوام شوهرم رو سلاخ صدا بزنم ،اما به گمونم بعد از یه مدتی بهش عادت میکنم .نگاهی به غذاهای روی میز میندازم و با خودم میگم شاید بهتر باشه میز رو جمع کنم.

حقیقت اینه طبق چیزی که به من یاد دادند من منتظرش موندم که یا بیاد و یه خبر بده

رمان بازار
romanbazar.ir

میتونم تنهایی غذا بخورم اما از وقتی رفته دیگه خبری ازش ندارم.
صبح وقتی از حمام بیرون اومدم چند مدل لباس روی تخت بود .لباس هایی به سبک چینی که هیچ کدوم مال من نبودن .از اونجایی که چیزی برای پوشیدن نداشتم یکی رو انتخاب کردم و پوشیدم و از اتاق بیرون اومدم .تو آشپزخونه مرد میانسالی به اسم سانتو در حال غذا درست کردن بود .با لحنی رسمی و جدی خودش رو معرفی کرد ،ازم پرسید به چیزی آلرژی دارم و یا اینکه ترجیح غذایی خاصی دارم یا نه و دیگه یک کلمه باهام حرف نزد .بعد از درست کردن شام هم با یه خداحافظی رسمی و کوتاه رفته و دیگه برنگشته.

رمان بازار
romanbazar.ir

من هم از اون وقت کمی تو خونه گشت زدم تا باهاش آشنا بشم .اینجا یه ساختمان دو طبقه ی مدرن با یه حیاط بزرگ و زیباست .از پنجره میتونم چند تا نگهبان مسلح رو ببینم که مثل عقاب همه چیز رو زیر نظر دارن و این خیالم رو تا حدی راحت میکنه 4 .تا اتاق خواب بالا و محوطه ی پذیرایی و آشپزخونه هم طبقه ی پایینه .به غیر از اتاقی که سلاخ منو توش گذاشت درب اتاق دیگه ای رو باز نکردم .نمیخوام فضولی کنم ،اینم یکی دیگه از چیزاییه که تو خانواده بهم یاد دادند.

رمان بازار
romanbazar.ir

صدای موتور ماشینی که به خونه نزدیک تر میشه منو از افکارم بیرون میکشه .دستی به موهای بلندم که از دو طرف گیره زدم میکشم و از روی صندلی بلند میشم و به طرف در میرم .در باز میشه و شوهرم وارد خونه میشه .با دیدن من دستش یه لحظه روی در میمونه و براندازم میکنه .لبخندی میزنم و سلام میدم.

"سلام .خوش اومدی".

نمیدونم باید برای بوسیدنش جلو برم یا نه اما نگاهی که تو چشماشه و منو باهاش برانداز میکنه باعث میشه همچین جراتی نکنم .در رو میبنده و بی تفاوت از کنارم رد میشه .پشت سرش راه میفتم و دوباره سعی میکنم وظایفم رو انجام بدم،

رمان بازار
romanbazar.ir

"میز رو چیدم .اگر گرسنه ای شام رو گرم کنم"

باز هم بدون اینکه چیزی بگه راهش رو میگیره .میره سر یخچال ،یه قوطی آب جوی خنک برمیداره و در حالی که به کانتر تکیه زده بازش میکنه و یه جرعه ازش میخوره .نگاهش روی میز میچرخه و بدون اینکه نگاهم کنه میپرسه،

"چرا بیداری؟"

کمی دورتر ازش می ایستم.

"منتظر تو بودم تا با هم شام بخوریم".

رمان بازار
romanbazar.ir

ابرویی بالا میندازه،

"یعنی شام نخوردی؟"
سرم رو به چپ و راست تکون میدم .هیچ تغییری تو صورتش به وجود نمیاد .یه جرعه دیگه از آب جو میخوره و میگه،

"بشین بخور".

به حرفش گوش میکنم و روی صندلی میشینم .قبل از اینکه دستم به طرف غذا بره میپرسم،

"تو نمیخوری؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

سرش رو به چپ و راست تکون میده .از اونجایی که واقعا نیاز به غذا دارم زیر نگاه سنگینش شروع به خوردن غذا
میکنم .صدای نفس هاش کمی بلند تر میشه.

"اینم یکی دیگه از چیزهاییه که یادت دادن؟ که حتی اگر از گرسنگی در حال مرگ بودی بدون اجازه ی شوهرت چیزی نخوری؟"

از لحنش حس خجالت بهم دست میده .من میدونم این آموزه ها مسخره است اما فکر نمیکردم اونم اینجوری فکر کنه .پدرم به من گفت اون منو دقیقا به خاطر آموزشی که

رمان بازار
romanbazar.ir

دیدم خریده .که دقیقا از من انتظار داره مطیع و سربه زیر باشم .یه جرعه آب میخورم تا شرمم رو همراهش قورت بدم و با صدایی ضعیف زمزمه میکنم،

"بله".

پوزخند میزنه،

"پس پدرت تو رو مثل یکی از همون برده هایی بزرگ کرده که تو تجارت انسان جا به جاشون میکنه".

من واقعا چیزی از کارهایی که پدرم میکنه نمیدونم. فقط میدونم اون یه مرد شروره که قابلیت هر جنایتی رو داره .مردی که زن

رمان بازار
romanbazar.ir

های زیادی رو به خاک سیاه نشونده .یکی از اونها مادر خود من که وقتی 5سالم بود از دستش دادم و با اینحال چند بار از معشوقه های بی شمار پدرم شنیدم که یکی از برده های اون بوده .غم تو قلبم ته نشین میشه و سرم رو پایین میندازم و با صدایی گرفته زمزمه میکنم،

"معذرت میخوام".

صدای گذاشتن قوطی آب جو روی کانتر رو میشنوم. میاد بالا سرم می ایسته ،با دستی که هنوز به خاطر نگه داشتن قوطی آب جو خنکه چونه ام رو میگیره و سرم رو آروم بالا میاره .به صورتش نگاه میکنم .به اون زخم نافرم روی گونه اش که به طرز

رمان بازار
romanbazar.ir

حیرت انگیزی به جای اینکه زشتش کنه
هیبت بیشتری بهش داده .به چین های
ریزی که کنار چشماش هست و به بینی
خوش تراشش .سلاخ یه مرد
جذابه ،جذابیتی هولناک که بوی خون میده.

در حالی که کوچکترین نشانه ای از نرمش
تو صداش نیست انگشت شستش رو
میکشه روی گونه ام و میگه،

"رنگت پریده بود .الان بهتر شدی"

در سکوت فقط نگاهش میکنم .نگاهش رو
از روی گونه ام به چشمام میده و میپرسه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"چرا معذرت میخوای؟"

صدام باز هم نجوایی آرومه.

"من اون چیزی نیستم که تو میخوای".

ابروهاش به هم نزدیک تر میشن و نگاهش عمیقتر،

"تو از کجا میدونی من چی میخوام؟ تو حتی منو نمیشناسی .حتی اسم من رو نمیدونی"

رمان بازار
romanbazar.ir

آب دهنم رو قورت میدم و مچ دستش رو نوازش وار میگیرم .اشک تو چشمم حلقه میزنه و میگم،

"حسم میگه".

بدون یه لحظه تردید با لحنی محکم میگه،

"حست کس و شعر بهت میگه"

دستش رو از روی گونه ام به طرف موهام میکشونه و همزمان که روی صورتم خم میشه موهام رو نه چندان ملایم مشت میکنه جوری که سرم برمیگرده عقب ،لای لب هام باز میشن و آه خفیفی از دهنم درمیاد،

رمان بازار
romanbazar.ir

"تو دقیقا همونی هستی که من میخوام".

بعد بدون مقدمه لب هاش رو میکوبه به لب هام و برای یه لحظه ی کوتاه بوسه ای چنان محکم روی لب هام میذاره که دردم میگیره .در حد یه نفس سرش رو ازم فاصله میده و با همون قاطعیت ادامه میده،

"هم خوشگلی ،هم هیکلت خوبه ،هم کست تنگه، هم از من میترسی .من فاکینگ دوستتش دارم .هیچ ورژن دیگه ای از تو نمیتونست وجود داشته باشه که من رو بیشتر از این به خودش تحریک کنه .پس الکی فکر و خیال نکن".

رمان بازار
romanbazar.ir

قطره اشکی که بدون اجازه روی صورتم سر میخوره رو پاک میکنم و لبخند میزنم،

"باشه".

پشتش رو صاف میکنه ،دستم رو میگیره و از روی صندلی بلندم میکنه .همینطور که منو به طرف پله ها میبره میگه،

"از این به بعد برای شام منتظر من نمون .برای خواب هم همینطور .من هیچ برنامه ی مشخصی ندارم .رفتن و اومدنم معلوم نیست و تو هم هیچ وقت حق نداری ازم در موردش چیزی بپرسی ،مفهومه؟"

"بله".

رمان بازار
romanbazar.ir

به اتاق که میریم دستم رو رها میکنه و به طرف کمد لباسش میره .با دیدن لباس های من که یه گوشه آویزونه ابرویی میندازه بالا و دستی بهشون میکشه. کنارش میرم و میگم،

"ببخشید که ازت نپرسیدم ،نخواستم تو اتاق های دیگه سرک بکشم .همینجا گذاشتمشون"

برمیگرده و همینطور که با اون نگاه بی تفاوت سرتا پای من رو چک میکنه گوشیش رو درمیاره و شماره ای رو میگیره .نمیدونم کیه ولی وقتی تماس برقرار میشه با لحنی که انگار داره حرص میخوره میگه،

رمان بازار
romanbazar.ir

گپ درخواست رمان
لینک چنل رمان لند

"من گفتم یه نفر رو بفرست برای دختره خرید کنه نه که یه دختر مکزیکی رو تبدیل به یه عروسک چینی لعنتی بکنه .تو کی دیدی من تو کردن سلیقه ی آسیایی داشته باشم حرومزاده؟"

نمیدونم چی میشنوه اما دماغش رو با بیحوصلگی چین میده و در حالی که تلفن رو قطع میکنه یه فحش میده،

"دلقک کیری!"

تلفنش رو بی هدف روی قفسه میذاره و در حالی که کل لباس هاش رو درمیاره و بی

رمان بازار
romanbazar.ir

هدف روی زمین میندازه راهش رو به طرف حمام میگیره و میگه،

"همه شون رو بریز دور".

لباس هاش رو از روی زمین جمع میکنم و آویزون میکنم .وقتی در کمد رو میبندم اونم از حمام بیرون میاد و روی تخت
میشینه .فقط یه شرت پاچه دار تنگ پوشیده و رون های درشتش از پاچه ها بیرون
افتاده .به پک های مرتب روی شکمش نگاه میکنم و عضلت مارپیچی بازوهاش .واقعا هیچ نقصی توی بدنش نداره .یه لباس خواب ساتن برمیدارم و در حال درآوردن پیراهنم هستم که سنگینی نگاهش رو حس میکنم .چشمم رو میچرخونم و میبینم

رمان بازار
romanbazar.ir

درست حدس زدم .اون در حالی که سرش هنوز پایینه چشماش رو بالا آورده و داره منو نگاه میکنه.

خب میشه گفت اون کشتی غرق شده و بعد از کارهایی که باهام کرده جایی برای خجالت نیست. پس پیراهن ساتن رو میپوشم و میرم سمت دیگه تخت زانو میزنم تا دعای قبل از خوابم رو بخونم .بعد از اینکه کارم با درگاه خداوند تمام شد روی تخت میشینم ،ملافه رو روی پاهام میکشم و به پشتی تخت تکیه میزنم .سر میچرخونم و در حالی که به ستاره های خالکوبی شده روی کتفش خیره ام میگم،

رمان بازار
romanbazar.ir

"من با خودم لباس آورده بودم .دو تا چمدون که تو خونه ی قبلی جا مونده".

بدون اینکه نگاهم کنه میگه،

"لازمشون نداری .برو همه چیز رو از نو بخر"

"اما مدارک شناساییم هم تو همون چمدون بود"

"اونم لازم نداری .برات همه رو از نو میگیرم"

"اما..."

رمان بازار
romanbazar.ir

نمیذاره حرفم تمام بشه ،برمیگرده و با صدایی محکم تر که جای هیچ بحثی نمیذاره بهم تشر میزنه،

"بس کن .بهت گفتم وسایل کوفتیت سوخته و خاکستر شده .فردا میری و یه سری لباس لعنتی برای خودت میخری".

سوال های زیادی تو سرمه .اینکه کی به اون خونه حمله کرد و کی آتیشش زده چون مطمئنا وقتی ما داشتیم از اونجا میرفتیم خونه سر جاش بود .اما حالت مرگباری که تو نگاهشه بهم هشدار میده که سوالاتم رو برای خودم نگه دارم .یه چیزی هست که اما هر چقدر تلش میکنم نمیتونم تو دلم نگهش

رمان بازار
romanbazar.ir

دارم .در حالی که دارم سعی میکنم صدام رو محترم ولی بدون لرزش نگه دارم میگم،

"گردنبند مادرم تو اون وسایل بود .تنها یادگاری اون. برام خیلی ارزش داره".

و بدون اینکه بخوام دوباره چشمام پر از اشک میشن. گوشیش رو روی میز میذاره ،بلند میشه و بعد از خاموش کردن چراغ ها به تخت برمیگرده و کنارم دراز میکشه .نصف صورتش تو نور قرمزی که از چراغ خواب کوچک میتابه روشن شده و نصف دیگه تو سایه ها ناپدید شده .باید اعتراف کنم این نورپردازی خیلی به شخصیتش میاد.

رمان بازار
romanbazar.ir

هر دو دستش رو زیر سرش میبره و در حالی که به سقف خیره است میگه،

"مادرت مرده ،درسته؟"

اشکم رو پاک میکنم

" .بله 7 .سالم بود که مرد".

"چرا؟"

"نمیدونم .فقط یادمه یه روز رفت و دیگه برنگشت .از هر کسی که میپرسیدم میگفت مرده ،ولی کسی دلیلیش رو بهم نگفت"

رمان بازار
romanbazar.ir

نفس عمیقی میکشه و ناگهان
میچرخه ،دست دراز میکنه و با گرفتن بازوم
منو میکشونه روی خودش. سینه هام از
روی پیراهن ساتن روی پوست سینه اش
سابیده میشن و تنم مور مور میشه .با
دست دیگه از پشت سکسم رو چنگ میزنه
و از همونجا بلندم میکنه ،جوری که حالا
کامل روش خوابیده باشم .فشار دستش
روی سکسم باعث میشه آهی از درد بکشم
و صورتم توی هم بره.

این درد از صبح با منه .بدن من هنوز از

رمان بازار
romanbazar.ir

سکس های خشنی که برای بار اول تجربه کرده زخمیه .متوجه دردم میشه و دستش رو برمیداره و روی باسنم میذاره.

"درد داری؟"

گوشه ی لبم رو گاز میگیرم،

"اوهوم".

آروم باسنم رو نوازش میکنه و لب میزنه،

"چند روز دیگه خوب میشی .باید بدنت به چیزای جدید عادت کنه"

رمان بازار
romanbazar.ir

دست تو شورتم میکنه و در حالی که داره با سوراخ مقعدم بازی میکنه لب میزنه،

"خودم عادتت میدم"

چشماش رو میبنده و مشخصه خوابش میاد .سرم رو روی سینه ی سفتش میذارم و در حالی که از گرمای بدنش آرامش میگیرم لب میزنم،

"من قرص ضد بارداری نمیخورم"

انگشتش میره پایین تر و با چاکم بازی میکنه. صداش شل تر شده،

"خب که چی؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

"تو ...تو بچه میخوای؟"

نفس عمیقی میکشه که باعث میشه بدنم باهاش بالا و پایین بشه.

"برنامه از اول همین بود .دلیل بودن تو اینجا همین بود"

چیزی نمیگم .بله قسمت مهم ازدواج در دنیای ما بچه دار شدن و دادن یه وارث به رئیس خانواده است .اما باید اعتراف کنم من میخواستم کمی بیشتر شوهرم رو بشناسم و بعد وارد این مسئولیت بزرگ بشم .نمیتونم بهش اینو بگم چون این چیزیه که از من انتظار میره .قلبم از حس

رمان بازار
romanbazar.ir

بدی پر میشه اما با حرف بعدیش که در نهایت خواب آلودگی بیان میشه قلبم آروم میگیره،

"اما تو هنوز خودت خیلی بچه ای .بذار یک کم با هم حال کنیم .بعد من تو رو اونجور که شایسته است حامله میکنم".
ریتم نفس کشیدنش آروم میشه و میفهمم که خوابه. ناخودآگاه سینه اش رو میبوسم و من هم به خوابی عمیق و بدون رویا فرو میرم.

رمان بازار
romanbazar.ir

فصل 5

سلاخ

جلوی آینه ایستادم و دارم کرواتم رو مرتب میکنم که از تو آینه میبینمش .یه بلوز شلوارک سبز بدترکیب پوشیده و داره تخت رو مرتب میکنه .دوباره تو دلم به روکو فحش میدم که یکی از جنده های ارزونش رو برای خرید فرستاده .

انگار متوجه سنگینی نگاهم میشه .چشم هامون که تو آینه با هم تلقی پیدا میکنند

رمان بازار
romanbazar.ir

لبخندی معذب روی لبش میاد و میاد به طرفم.
ساعتم رو از روی میز برمیدارم و میخوام دستم کنم که از دستم میگیره .مچم رو میگیره و خودش ساعت رو به دستم میندازه و قفلش رو میبنده .نگاهی بهش میندازم و باز هم اعتراف میکنم که هم زیباست و هم ذاتا کلس داره .لباس های یه جنده دوزاری به تنشه و موهاش رو چند روزه درست و حسابی شونه نکرده و هیچ میکاپی هم نداره و هنوز زیباست و خون رو تو پایین تنه من به جریان میندازه .اما الان وقت کردنش نیست .هم زخم هایی که کانال اون به خاطر آلت کلفت من برداشته خوب نشده و هم من کار دارم.

رمان بازار
romanbazar.ir

چند پاف عطر میزنم و میگم،

"این آت و آشغالا رو بریز دور .امروز برو خرید کن"

میبینم که برای گفتن چیزی مردده و من هم وقت ندارم .چونه اش رو محکم میگیرم و سرش رو کمی بالا میارم،

"چیه؟"

"تو ...با من نمیای؟"

پوزخند میزنم،

"به من میاد شوفر باشم؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

"من فکر کردم"

رهاش میکنم و حرفش رو قطع میکنم

"اشتباه فکر میکردی"

گوشیم رو از جیبم درمیارم و در حالی دارم به روکو پیام میدم که ماشین رو آماده کنم میگم،

"یه راننده بهت میدم .به حرفاش گوش میکنی و سرکشی هم نمیکنی".

گوشیم رو برمیگردونم تو جیبم و ادامه میدم،

رمان بازار
romanbazar.ir

"بدون وقت تلف کردن هر چیزی که نیاز داری میخری و برمیگردی .بعدازظهر یه دکتر میفرستم که معاینه ات کنه و برای پیشگیری تصمیم بگیره چه راهی بهتره"

میچرخم تا به طرف در برم اما حرفش باعث میشه دستم روی دستگیره خشک بشه،

"من دلم میخواد با هم وقت بگذرونیم".

برمیگردم و نگاهش میکنم .میاد جلوتر و با امید تازه ای تو چشماش ادامه میده،

رمان بازار
romanbazar.ir

"دلم میخواست شهر رو تو نشون من بدی .من تا به حال آمریکا نبودم .دلم میخواست"

بدون اینکه صدام رو بالا ببرم حرفش رو قطع میکنم،

"به تخمم هم نیست که دلت چی میخواد .من گفتم ازت محافظت میکنم ،نگفتم قراره تبدیل بشم به پرنس تخمی رویاهای تینیجری احمقانه تو".

جا میخوره و میخواد یه قدم عقب بره اما دست میندازم زیر شونه هاش و به راحتی آب خوردن از روی زمین بلندش

رمان بازار
romanbazar.ir

میکنم .میبرمش سمت آینه قدی و میذارمش زمین .برش میگردونم و دستم رو دور سینه هاش محکم میکنم و اونو به سینه ام میچسبونم .تفاوت قد فاحشمون باعث میشه شبیه دیو و دلبر به نظر برسیم .چونه اش رو میگیرم و در حالی که از تو آینه به چشمای ترسیده اش خیره شدم میگم،

"خوب نگاه کن .گول این کت و شلوار و ادکلن رو نخور .من یه قاتلم ،یه آدمکش روانی .یه مغز اقتصادی و یه متفکر جنگی .کسی که صبح با کمال خونسردی دشمناش رو سلاخی میکنه و با خونشون حمام میکنه .مردی که شب سر تا پا خونی میاد خونه و با اینحال انگار که بهترین روز

رمان بازار
romanbazar.ir

زندگیشه تا صبح تو رو میکنه .من اینام و بهش افتخار میکنم پس تو ذهنت از من چیز دیگه ای نساز .از روز اول بهت گفتم ،رابطه ی من و تو به این اتاق و به اون تخت ختم میشه".

لرزش اشک رو تو چشمای ناامید و ترسیده اش میبینم و به تخم چپ و راستم هم نمیگیرم .دستم رو میبرم پایین تر و سکسش رو چنگ میزنم و کمی بالا میکشمش .نفسش سنگین میشه و به مچم چنگ میزنه اما انقدر جرات نداره که دستم رو پس بزنه .در حالی که فشار دستم رو بیشتر میکنم ادامه میدم،

رمان بازار
romanbazar.ir

"من بهترین سکسی که یه زن تو زندگیش میتونه تجربه کنه رو بهت میدم "

لاله ی گوشش رو آروم گاز میگیرم و نجوا میکنم

"،پرشورترین شب هایی که هر آدمی فقط تو خواب و رویاهاش میتونه داشته باشه .میتونی گرون ترین لباس ها رو بخری و زیباترین جواهرات رو داشته باشی "

دوباره سرم رو بلند میکنم و تو چشماش خیره میشم

رمان بازار
romanbazar.ir

" .تو میتونی هر چیزی که یه زن آرزوشو داره داشته باشی اما من رو نه .من قرار نیست به خاطر تو تغییر کنم .من تو رو میکنم و پولش رو هم باهات حساب میکنم .اما قرار نیست بشم شاهزاده ی سوار بر اسب سفید تو. فهمیدی؟"

آب دهنش رو قورت میده و اشک از صورتش سرازیر میشه .صداش پر از بغضه اما جوابم رو با صدایی ضعیف میده،

"فهمیدم"

رهاش میکنم و لباسم رو مرتب میکنم،

رمان بازار
romanbazar.ir

"خوبه"

***

روکو تکستی که براش اومده رو میخونه و دندوناش رو روی هم فشار میده.
"نِیت رو گرفتیم .قبل از اینکه بچه ها کارشون رو شروع کنند همه چیز رو اعتراف کرده .کاروسو
دوست دخترش رو گرفته ،اونم مشخصات دخترا رو بهش داده"

از حالت صورتش میتونم بفهمم این آخر ماجرا نیست .پس میپرسم،

"و؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

پره های بینیش گشاد میشن،

"و بار اسلحه که امروز صبح قرار بود
برسه خبری ازش نیست"

گوشه ی لبم رو میجوئم و از پشت صندلی
بلند میشم .چند قدم راه میرم و بعد جلوی
پنجره ی قدی می ایستم و شهر ابرزده ی
نیویورک رو تماشا میکنم .آسمان خراش
های بلند و مردمی که برای زندگی در
تلشند .اینا رو میبینم اما ذهنم جای دیگه
است .ذهنم داره انوداع و اقسام راه های
کثیفی
رو تصور میکنه که قراره کاروسوی
مادرجنده رو جر بدم.

رمان بازار
romanbazar.ir

انتظار دیگه ای ندارم ،از زمان حمله چند شب پیش ما وارد یه جنگ تمام عیار شدیم .اما من نمیتونم اجازه بدم این جنگ فرسایشی بشه .باید هر طور شده اونو تحریکش کنم و از سوراخ بیرونش بکشم. باید کارش رو تمام کنم و بعد از سالها نفس راحتی بکشم .کرواتم رو شل میکنم و از یقه ام بیرون میکشم .برمیگردم و در حالی که دارم کراوات رو روی میز میندازم رو به روکو میگم،

"دیلن رو بگیر"

بلافاصله شماره رو میگیره و میذاره روی اسپیکر. دیلن روی بوق اول جواب میده،

رمان بازار
romanbazar.ir

"هی روکو"

"منم .تو کجایی؟"

با شنیدن صدای من لحن صداش هوشیارتر میشه، انگار که داره به فرمانده اش جواب پس میده،

"هنوز داریم خرید میکنیم رئیس"

"ببرش مغازه ی رکسان .منتظر بمونید تا بیام"

روکو تلفن رو قطع میکنه و پشت سرم راه میفته.

رمان بازار
romanbazar.ir

"واقعا ویتو؟ چند صد هزار دلار اسلحه مون گم شده تو میخوای بری برای همسر مکزیکیت لباس زیر بخری؟"

دکمه ی آسانسور رو میزنم و خیلی خونسرد جوابش رو میدم،

"آره".
با هم وارد آسانسور میشیم .از رو نمیره و دوباره تیکه میندازه،

"از کی تا به حال برای سیخ کردن نیاز به لباس زیر سکسی داری؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

بدون اینکه نگاهش کنم یا به چرت و پرت هاش جواب بدم چیزی که مهم هست رو تحویلش میدم،

"بگو نیت رو کامل خالی کنند .هر چیز بی اهمیتی ممکنه ما رو به کاروسو برسونه"

گوشیش رو درمیاره و تکست رو میفرسته.

"حله رئیس".

یک مسیر ده دقیقه ای رو میریم تا به مغازه ی رکسان میرسیم .رکسان یه زن بسیار موفق با هوش اقتصادیه که یه جورایی

رمان بازار
romanbazar.ir

جاکش من هم محسوب میشه .هر وقت قراره یکی از دخترهای من سر قرار مهمی مثل با یه سیاستمدار بره ،رکسان مطمئن میشه که ظاهر اون دختر یه چیز رو فریاد بزنه

" ،منو بکن!"

وارد میشم و میبینمش که کنار ایزابل روی دو تا مبل تک نفره نشستن و یا هم حرف میزنن .ایزابل حالا چهره ی از اون ظاهر گداوار دراومده .یه بلوز مشکی حریر با آستین حلقه ای و دامن کلوش هم رنگ که تا زانوهاش میرسه پوشیده .مشخصه تو راه اینجا سری هم به آرایشگاه زده چون موهاش براش شده و با موج های زیبایی

رمان بازار
romanbazar.ir

روی شونه هاش افتاده و صورتش هم آرایش کمرنگی داره .این دختر واقعا زیباست .رکسان با دیدن من می ایسته اما ایزابل سر جاش میشینه و فقط با لبخندی روی لب سلم میده. انگار نه انگار که صبح اونطوری باهاش حرف زدم. باید اعتراف کنم سنش کمه اما عقلش زیاد.

"خیلی خوش اومدی رئیس .چه کمکی ازم ساخته است؟"

رکسان مودبانه خطاب به من میگه و من به ایزابل اشاره میکنم.

"اون قراره امشب با من به یه کلاب شبانه بیاد. مطابق صورت و استایلش براش

رمان بازار
romanbazar.ir

لباس انتخاب کن .یه چیز سکسی ،یه چیزی که دلت بخواد در سریع ترین زمان ممکن از تنش بکنی و سوراخ هاش رو پر کنی".

ایزابل مثل گوجه فرنگی سرخ میشه و با شرم نگاهی به روکو میندازه که با نیشخند داره ما رو تماشا میکنه .خب اگر میخواد زندگی راحتی با من داشته باشه باید به این چیزا عادت کنه .رکسان سری تکون میده و رو به ایزابل میکنه،

"عزیز دلم بیا بریم .من چند تا گزینه ی عالی برات سراغ دارم".

از دید ما دور میشن و روکو در حالی که چند تا بند چرمی که به هم وصل هستند و

رمان بازار
romanbazar.ir

مثل شورت هستند برداشته و داره نگاه میکنه میگه،

"چی توی سرته؟"

یه جفت دستبند برمیدارم و بعد از اینکه با کلیدش تستش کردم توی جیبم میذارمش و میگم،
"میخوام با همسر جوون و سکسیم وقت بگذرونم".

گوشه ی لبش میره بالا،

"همسرت؟ وقت بگذرونی؟ یا که کل نیویورک تو رو با اون ببینن؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

دوری تو مغازه میزنم و جوابش رو میدم،

"من عاشق اینم که با یه تیر چند تا نشون بزنم".

همینطور که میچرخم به دستبندها و دهن بندها و شلق های چرمی نگاه
میکنم .تصویری از ایزابل تو اون عبای حریر به یادم میاد .سینه های برجسته اش که سیخ زیر اون حریر نرم ایستاده بودند و لای پای صورتیش که به آدم چشمک
میزد .بی دفاع و بی پناه و بسته به اون تخت .خدای بزرگ خیلی باشکوه بود.

"رئیس!"

رمان بازار
romanbazar.ir

صدای رکسان منو به خودم میاره.

"آماده شده .میخواهید یه نگاهی بندازید؟"

به طرف اتاق پرو میرم و با دیدن ایزابل باز به توانایی روکسان ایمان میارم .لباسی که انتخاب کرده ،چیزی نیست جز تکهای پارچه ی نقرهای براق .دو بند نازک روی شانههاش افتاده و یقه ی چپ وراست لباس، سینه های درشت و زیبای ایزابل را بیپروا به نمایش گذاشته .پارچه ی تنگ دامنش به سختی باسنش را پوشونده و بالا تمام اینها ،رشته های نقرهای براق از لبه های لباس آویزونه که با هر قدمش میجنبند و درخششون او رو صد برابر اغواگرتر جلوه میدهد.

رمان بازار
romanbazar.ir

"من نمیتونم همچین لباسی تو جمع بپوشم!"

با شنیدن صدای ایزابل نگاهم رو از اندام هوس انگیزش میگیرم و به چشماش میدم .روکسان نیازی به حرف من نداره که بره .اون سالهای
زیادی با من کار کرده و حالا میدونه چی براش بهتره .زیر لب معذرت خواهی میکنه ،پرده رو کنار میزنه و ما رو تنها میذاره .خشمی که تو خونم میجوشه رو میخورم و رو به ایزابل میگم،

"تو همون کاری رو میکنی که من بهت میگم"

رمان بازار
romanbazar.ir

انتظارش رو ندارم اما میاد جلوتر و در حالی که داره به لباسش اشاره میکنه میگه،

«سخن تیم دختران ماه به مخاطبان عزیز:
این تیم هیچگونه کانال یا منبعی که فایل منتشر کند نه در تلگرام و نه در جاهای دیگر ندارد
فایل ها ب صورت مستقل منتشر میشوند پس با حمایتاتون محرکی باشید که با کارهای خفن تری برگردیم!»

"اما من شبیه یه فاحشه به نظر میرسم! خواهش میکنم مجبورم نکن ،من از شرم میمیرم"

"تو قراره کنار من راه بری .هیچ کس جرات نمیکنه دو بار نگاهت کنه چون میدونن

رمان بازار
romanbazar.ir

چشم داشتن به چیزی که مال منه چه عاقبتی میتونه براشون داشته باشه".

یه دسته از موهای مواجش رو پشت گوشش میذاره و سرش رو به چپ و راست تکون میده،

"اما این در مورد تو نیست ،در مورد منه .این لباس با ارزش های اخلاقی من نمیخونه"

میخندم ،اول آروم و بعد بلند .خنده ای که در کمال تعجب از ته قلب و واقعیه .خدایا آخرین بار کی اینطور خندیده بودم یادم نمیاد .میرم جلوتر و در حالی که هنوز لبخندم روی لبمه موهاش رو از کف سرش

رمان بازار
romanbazar.ir

نوازش میکنم و در حالی که سرش رو تا حد ممکن عقب برده که نگاهم کنه تو صورتش نجوا میکنم،

"اوه بل! من به ارزش های اخلاقی تخمی تو کوچکترین اهمیتی نمیدم .و اگر تا به الان خودم رو به وضوح توضیح ندادم بذار الان اینکارو بکنم".

دستم میاد پایین تر و یه دسته از موهاش رو مشت میکنم تا چشماش گشاد بشن و توجهش بیشتر جلب بشه .وقتی میبینم حواسش تمام و کمال با منه ادامه میدم،

"من دستور میدم و تو اطاعت میکنی .حتی اگر بهت بگم لخت از این اتاق بیرون برو

رمان بازار
romanbazar.ir

این کارو میکنی. چون باور کن اصل دلت نمیخواد بدونی سرکشی در مقابل من چه عواقبی میتونه داشته باشه".

پره های بینیش گشاد میشن،

"تو به من گفتی میتونم بهت نه بگم"

"بله میتونی .ولی فقط توی تخت .میتونی بگی نمیخوای سکس داشته
باشی ،نمیخوای برام ساک بزنی و
نمیخوای زیر من بخوابی .اما بیرون اون تخت تو هیچ حقی برای نه گفتن به من نداری"

"این انصاف نیست"

رمان بازار
romanbazar.ir

گوشه ی لبم میره بالا،
"تو منو سلاخ صدا میزنی .فکر میکنی من با رعایت کردن قوانین و داشتن انصاق به چنین شهرتی رسیدم؟"

جوابی نمیده فقط سینه اش به طرز وحشیانه ای بالا و پایین میره .نگاهم از چشماش که حالا نشانی از سرکشی داره به سینه هاش کشیده میشه که چطور تو این لباس خودنمایی میکنند .آلتم تو شلوارم باد میکنه اما رهاش میکنم و یه قدم میرم عقب و با کشیدن دستی تو موهام خودم رو کنترل میکنم .من یه قرار مهم دارم و باید برم.

رمان بازار
romanbazar.ir

"برو خونه استراحت کن .ساعت 12شب آماده باش، میام دنبالت .یادت نره یه آرایش خیلی جذاب داشته باشی".

اینو میگم و بدون توجه به چشمای خشمگینش از میرم. بیرون مغازه

رمان بازار
romanbazar.ir

فصل 6

ایزابل
با دستایی که میلرزن گردنبند صلیبی که امروز خریدم رو به گردنم میندازم و تو آینه ی قدی به خودم نگاه میکنم .نتیجه ی کار باعث میشه اشک دوباره تو چشمام حلقه بزنه .من کامل شبیه یه فاحشه به نظر میرسم .این یه تیکه پارچه رسما هیچ کجای منو پوشش نداده .من این آدم نیستم ،من همچین دختری نیستم .سالها از زمان کودکی منو آموزش دادند که نجیب و پاک باشم و از هر نوع لباس تحریک آمیز دوری

رمان بازار
romanbazar.ir

کنم .اما حالا همسرم میخواد منو اینجوری به یه نایت کلاب ببره ،جایی که آدم های زیادی قراره منو تو این لباس ببینند.
کمتر از دو ماه دیگه بیست ساله میشم اما با اینحال کامل مطمئنم که طبق قوانین آمریکا من حتی اجازه ندارم پام رو تو اینجور جاها بذار بذارم .ولی خب شوهر من هر چی که باشه اهل قانون نیست.

در بدون هشدار قبلی باز میشه و شوهرم پا به اتاق میذاره .میچرخم و منتظر میمونم تا بیاد و ببینه دستورش رو اجرا کردم .این همون کاریه که از من خواسته شده ،که مطیع باشم .چه تو تخت ،چه خارج از اون .خیلی دلم میخواد بدونم پدرم چه

رمان بازار
romanbazar.ir

فکری در این مورد میکنه .اینکه یه نفر دختری که اون تمام مدت تو خونه زندانی کرده بود داره اینطوری به دنیا نشون میده .نه اینکه قرار باشه بفهمم .ازش متنفرم. از اون و برادرام که نسخه ای فجیع تر از اون هستند.
سلاخ با رضایت دستی به موهام میکشه و به آرایش صورتم نگاه میکنه .سرش رو بالا و پایین میکنه،

"خوب شدی .فقط باید موهات رو از پشت دم اسبی ببندی".

بدون مخالفت میچرخم و کش موهام رو برمیدارم. خودم عمدا موهام رو باز گذاشته بودم اما ظاهرا اون تصمیم داره آخرین

رمان بازار
romanbazar.ir

پوششی که به نوعی باعث آرامش من میشد ازم بگیره .همونطور که پشتم ایستاده از تو آینه نگاهش میکنم و میبینم به گردنبندم خیره است .کش رو دور موهام محکم میکنم و برمیگردم سمتش .دستم رو روی صلیبم میذارم و با لحنی که دلخوره میگم،

"امروز خریدمش .اشکالی نداره؟"

دست دراز میکنه و صلیب رو بین دو انگشت اشاره و شستش میگیره .بدون اینکه احساسی تو صداش باشه میگه،

"خیلی چیپ به نظر میاد"

رمان بازار
romanbazar.ir

"چون بدله .اما خیلی شبیه صلیب مادرم بود"

نگاهم میکنه و من ادامه میدم،

"همونی که تو خونه ی قبلی جا موند"

چند ثانیه نگاهمون به هم قفل میمونه .با اینکه کفش هایی پوشیدم که حداقل هفت سانت پاشنه دارن با اینحال هنوز مجبورم سرم رو کمی عقب ببرم تا نگاهش کنم .سرش رو بالا و پایین میکنه،

"اشکالی نداره .بیا بریم"

رمان بازار
romanbazar.ir

اینبار بر خلاف دفعه ی قبل خودش
رانندگی میکنه ولی یه ماشین پر از محافظ
پشتمون حرکت میکنند. از بین خیابون
های شلوغ و
زنده ی نیویورک حرکت میکنیم و به سمت
مقصدی میریم که من از همین الان ازش
وحشتی دارم .وحشتی که باعث شده حتی
با اینکه این شهر برام تازگی داره حتی
کنجکاو نباشم که بخوام به اطرافم نگاهی
بندازم

انگار سلاخ اینو متوجه میشه چون
همونطور که با آرامش رانندگی میکنه میگه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"برای کسی که اولین بارشه به نیویورک میاد کنجکاوی کمی داری .این شهر برات جذاب نیست؟"

دستی به گلوی عرق کرده ام میکشم و بی حوصله جواب میدم،

"نمیدونم .هنوز وقت نکردم در موردش فکر کنم"

"اونجا تو مکزیک تو کدوم شهر زندگی میکردی؟"

"من به همراه یکی از معشوقه های پدرم تو یه روستا زندگی میکردیم .چند مدت یه بار

رمان بازار
romanbazar.ir

پدر و برادرام بهمون سر میزدن ،گاهی هم ما میرفتیم سیوداد خوارز".

"پس تو یه روستا بزرگ شدی .مدرسه رفتی؟"

"بله .من دبیرستان رو تموم کردم"

وقتی سکوت میکنه جرات میکنم و سوالی که از لحظه ی دیدنش تو سرمه میپرسم،

"تو چند سالته؟"

همونطور که به جلو نگاه میکنه جوابم رو میده،

رمان بازار
romanbazar.ir

" 30سال".

این یعنی تقریبا 11سال از من بزرگتره .باید اعتراف کنم این زیاد برام ناامید کننده نیست .من حتی به یه پیرمرد فکر کرده بودم .صداش منو از افکارم بیرون میکشه،

"یعنی پدرت بدون اینکه به تو بگه تو رو به عقد کی درآورده ،بدون اینکه حتی اسمی ازش بهت بده تو رو گذاشت تو هواپیما و فرستاد آمریکا؟"

قلبم از حس تلخی پر میشه .از ترسی که تجربه کردم وقتی پا به آمریکا گذاشتم.

رمان بازار
romanbazar.ir

"آره دقیقا همین کارو کرد .تنها چیزی که بهم گفت این بود که دارم یه نقش مهم تو پیشرفت بیزینسش بازی میکنم .که اتحاد دو خانواده پول زیادی نصیب خانواده میکنه".

"میدونم چند تا برادر داری .اونا هم چیزی نگفتن؟ مشکلی با این قرارداد نداشتن؟"

نفرت تو صدام ته نشین میشه،

"چرا باید مشکلی داشته باشن؟ اونا از پدرم روانی تر هستن"

اینبار سر میچرخونه و نگاهی کوتاه بهم میندازه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"فکر میکنم منطقی باشه نتیجه گیری کنم که دوست نداری با خانواده ات رابطه ای داشته باشی"

همین لحظه پشت یه چراغ قرمز
می ایسته .دستی که روی فرمون داره نوازش میکنم و نگاهش میکنم.
سرمیچرخونه و نگاهمون تو هم قفل میشه .با صداقتی که از قلبم میاد زمزمه میکنم،

"خانواده من الان تو هستی .من کسی رو جز تو ندارم"

رمان بازار
romanbazar.ir

ابروهاش به هم نزدیک میشن و قفسه ی سینه اش کمی بیشتر از حد معمول بالا و پایین میشه .نگاهش توی صورتم میچرخه و بعد از اینکه یه دور روی اجزای مختلف میچرخه دوباره تو چشمام قفل میشه.
میتونم انگشتای دستش رو زیر دستم حس کنم که دارم فرمون رو محکم تر فشار میدن و برای اولین بار تو این چند روزی که دیدمش حس میکنم نگاهش کمی فقط کمی نرمش پیدا میکنه.

اما عمر این تغییر کوتاهه .دوباره با سردی نگاهش رو میگیره و به جاده میده و وقتی چراغ سبز میشه چنان گاز میده که

رمان بازار
romanbazar.ir

لاستیک ها صدا میزن .دستم رو عقب میکشم و سوال دیگه ای میپرسم،

"تو خواهر و برادر داری؟"

"نه".
"پدر و مادرت چطور؟ اونا کجا هستند؟"
"قبرستون کالواری!"

از اینکه با نهایت سردی این جمله رو میگه شوکه میشم.

"اوه! متاسفم"

رمان بازار
romanbazar.ir

دوباره سکوت برقرار میشه .سکوتی که من رو معذب میکنه .بنابراین دوباره شروع به حرف زدن میکنم.

"خواهش میکنم اسمت رو به من بگو"
صداش هنوز به سردی یخه
" .چرا؟"

"نمیخوام به اسم سلاخ صدات کنم .این اسم ترسناکیه"

"هدف همینه .که ترسناک باشه .که آدم ها بعد از شنیدن اسم من یه بار دیگه فکر کنند که آیا دور زدن من ارزشش مردن داره یا نه"

رمان بازار
romanbazar.ir

"تو میخوای من ازت بترسم؟"

وقتی جوابی نمیده جرات میگیرم و ادامه میدم،

"من برات احترام قائلم .هیچ وقت تو رو سرافکنده نمیکنم .برات همسر خوبی میشم ،بهت قول میدم. اما من تمام عمرم توی ترس بودم .دلم میخواد الان اون ترس رو کنار بذارم .دلم میخواد با تو بیشتر آشنا بشم"

باز هم صدایی ازش درنمیاد ولی ریتم نفس کشیدنش کمی به هم میخوره .ماشین رو جلوی یه ساختمان شیک و شلوغ پارک

رمان بازار
romanbazar.ir

میکنه و پیاده میشه. قلبم دوباره تپش
میگیره چون میفهمم به مقصد
رسیدیم .نگاهم روی بدن تقریبا برهنه ام
میچرخه و شرم خون رو به سرم پمپاژ
میکنه.
در ماشین باز میشه .نگاه میکنم و سلاخ
رو میبینم که دستش رو به طرفم دراز کرده

دستش رو بدون اعتراض میگیرم و از
ماشین پیاده میشم .شب گرمیه اما من تا
مغز استخونم یخ زده .بدنم منقبض و
دستام از عرق خیس شدن .سلاخ سوییچ
رو به نگهبان میده و من رو به داخل
میکشونه .از روی خجالت به اطرافم نگاه

رمان بازار
romanbazar.ir

نمیکنم اما حس میکنم همه دارن نگاهم میکنن.
از یه راهروی تاریک رد میشیم و وارد فضای شلوغی میشیم که از کوبش موزیک ریتم دار
پر شده. موزیکی انقدر بلند که یه لحظه پرده ی گوشم رو میلرزونه .وقتی با هجوم جمعیت روبرو میشم ناخودآگاه می ایستم و دست سلاخ رو میکشم. برمیگرده و با اخمی کمرنگ نگاهم میکنه .نمیدونم صدام به گوشش میرسه یا نه اما من آخرین تلشم رو میکنم،

"خواهش میکنم .منو مجبور نکن با این لباس بین مردم بیام"

رمان بازار
romanbazar.ir

یه لحظه حلقه ی دستش دور دستم جوری تنگ میشه که دردم میاد .صورتم که از درد جمع میشه سریع دستش رو شل
میکنه ،کامل به طرفم میچرخه ،یه دست رو دور کمرم حلقه میکنه و منو به سینه ی سفتش میچسبونه .دست دیگه رو به نرمی پشت گردنم میذاره رو روی صورتم خم میشه. گرمای دستش روی پوست گردنم باعث میشه بدنم همه جا از حباب بشکنه .نفسام که از ریتم درمیان صداشو کنار گوشم میشنوم

"آروم باش قدیسه ی کوچولوی من .آروم!"

اسم مستعاری که باهاش منو خطاب میکنه در کمال آرامش از دهنش میاد بیرون و من

رمان بازار
romanbazar.ir

از لحنش این رو دریافت نمیکنم که داره من رو مسخره میکنه .دستم رو روی سینه اش میذارم و کمی آروم میشم .سرش رو از گردنم بلند میکنه ،دستی که پشت موهامه میاره بالاتر و یه طرف صورتم رو قاب میگیره و من رو نرم و با لطافت
میبوسه .هیچ چیز این بوسه به شخصیت خشنش نمیخوره .چشمام رو میبندم و میذارم منو ببوسه .لب های نرمش با لب هام بازی کنند و آرامش رو به رگ هام سرازیر کنند .بوسه هاش رو به طرف گونه ام میبره و دوباره میگه

"تو مال منی ،مال من .اینجا کلاب منه ،هیچ کس جرات نمیکنه به زنی که مال

رمان بازار
romanbazar.ir

منه توی کلاب خودم بد نگاه کنه .من چشماش رو از کاسه درمیارم،
فهمیدی؟"

یقه ی کتش رو چنگ میزنم و بیشتر بهش میچسبم. صورتش رو از جایی که زخمیه نوازش میکنم و خیره تو چشماش میگم،

"من تا به حال چنین جایی نرفتم .میترسم آبروت رو ببرم"

نگاهش یه لحظه به جایی پشت من کشیده میشه و گوشه ی لبش میره بالا .خم میشه و نوک بینیم رو میبوسه و میگه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"زنی به زیبایی تو هر چقدر هم تلاش کنه امکان نداره بتونه آبروی یه مرد رو ببره .یه نگاه به اطرافت بنداز ،همه ی این مردها آرزو دارن تو رو داشته باشن .حتی برای یه لحظه ی کوتاه ،حتی به اندازه ی یه بوسه .اما تو خوابشون هم نمیتونن تو رو داشته باشن ایزابل"

دیگه بهم اجازه نمیده حرفی بزنم ،دستم رو میگیره و از بین جمعیت رد میکنه تا به راه پله مارپیچی برسیم .از پله ها بالا میریم و وارد محوطه ای اختصاصی میشیم ،یه سوییت کوچیک با دکور لاکچری و نورپردازی ملایم .همه چیز بنفشه ،از مبلمان و فرش گرفته تا حتی لوسترهای

رمان بازار
romanbazar.ir

رمان بازار دنیای رمان‌های محبوب شماست؛ برای هر سلیقه، یک رمان جذاب، هر صفحه یک تجربه تازه، و هر داستان شروعی برای یک دنیای تازه.

برای عاشقان رمان و کتاب، با بهترین رمان‌ها همیشه یک انتخاب بهتر در دسترس شماست. با سرچ: رمان بازار داستان بعدیت رو برای مطالعه از ما دانلود کن.

رمان بازار
romanbazar.ir

آویزون از سقف و پرده های مخملی که دور تا دور سوییت رو پوشوندن.

قبل از ما چند تا مرد دیگه اونجا نشستند .بعضی با کت و شلوار ،بعضی با پیراهن اما همه بدون استثنا دارن با زن هایی که کنار دستشونه لاس میزنن .با دیدن ما همه نیش هاشون باز میشه .یکی از اونها مرد جوونیه که چشمای آبی یخی و موهای بلوند کثیف داره .پیراهن مشکی با شلوار همرنگ پوشیده و چند تا دکمه ی بالایی پیراهنش بازه و خالکوبی سینه ی برنزه اش رو به نمایش گذاشته .یه جرعه از مایعی که تو کریستال مربعی شکله میخوره

رمان بازار
romanbazar.ir

و در حالی که با نگاهی بسیار معذب کننده به من خیره است میگه،

"میبینم که اسنکت رو با خودت آوردی!"

دست سلاخ رو محکم تر میگیرم و بیشتر بهش میچسبم .نگاهم بین مردهایی که همگی به من خیره اند میچرخه و موهای تنم همه سیخ میشن .همه با تمسخر به من خیره اند ،تمسخری آزاردهنده .سلاخ مرد رو نادیده میگیره و در حالی که دست من رو دنبال خودش میکشونه کمی دورتر از اونا میشینه و من رو هم روی رون درشتش مینشونه.

رمان بازار
romanbazar.ir

یقه های لباس رو به هم نزدیک میکنم تا سینه هام بیرون نیفتن اما در مورد باسنم کاری نمیتونم بکنم. خدای بزرگ تا لباس زیرم معلومه و هیچ کاری برای پوشوندنش ازم برنمیاد جز اینکه از شرم سرخ بشم.

یه گوشه از سوییت یه بار جمع و جوره .یکی از دخترها که قد بسیار بلندی داره و جز یه سوتین و شرت صورتی چیزی تنش نیست میاد جلو و با احترام میپرسه،

"چی میل دارید قربان؟

سلاخ گردنم رو نوازش میکنه و میگه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"یه اسکاچ برای من ،یه شراب قرمز برای خانم"

دختر مشروب ها رو روی میز سرو میکنه و دوباره برمیگرده به یه گوشه .سلاخ جام شراب رو به دست من میده ،اسکاچ خودش رو هم برمیداره و بعد از اینکه به جام من کلیک میکنه ازش یه جرعه مینوشه .زیر نگاه سنگین مردهایی که با سرخوشی به ما خیره هستند دستم رو دور شونه ی سلاخ حلقه میکنم و با صدای آرومی میپرسم،

"این مردها کی هستند؟"

یه جرعه دیگه از اسکاچش میخوره و جواب میده،

رمان بازار
romanbazar.ir

"شرکای تجاری".

به جام شراب اشاره میکنه و میگه،

"بخور ،بذار سرت گرم بشه".

خب سرم داغ هست اما نه به دلیل سرخوشی .یه جرعه میخورم اما سریع به سرفه میفتم .این دیگه چه کوفتیه؟ چند قطره از شراب سرخ روی پیراهن سفید سلاخ میریزه و باعث میشه معذب شده معذرت خواهی کنم و بخوام از روی پاهاش بیام پایین .اون اما با خونسردی جام رو میگیره و روی میز میذاره و من رو روی رون درشتش نگه میداره.

رمان بازار
romanbazar.ir

"مثل اینکه خانم علاقه ای به شراب ندارن"

این دوباره صدای همون مرد جوون با چشم های یخیه .نگاهم رو میبرم بالا و میبینم یه گیلاس پایه کوتاه با مایعی هلویی رنگ رو جلوی من دراز کرده،

"اینو امتحان کن فرشته ،این خیلی خوشمزه تره"

مردد بهش خیره ام که سلاخ با صدایی سرد میگه،

"کی من از دست تو چیزی خوردم که این بار دوم باشه دیمیتری؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

مرد جوون که شرارت تو چشماش زبونه میکشه نیشخندی شیطانی میزنه ،یه جرعه از گیلاسش میخوره و بدون تعارف کمی دورتر از سلاخ میشینه.

"تو میدونی اینجور کشتن تو مرام من نیست .منم مثل تو دوست دارم تو چشمای کسی که روحش رو میگیرم نگاه کنم و ببینم که چطور شعله ی زندگی چشماش رو ترک میکنه".

لینک چنل رمان لند

گپ درخواست رمان

با چنان لذتی این جملات رو میگه انگار کشتن یه آدم بزرگترین تفریح زندگیشه .نه

رمان بازار
romanbazar.ir

اینکه تعجب کنم. پدر و برادرهای من از این بهتر نبودن و تقدیر من زندگی با آدمکش هاست .دیمیتری نگاهش رو میده به من و ادامه میده،

"به علاوه ،گذشته از اینکه من و تو الان در صلح کامل هستیم ،من هیچ مشکلی با این فرشته ندارم. چرا باید بخوام بلایی سرش بیارم؟"

گوشه ی لبش میره بالا و ادامه میده،

"خیلی کارهای دیگه میشه باهاش کرد"

قلبم یه لحظه می ایسته و لحظه ی بعد با سرعت دیوانه واری تپش میگیره .منظورش

رمان بازار
romanbazar.ir

از این حرف چیه؟ نگاه وحشت زده ام رو میدم به سلاخ که حالا با خصومت به دیمیتری خیره است .چند لحظه براندازش میکنه و در نهایت میگه،

"اسمش فرشته نیست ،ایزابلست .و تو جز احترام گذاشتن بهش هیچ کار دیگه ای قرار نیست باهاش بکنی"

نمیدونم چرا اما جدا یه لحظه ترس برم داشته بود که نکنه بخواد منو با این آدم ها تقسیم کنه .من سلاخ رو هنوز خوب نمیشناسم .قول داده ازم مراقبت کنه اما آیا قول یه آدمکش ارزش داره؟ این چیزیه که هنوز نمیدونم .رو میکنه به دختر قدبلند و میگه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"چند تا کوکتل میوه ای درست کن"

دختر با احترام چشم میگه و دست به کار میشه. دیمیتری سیگار برگی آتیش میزنه و دوباره کرم میریزه،

"شنیدم کاروسو هر طور شده دنبال پس گرفتن غنیمت هاییه که تو جنگ با تو از دست داده .اون پیرمرد خیلی کینه ایه ،اینو میدونی دیگه؟"

"ده ساله باهاش شاخ به شاخم .تو چی فکر میکنی؟"

دیمیتری اینبار کمی جدی تر میگه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"من فکر میکنم اینبار کمی زیاده روی کردی!"

سلاخ پوزخند میزنه و چیزی نمیگه .دختر جوون با چند مدل کوکتل برمیگرده و بعد از اینکه یکی یکی همه رو معرفی میکنه اونا رو روی میز میچینه و میره .سلاخ میگه،

"هر کدوم رو دوست داری بردار امتحان کن"

برای شروع اونی که رنگ آبی داره برمیدارم .یه جرعه ازش میخورم و در کمال تعجب

رمان بازار
romanbazar.ir

میبینم از طعمش خوشم میاد .میتونم بوی الکل رو تهش حس کنم اما اذیتم نمیکنه .دیمیتری دوباره شروع به صحبت میکنه،

"تونستی بار اسلحه ات رو پیدا کنی؟"
سلاخ دوباره با خونسردی میگه،

"نه ،ولی همه مون میدونیم این کار کیه"

"من نمیتونم ازش خرده بگیرم .شما دو تا تو جنگ تمام عیار هستید".

صدای سلاخ سرد میشه،

"اون بود که قرارداد صلح رو به هم زد"

رمان بازار
romanbazar.ir

دیمیتری بلافاصله جوابش رو میده،
"و این تو بودی که انقدر کرم ریختی که
این کارو بکنه .تو بودی که به صورت
ناشناس تو کسب و کارش دخالت
میکردی .تو آدم های اون رو میکشتی، تو
محموله هاش رو میدزدیدی".

"برای این حرفت چه مدرکی داری؟"

دیمیتری نیشخند میزنه،

"من اینجا نیستم مچ تو رو بگیرم .کاری
هم به دشمنی تو و اون پیرمرد ندارم .اما
فقط میتونم بهت هشدار بدم که زودتر این

رمان بازار
romanbazar.ir

بساط رو جمع کنی .خودت میدونی که اون پیرمردها زیاد اهل درگیری نیستند. الان فقط کاروسو مقابل توئه ،اگر این جریان کش پیدا کنه و منافعشون به خطر بیفته همه جلوت صف میبندن".

سلاخ یه جرعه از اسکاچش میخوره و با اعتماد به نفس میگه،

"میتونن سعی کنن ،اما هیچ کس حریف من نمیشه".

لیوان خالی رو روی کاناپه رها
میکنه ،دستش رو میذاره پشت گردنم و
چنان بوسه ی عمیقی ازم میگیره که کمرم

رمان بازار
romanbazar.ir

از پشت خم میشه .دهنش بوی اسکاچی
که خورده رو میده و وقتی زبونش رو تو
دهنم میکنه مزه ی تلخ اسکاچ رو هم
میفهمم .من هنوز یه دختر بی تجربه هستم
که این تقریبا اولین تجربه ی
اجتماعیشه .لباسی تنمه که توش راحت
نیستم و آدم هایی که به بدنم خیره شدن .

نمیتونم روی بوسه تمرکز کنم اما شوهرم رو
هم پس نمیزنم. چند لحظه ی طولانی
میگذره تا اینکه سلاخ بوسه رو تموم میکنه
و در حالی که گاز ریزی از گوشه ی لبم
میگیره زمزمه میکنه،

"انقدر خودت رو منقبض نکن"

رمان بازار
romanbazar.ir

یکی دیگه از کوکتل ها رو برمیداره و میده به دستم،

"بیا ،یکی دیگه بخور .بذار الکل روت اثر کنه .مغزت رو رها کنه"
«کاری از تیم تخصصی دختران ماه»

نگاهم میشینه روی دیمیتری که با دقت و نگاهی عجیب به ما خیره است .انقدر خودآگاهی آزاردهنده دارم که تصمیم میگیرم به توصیه سلاخ عمل کنم. بنابراین کوکتل دوم رو با سرعت بیشتری تقریبا یکجا بالا میدم و بعدی رو برمیدارم .سلاخ بلافاصله اونو از دستم میگیره ،یه جرعه ازش میخوره و در حالی که سرم رو برای

رمان بازار
romanbazar.ir

بوسه ای دیگه خم کرده لب هاش رو روی لب هام فشار میده .همون لحظه کوکتلی که تو دهنش نگه داشته بود رو تو دهن من میریزه و لب هاش رو روی لب هام میماله، "آروم بخور تا حالت بد نشه"

و دوباره کمرم رو صاف میکنه و کوکتل رو به دستم میده .دیمیتری یه کام دیگه از سیگار برگش میگیره و در حالی که دود در حلقه های منظم از دهنش بیرون میاد و تو هوا پخش میشه میگه،

"دختر خیلی خوشگلیه! خیلی شانس آوردی"

رمان بازار
romanbazar.ir

نگاهم رو به شوهرم برمیگردونم که بی تفاوت به دختر اشاره میکنه .دختر یه ثان

یه بعد اسکاچ دیگه ای به دستش میده و م

یره .اینبار دیمیتری من رو خطاب قرار

سلاخ با صدایی کشنده میگه

میده،

"بگو فرشته ،از آمریکا خوشت اومده؟"

کاری نکن دهن لعنتیت رو

بشکنم .اینجوری صداش نکن"

دیمیتری بر خلف انتظارم فقط میخنده و دوباره به من نگاه میکنه.

رمان بازار
romanbazar.ir

حالا مشروب اثر خودش رو گذاشته و من رو کمی نسبت به موقعیتی که دارم و این واقعیت که تقریبا لخت جلوی یه مرد غریبه نشستم بی خیال میکنه. آخرین جرعه کوکتل رو میخورم و جواب میده،

"بله ،خیلی خوشم اومده"

خم میشم ،گیلاس خالی رو روی میز میذارم و کوکتل دیگه ای برمیدارم و یه جرعه ازش میخورم. دیمیتری دوباره میپرسه،

"دلت برای پدرت و برادرهات تنگ نشده؟"

سرم رو به چپ و راست تکون میدم.

رمان بازار
romanbazar.ir

"نه اصلا"

صدام کمی کش میاد و بدنم شل شده .و سرم به طرز خوشایندی سبکه .دیمیتری دوباره میگه،

"مطمئنی؟ چون شنیدم یکیشون اینجاست!"

آخرین جرعه کوکتل رو بالا میرم و یه سکسکه هم میکنم،

رمان بازار
romanbazar.ir

"برام مهم نیست .تا جایی که به من مربوطه همشون میتونن برن جهنم .من حالا مال سلاخم .فقط مال اون ،و اون قول داده از من مراقبت میکنه .مگه نه؟"

سلاخ نیشخند میزنه،

"درسته قدیس کوچولو"

دیمیتری نفس عمیقی میکشه و نگاه سنگینش برای لحظه ای بین ما دو تا میچرخه و روی سلاخ ثابت میمونه،

"پس همچین قولی دادی!"

رمان بازار
romanbazar.ir

دو مرد چند لحظه ی طولانی به چشم های هم خیره میمونند ،مثل دو گرگ که با خصومت و از پشت گلو برای هم غرش میکنند و هر لحظه ممکنه به هم حمله ور بشن .در نهایت این دیمیتریه که دوباره میزنه زیر خنده و یه کام دیگه از سیگارش میگیره،

"اوه قدیسه ی کوچولو ،چطور نمیدونی نمیشه روی قول شیطان حساب باز کرد؟"

چند لحظه سکوت میکنه و دوباره میگه،

"تو خیلی بی گناهی و این خیلی منو تحریک میکنه".

رمان بازار
romanbazar.ir

صدای غرش سلاخ رو میشنوم،

"دیمیتری! منو امتحان نکن که توی قبر میذارمت یا نه .چون باور کن این کارو میکنم".

دیمیتری اما از جا بلند میشه و سری برام تکون میده،

"امیدوارم دوباره ببینمت عزیز دلم ،اینو از صمیم قلبم میگم".

و بعد بدون حرف دیگه ای راهش رو میکشه و از سوییت خارج میشه .دستم رو میذارم روی شونه ی سلاخ و میپرسم،

رمان بازار
romanbazar.ir

"اون کی بود؟"

سلاخ بلند میشه و منو همراه خودش بلند میکنه و میگه،

"یکی از سران پنج خانواده ی
نیویورک .چیزی در موردش میدونی؟"

"اوهوم .میدونم که تو یکی از اونها هستی درسته؟"

میریم کنار پنجره و اون پرده رو کنار میزنه .از اونجایی که درست کنارمون یه ستونه تقریبا از دید بقیه ی افراد تو سوییت مخفی هستیم .جلوی روی من از پشت

رمان بازار
romanbazar.ir

پنجره قدی نمای کاملی از طبقه ی پایینه .دخترهایی که روی استیج ها میرقصن و مردهایی که پول به پاشون میریزن . سلاخ من رو از پشت به خودش میچسبونه ،یه دستش رو دور کمرم میپیچه و دست دیگه رو از یقه ی باز و شل رد میکنه و سینه ام رو مشت میکنه و کنار گوشم ادامه میده،

"آره هستم .رئیس یکی از پنج خانواده که نیویورک و ایالت های اطرافش رو کنترل میکنند".

رمان بازار
romanbazar.ir

نوک سینه ام که از تماس دستش سفت شده رو بین انگشت شست و اشاره اش میگیره و باعث میشه آه بکشم و سرم رو محکم تر به سینه اش فشار بدم. واقعیت اینه که آدم هایی که اون پایین هستند میتونن منو ببینند اما الکلی که اولین باره تو سیستم گردش خون من رفته من رو نسبت به شرم بی حس کرده . سلاخ سرش رو تو گردنم فرو میکنه .نفس های گرمش پوستم رو داغ میکنن و بوی مشروبی که خورده همراه بوی تن و ادکلنش تو دماغم میپیچه. بوسه ی نرمی روی گردنم میذاره و لب هاش رو روی پوستم بالا میکشه تا به چونه ام برسه .سرم رو به طرف خودش

رمان بازار
romanbazar.ir

برمیگردونه و لب هاش رو به لب هام میماله و دوباره نجوا میکنه،

"مردی که با شمشیر و خون قلمروئش رو مال خودش کرده .کسی که هیچ وقت رحمی تو زندگیش برای کسی نداشته".

همینطور که سینه ام تو مشتشه لبم رو میبوسه. زبونش رو به زبونم میماله و لب های بالا و پایین رو نوبتی به کام میکشه.

"کسی که تو رو تو خون دشمناش مال خودش کرد. گناهکاری که قدیسه رو طلب کرد و اون رو به دست آورد"

رمان بازار
romanbazar.ir

تو دهنش آه میکشم و بوسه اش رو جواب میدم. ذهنم پر از ابره و زمان و مکانش

رو گم کرده .فقط تو لذتی غرقه که شوهر بیرحمش داره بهش میده. شوهر گناهکارش .دست د یگه اش از پایین پیشروی میکنه و لبه ی

دامنم رو میگیره و اونو کمی بالا مید

رمان بازار
romanbazar.ir

عمیق نگاهم میکنه .نمیدونم چرا حس میکنم عصبانیه اما ثانیه ی بعد دست دراز میکنه و پرده ی مخمل رو از پایین میگیره و به قلابی که روی دیواره و مخصوص جمع کردن پرده است گیر میده.

حالا پرده ی مخمل پایین تنه ی من رو کامل از دید اونایی که پایین هستند پوشونده اما هنوز بالاتنه ی و صورتم پیداست .اینبار هر دو دستش رو بند شرتم میکنه و اونو آروم از پاهام درمیاره .نگاهش میکنم که چطور جلوی پاهام زانو میزنه و شرت رو از پاشنه ی پاهام رد میکنه ،بعد اونو برمیداره نفس عمیقی ازش میکشه و اونو تو جیبش میذاره .همین صحنه منو بیشتر تحریک

رمان بازار
romanbazar.ir

میکنه و باعث میشه واژنم رو دور هیچی تنگ کنم .اگر از آدم های اون پایین فاکتور بگیرم که دارن من رو میبینن پشت این ستون هم کلی آدمه ولی برای من اصل مهم نیست .من در دنیایی تازه سیر میکنم که بی نهایت شیرین و جذابه.

شورت رو توی جیبش میذاره و دوباره روی سرم سایه میندازه .اینبار رو به هم ایستادیم .یه لحظه دستاش روی شونه هام میشینه و لحظه ی بعد منو میکوبه به شیشه های خنک و با گرسنگی لب هام رو میبوسه .دستام رو دور گردنش حلقه میکنم و میبوسمش .با نوک کفشش ضربه ای محکم به پاهام میزنه جوری که پاهام تا جای

رمان بازار
romanbazar.ir

ممکن از هم فاصله بگیرن .دو انگشتش رو روی کلیتم میذاره و باعث میشه تو دهنش آه بلندی بکشم دستم ناخودآگاه از روی سینه اش بره پایین .میل شدیدی دارم که قلنبگی تو شلوارش رو لمس کنم .همون لحظه که دستم به اون برآمدگی باشکوه میرسه غرشی عمیق از پشت گلوش خارج میشه و سرش رو پایین میبره
و سینه هام رو به دهن میگیره .

دو تا انگشتش رو تو کانال خیسم فرو میکنه و باعث میشه از شدت خواستنش به لرزه بیفتم.
همینطور که انگشتاش رو جلو و عقب میکنه و آه و ناله ی من رو درمیاره سینه هام رو

رمان بازار
romanbazar.ir

نوبتی به دهن میکشه .موهاش رو چنگ میزنم و در حالی که پوست تنم بدون پرده به شیشه ی خنک سابیده میشه آه میکشم .ناگهان می ایسته ،یقه ی لباسم رو درست میکنه جوری که سینه هام برگرده تو پیراهن و بعد منو تو حرکت میچرخونه جوری که حالا صورتم به شیشه میچسبه .همینطور که با وزنش منو به شیشه فشار میده زیپ شلوارش رو باز میکنه و نوک مخملیش رو میذاره روی ورودیم.
چشمام بسته میشن و ناخودآگاه باسنم رو برای گرفتنش به عقب میفرستم .تو یه حرکت تا ته داخلم فشار میده و در حالی که با کف دستام به شیشه ها

رمان بازار
romanbazar.ir

فشار میارم از خوشی و تا حدید درد آه میکشم. دست دور سینه هام میندازه و من رو به سینه اش میچسبونه و در حالی که داره دهنم رو میبوسه چنان ضربه هایی بهم میزنه که اگر محکم منو نچسبیده بود احتمالا سرم به سقف میخورد .حالا صدای ضربه هایی که به من میزنه و آه و ناله ی من کل اتاق رو برداشته .همه دارن گوش میدن ،همه میدونن ما داریم چیکار میکنیم .باید از شرم بمیرم. باید خجالت بکشم اما نمیکشم .

بیشتر و بیشتر میخوام .از آلتش از دهنش از بدنش .ازش سیر نمیشم .دهنم رو رها میکنه و در حالی که دو طرف باسنم رو

رمان بازار
romanbazar.ir

چسبیده ضربه ها رو ادامه میده و از
دهنش غرش های عمیق بیرون میاد.
هر دو دستم رو بند شیشه میکنم و هر
چیزی که بهم میده با لذت میگیرم .یه لحظه
چشمم روی یه جفت چشم آشنا گیر
میکنه .چشمایی که بلافاصله
میشناسم .انگار این برادر منه ،ماتیاس که
داره با صورتی که مثل گاو خشمگینه
نگاهم میکنه. همینطور که ضربه های آلت
سلاخ تو کانال من داره بالا و پایینم میکنه
چند بار پلک میزنم اما وقتی دوباره نگاه
میکنم ماتیاس اونجا نیست.

ذهنم انقدر جولانگاه حس های مختلفه که
بلافاصله اونو خط میزنه و منو دوباره به

رمان بازار
romanbazar.ir

این لحظه برمیگردونه، به سلاخ ،به گناهکار ،به شوهرم .جمع شدن انرژی رو حس میکنم ،واژنم داره نبض میزنه و به انفجار نزدیکم .خیلی نزدیک . سلاخ روی بدنم خم میشه، گازی ریز از شونه ام میگیره و همون موقع که من از فریادی بلند رهایی رو تجربه میکنم کنار گوشم غرش میکنه و آخرین ضربه ها رو تحویلم میده.
لرزش های بی امان بدنم رو برای لحظاتی طولانی زیر و رو میکنه .وقتی لرزش ها تمام میشن بدنم شل میشه اما حلقه ی دستای سلاخ دور بدنم مانع افتادنم میشه .صدای بسته شدن زیپش رو میشنوم و لحظه ی بعد اون کتش رو درمیاره و منو توش میپیچه و روی دو دستش بلندم

رمان بازار
romanbazar.ir

میکنه .قسمت زخمی صورتش رو نوازش میکنم و نجوا میکنم،

"خوابم میاد"

و بعد بی اختیار چشمام رو میبندم و سرم رو به سینه اش تکیه میدم .صدای بمش رو کنار گوشم میشنوم،

"کارمون اینجا تمام شده ایزابل .الان میبرمت خونه تا بتونی استراحت کنی .قدیسه ی کوچولوی من".

میفهمم که داره حرکت میکنه و آخرین چیزی که قبل از به خواب رفتن تو ذهنم

رمان بازار
romanbazar.ir

میچرخه اینه که دقیقا چه کاری اینجا داشتیم که تمام شده.

رمان بازار
romanbazar.ir

فصل 7

ایزابل

اولین چیزی که حتی قبل از هوشیار شدن متوجهش میشم درد کوبشی توی سرمه و کوفتگی کل بدنم .حس میکنم یه نفر من رو کتک زده و اینو میگم چون تجربه اش رو دارم. روزاریا ،معشوقه ی پدرم زیاد زن مهربونی نبود .تا زمانی که بچه بود مدام مترصد فرصت بود که منو به باد کتک بگیره. اون زن بدبختی بود ،کسی که بچه دار نمیشد و تنها راه گذران زندگیش این

رمان بازار
romanbazar.ir

بود که خودش رو در صف معشوقه های پدر من پیدا کنه .حسرت های زندگی بهش عقده هایی داده بود که گاهی سر من خرابشون میکرد.

مـ.نبع رمـ..ان فرو.شـ.ی و کمـ.یاب رمـ.ا.ن لـ.نـ.د

چشمم رو باز میکنم و حس میکنم نور آفتابی که از لای پنجره ها میتابه داره مغزم رو سوراخ میکنه .چشمام رو دوباره روی هم فشار میدم اما نور قطع میشه و یه لحظه بعد نوازش دستی رو روی سرم حس میکنم و بعد ته ریش سلاخ که به صورتم مالیده میشه.

"پاشو قرص بخور .دیشب زیاده روی کردی"

رمان بازار
romanbazar.ir

دستش رو پشت کمرم میندازه و کمکم میکنه بشینم و بعد یه قرص تو دهنم میذاره و یه لیوان آب به خوردم میده .اون وقته که میفهمم کامل لختم و به غیر از اون گردنبند صلیب هیچی تنم نیست .سعی میکنم تمرکز کنم و تصاویر جسته گریخته ای که به ذهنم میاد و کنار هم بچینم .دیشب چه اتفاقی افتاد .صدای غرش های مردانه ،آه و ناله ی زنانه، خنده ،نفس نفس زدن تو سرم میشنوم .تصاویر گنگی از من و سلاخ و در نهایت چشم هایی آشنا ،ماتئاس.

تو همین لحظه است که ناگهان قطعه های پازل کنار هم قرار میگیرن و یادم میاد

رمان بازار
romanbazar.ir

دیشب با من چیکار کرد ،که دیشب چه اتفاقی افتاد .اون منو تو یه اتاق پر از آدم ،جلوی چشم های آدم هایی که اون پایین راحت میتونستن ما رو ببینن
کرد .خدای بزرگ چنان شرمی حس میکنم که دلم میخواد بمیرم .ناگهان دستش رو چنان پس میزنم که آب لیوان روی تیشرتش خالی میشه .اخماش میرن تو هم اما من اینبار پاهام رو روی زمین میذارم و میخوام از تخت پایین بیام اما
سرم ناگهان گیج میره و جلوی چشمام سیاه میشن .زانوهام خالی میکنن و در حال سقوطم که اون منو محکم میگیره و به خودش فشار میده،

رمان بازار
romanbazar.ir

"چیکار میکنی؟"

منو مینشونه روی تخت اما من انقدر عصبانی و انقدر دلشکسته ام که یادم میره این مرد کیه و چیکاره است. دست دراز میکنم و محکم به تخت سینه اش میکوبم و سعی میکنم از خودم دورش کنم.

"به من دست نزن"

صدام پر از بغضه .مچ دستم رو تو یه حرکت میگیره و چنان فشار میده که آخم میره هوا .پره های بینیش گشاد شدن،

رمان بازار
romanbazar.ir

"معلوم هست چه مرگته؟ بتمرگ تا بگم برات یه قهوه بیارن مگر این مستی از سرت بپره و یادت بیاد من کی هستم"

من اما از اون خشمگین ترم و اثر الکل و خشم منو بی پرواتر کرده .دوباره به سینه اش میکوبم و میگم،

"اوه من میدونم تو کی هستی .یه حرومزاده که زنش رو جلوی عالم و آدم لخت کرد و مثل یه حیوون کردش .تو یه آدم پست فطرت بی غیرتی".

رمان بازار
romanbazar.ir

منو هل میدم جوری که پشتم به تخت میخوره ،سرم رو روی ملافه ها فشار میده و در حالی که روی تنم خیمه زده غرش میکنه،

"چطور جرات میکنی با من اینطوری حرف بزنی؟ میتونم زبونت رو از حلقت بیرون بکشم".

چشمام رو میبندم و از سردرد و دردی که تو قلبم حس میکنم ناله میکنم و با بغض میگم،

"تو قول دادی از من مراقبت میکنی اما دروغ گفتی .همتون درغگویید".

رمان بازار
romanbazar.ir

و بعد به گریه میفتم .گریه ای رقت انگیز .گریه ای مثل آدمی که فکر میکرده کابوس هاش تموم شده بوده اما میفهمه این رویای خوش یکی دیگه از اون کابوس ها بوده. که هنوز بیدار نشده.

"لعنتی"

صدای پر از حرص و آرومش رو میشنوم و لحظه ی بعد وزن تنش از روم برداشته میشه .من انگیزه ای برای بلند شدن ندارم پس همونطور میمونم و به اشک ریختن ادامه میدم. نمیدونم چقدر میگذره که بوی

رمان بازار
romanbazar.ir

کافی تو دماغم میشینه و انگشت های قوی سلاخ دور بازوم حلقه میشه .میخوام باهاش بجنگم اما توانی ندارم و اونم منو به راحتی مهار میکنه .کنارم میشینه و در حالی که یه دست بزرگش رو دورم پیچیده و منو به خودش چسبونده با دست دیگه مجبورم میکنه آب میوه ی پرتقالی شیرین رو تا ته بخورم.

بدون تقل میخورم چون میفهمم بدنم چقدر بهش نیاز داشته .وقتی آب میوه تمام میشه کار اون با من هنوز تموم نشده .اینبار فنجون قهوه رو برمیداره و به خودم میده .وقتی فنجون رو روی میز میذاره میگم،

رمان بازار
romanbazar.ir

"میخوام برم دستشویی".

حالا هم صدام محکم تر شده و هم بیشتر به خودم اومدم و هم خشمم تا حدی کمرنگ تر شده .دستم رو میگیره و
بلندم میکنه و به طرف حمام میبره .میخواد باهام بیاد داخل اما میگم،

"خودم میتونم".

دستم رو رها نمیکنه،

"میفتی ،سرت آسیب میبینه"
سرم رو به چپ و راست تکون میدم،

رمان بازار
romanbazar.ir

"خوبم"

چند لحظه عمیق نگاهم میکنه و بعد دستم رو رها میکنه،

"در رو باز بذار"

کارم که تمام میشه میرم تو کابین و دوش آب رو باز میکنم. سردردم کمی بهتره اما شرم و نفرتی که تو قلبمه نه .کف حموم میشینم و در حالی که آب داغ روی صورتم میریزه خودم رو جوری میشورم و میسابم انگار که از یه فاضلاب پر از لجن بیرون اومدم .بدنم رو لیف میکشم و از خداوند به خاطر گناهی که کردم طلب بخشایش

رمان بازار
romanbazar.ir

میکنم .درب کابین بدون هشدار باز میشه و از بین بخار آب دوباره سلاخ پدیدار میشه.

"بسه دیگه ،پوستت کنده شد"

من اما بی تفاوت به اون به کارم ادامه میدم .با اینکه تیشرت سفید و شلوار راحتی پاشه بدون اینکه اهمیتی به خیس شدن بده میاد بالای سرم .بازوم رو میگیره و میخواد بلندم کنه اما من انگار کل یه ادم دیگه ام .لیف کفی رو توی صورتش میکوبم و فریاد میزنم،

"تو آبروی منو بردی .منو مثل یه هرزه گرفتی .تو قول داده بودی ،قول داده بودی اذیتم نمیکنی".

رمان بازار
romanbazar.ir

با اینکه صورتش از خشم تیره شده و تمام تنش خیس شده منو به نرمی مهار میکنه و میگه،

"من اذیتت نکردم ،اما اگر این مسخره بازی رو تموم نکنی میکنم .همینجا کونت رو جوری کبود میکنم که تا دور روز نتونی روش بشینی".

دوباره میخواد بلندم کنه اما میکوبم به سینه اش و زار میزنم،

"همه منو دیدن .همه شون .خدا منو میفرسته جهنم .تو منو بی آبرو کردی"

رمان بازار
romanbazar.ir

و تو این لحظه است که چیزی که تو صدهزارسال فکرش رو نمیکردم اتفاق میفته .میخوام از زیر دستش بیرون بیام اما کامل زیر دوش میشینه و از پشت بغلم میکنه و سرش رو تو گردنم فرو میکنه،

"هیچ کس تو رو ندید"

هر دو دستش رو دور شکمم پیچیده و منو لای پاهاش بلندش نشونده اما دیگه دستام رو مهار نمیکنه .با مشت به دستش میکوبم و داد میزنم،

"دروغ میگی .همه اونجا بودن .اون همه مرد .اون همه مرد طبقه ی پایین".

رمان بازار
romanbazar.ir

دوباره سعی میکنه آرومم کنه،
"من و تو پشت ستون بودیم ،اونایی که تو اتاق بودن چیزی ندیدن .اونایی که اون پایین بودن هم چیزی ندیدن .من یه پرده ی کلفت جلوی پاهات کشیدم .لباست هم تنت بود".

ذهنم به شب پیش برمیگرده و چیزایی که میگه یادم میاد. جایی زیر گوشم رو میبوسه و زمزمه میکنه،

"هیچ کس بدن تو رو ندیده ایزابل ،قسم میخورم"

رمان بازار
romanbazar.ir

شدت گریه ام کمی کم میشه و از تقل کردن دست برمیدارم .به بازوی کلفتش چنگ میزنم و دوباره میگم،

"اونایی که تو اتاق بودن صدای ما رو شنیدن .برای اونایی که اون پایین بودن هم دو دو تا کردن اینکه تو داشتی با من چیکار میکردی هوش انیشتین نمیخواد".

یه دستش از روی شکمم میاد بالا و چونه ام رو میگیره .سرم رو برمیگردونه و خیره تو چشمام با اخم میگه،

"من داشتم زنم رو میگاییدم .این کجاش بده؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

"جلوی چشم همه؟"

"کس شعرهایی که راهبه های تخمی تو سرت کردن بریز بیرون .سکس گناه نیست ،طبیعی ترین کار دنیاست .قوی ترین رشته ای که بین یه زن و مرد وجود داره"

"اما تو جلوی چشم همه"

باز حرفم رو قطع میکنه.

"ما جوونیم .اگر الان این هیجان ها رو تجربه نکنیم پس وقتی پیر و چروکیده شدیم وقتشه؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

موهای خیسم رو نوازش میکنه و لبم رو گاز میگیره .حالا گریه ام کامل بند اومده .ادامه میده،

"من رو تو خواستم و تو هم منو خواستی .من دادم و تو با لذت دریافت کردی .این کجاش اشتباهه؟ گور پدر هر کسی که هر چی دیده یا شنیده .اونا مثل سوسک های زیر پای پادشاه و ملکه اش هستن"

لبم رو نرم میبوسه و بعد سرش رو کمی عقب میبره تا نگاهم کنه .دستی روی پلک های متورمم میکشه و ادامه میده،

"تو دیشب منو نمیخواستی؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

به چشماش خیره میشم و با بغض سرم رو بالا و پایین میکنم.

"میخواستم اما این درست نیست"

صداش محکم تر میشه .دستش یه طرف صورتم رو میگیره و غرش میکنه،

"همه ی درست و غلط های دنیا رو گاییدم .درست و غلط مال بازنده هاست .مال بی خایه هایی که نمیتونن برای خودشون تصمیم بگیرن .من اون آدم نیستم ایزابل.و بهش افتخار میکنم"

رمان بازار
romanbazar.ir

چشمام رو میبندم و اشک دیگه ای از چشمام سرازیر میشه. دوباره گونه ام رو نوازش میکنه،

"چی داره اذیتت میکنه؟"

قلبم رو براش باز میکنم،

"اینکه جلوی چشم همه سکس داشتم .اینکه همه فکر میکنند تو برای من احترامی قائل نیستی".

"به من نگاه کن".

رمان بازار
romanbazar.ir

صداش آروم اما آمرانه است .سرم رو محکم تر به سینه اش فشار میدم و چشمام رو باز میکنم.

"میخوای با من زندگی خوبی داشته باشی یا نه؟"

گوشه ی لبم رو گاز میگیرم و دوباره سرم رو بالا و پایین میکنم.

"میخوام"

منو تو آغوشش میچرخونه در حالی که کف پاش روی زمینه و زانوش خم شده پشت من رو به زانوش تکیه میده و در حالی که

رمان بازار
romanbazar.ir

صورتم رو قاب گرفته روی صورتم خم میشه.

"پس بعد از من تکرار کن .گور بابای مردم و چیزی که فکر میکنند"

چند لحظه مکث میکنم و در نهایت تکرار میکنم،

"گور بابای مردم و هر چی فکر میکنند"

گوشه ی لبش میره بالا،

"همینه"

رمان بازار
romanbazar.ir

عمیق و خیس ازم بوسه میگیره و دوباره نجوا میکنه،

"تو هنوز خیلی معصوم و بیگناهی"
انگشت اشاره اش رو در طول چاکم بالا و پایین میکنه و ادامه میده

"به زودی میفهمی چه نعمت بزرگیه که مردی که باهاشی تو تخت احترامی برات قائل نباشه!"

از لمسش مورمورم میشه و ناخودآگاه پاهام از هم فاصله میگیرن .دوباره دهنش به بوسه ای عمیق و پرشور روی دهنم فرود میاد و اینبار با خشونت بین بوسه ها میگه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"من مردی که به تو دست بزنه
میکشم .کسی که حتی تو خیالش به تو فکر
کنه آتیش میزنم و خاکسترش میکنم .اگر
اینا احترام نیست پس چیه ایزابل؟ چیه؟"

دستم رو دور شونه های پهنش حلقه میکنم
و تو این شور و دیوانگی پا به پاش
میرم .موهای خیسم و از پشت چنگ میزنه
و سرم رو نه چندان آروم عقب میکشه .هنوز
قطه های درشت آب از روی دوش روی سر
و صورتمون میریزه .در حالی که انقدر
صورتش نزدیک صورتمه که نوک بینیش
داره به بینیم میخوره ادامه میده،

رمان بازار
romanbazar.ir

"کس شعرهایی که پدر و برادرهای آشغالت تو سرت کردن رو میریزی بیرون فهمیدی؟ میون این همه مادرجنده ای که دارن تو این دنیا کثافت کاری میکنن خدا انقدر بیکار نیست دنبال دختری بره که تو مستی صدای آه و ناله اش رو دیگران شنیدن فهمیدی؟"

نفس نفس میزنم،

"فهمیدم".

موهام رو محکم تر مشت میکنه،

"به من اعتماد میکنی فهمیدی؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

"فهمیدم"

دوباره منو میبوسه .دستام رو میذارم روی شونه اش و روی پاهاش میشینم جوری که پاهام دو طرف کمرش بیفته .بین بوسه مون نجوا میکنم،

"اسمت رو به من بگو .بذار به اسم صدات بزنم".

در کمال تعجبم بدون اینکه بوسه مون رو قطع کنه جوابم رو میده،

"ویتوریو ،ویتوریو لومباردی".

رمان بازار
romanbazar.ir

سرم رو میبرم عقب و تو چشمای سیاهش خیره میشم .چند لحظه ی عمیق و بعد در حالی گونه ی زخمیش رو نوازش میکنم زمزمه میکنم،

"از آشنایی باهات خوشبختم ،ویتوریو"

نفس عمیقی میکشه که سینه اش بالا و پایین میشه و بعد در حالی که دست زیر باسنم انداخته من رو بلند میکنه، دوش رو میبنده و به طرف حوله ها میره.

"بهتره بریم تا پوست تنت جدا نشده".

***

رمان بازار
romanbazar.ir

تازه شونه زدن موهای خیسم رو تمام کردم که صدای ویتوریو رو میشنوم.
"بریم صبحانه بخوریم بعد موهاتو خشک کن"

اون کت و شلوار پوشیده و آماده است و ادکلنش رو هم زده. بدون اعتراض بلند میشم و پشت سرش از اتاق بیرون میرم. وارد آشپزخونه که میشیم مردی جوون رو میبینم که قبل هم دیدمش .اما نمیدونم اسمش چیه .پشت میز نشسته و داره با ارامش از قهوه اش میخوره .با دیدن ما نیشش تا بناگوش باز میشه،

"ما تو میونه ی یه جنگ بزرگیم و تو نمیتونی تا شب صبر کنی دوباره بگاییش!"

رمان بازار
romanbazar.ir

درجا تمام صورتم سرخ میشه و خون به سرم هجوم میاره. حتی این واقعیت که ما با هم سکس نداشتیم و فقط ویتو سعی کرد من رو آروم کنه باعث نمیشه دلم نخواد زمین
دهن باز کنه و من رو ببلعه .صدای سانتو رو میشنوم که میپرسه،

"تخم مرغ میل میکنید قربان؟"

ویتو اما بدون توجه رو به مرد جوون میگه،

"بلند شو!"

صدام چنان قدرتی داره که باعث میشه به

رمان بازار
romanbazar.ir

چهره ی مرد جوون نگاه کنم تا تاثیر این صدا رو روش ببینم .یه لحظه مشخصا جا میخوره و لحظه ی بعد اطاعت میکنه .می ایسته و میاد سمتمون .ویتو رو به من میکنه و میگه،

"با دست راست من آشنا شو ،روکو دی آمانته .اون یه دهن گشاد داره ،اما مردیه تنها مردیه که بهش اعتماد کامل دارم".

و رو به روکو که حالا هیچ نشانی از تفریح چند ثانیه قبل تو صورتش نیست ادامه میده،

رمان بازار
romanbazar.ir

"روکو ،ایشون همسر من ایزابل کروز .کسی که از این به بعد با جونت ازش مراقبت میکنی"

نگاه روکو بیشتر از چند ثانیه روی ویتو میمونه و در نهایت با کمال ادب سری بالا و پایین میکنه.

"فهمیدم رئیس"

رو به من دستش رو دراز میکنه و با لحنی بی نهایت مودب ادامه میده،

"خوشبختم ایزابل .به آمریکا خوش اومدی".

رمان بازار
romanbazar.ir

با تردید دستم رو توی دستش میذارم.
"ممنون .من هم همینطور"

در قدم بعدی روکو دست من رو بالا میبره و با احترام بوسه ای بهش میزنه .بعد از اینکه رهاش کرد ویتو با رضایت سری بالا و پایین میکنه و پشت میز میشینه و شروع به خوردن میکنه .من یه طرفش و روکو طرف دیگه میشینه.

"خبر جدیدی هست؟"

ویتو میپرسه و روکو جواب میده،

"یه نفر سعی داشت امروز گوشی سرورهای نایت کلاب رو هک کنه".

رمان بازار
romanbazar.ir

ویتو به پشتی صندلی تکیه میده و لقمه ی تو دهنش رو قورت میده.

"همین؟"

"بچه ها گزارش میکنن تعداد مکزیکی های مشکوک تو محله بیشتر شده".

ویتو سری بالا و پایین میکنه و از قهوه ای که سانتو جلوش گذاشته میخوره.

"لونه رو پیدا کنید .حتما میبایست یه سردسته اینجا داشته باشن"

بی اختیار میگم،

رمان بازار
romanbazar.ir

"من دیشب برادرم رو تو جمعیت دیدم"

دو جفت چشم روم زوم میشه .ادامه میدم،

"البته مطمئن نیستم .ولی فکر میکنم ماتئاس بود".

روکو گوشیش رو درمیاره و در حالی که داره بلند میشه میگه،

"من پیگیری میکنم .بیرون منتظرتم رئیس"

وقتی میره میپرسم،

رمان بازار
romanbazar.ir

"من فکر میکردم ازدواج من و تو برای تحکیم روابط تو و پدرمه .پس چرا مکزیکی ها میخوان برات دردسر درست کنند؟"

فنجونش رو میذاره روی میز و بیخیال میگه،

"چون با کاروسو دست به یکی کردن و میخوان منو زمین بزنن".

"کاروسو؟"

صداش پر از نفرت میشه،

"یه مادرجنده ای که جز یکی از 5خانواده است".

رمان بازار
romanbazar.ir

کمی فکر میکنم و میپرسم،

"اون بود که شب عروسی من و تو به خونه ات حمله کرد؟"

دست دراز میکنه و موهای خیسم رو نوازش میکنه،

"آره ،اون بود که میخواست تو رو مال خودش کنه".

اخمام میره تو هم،

"چرا؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

با انگشت اشاره گوشت گونه ام رو نوازش میکنه،
"چون یه مادرجنده ی مریضه".

انگشت شستش رو روی لبم میکشه و ادامه میده،

"لازم نیست بترسی .امکان نداره دستش بهت برسه .مرده و زنده ی من اجازه ی این کارو بهش نمیده".

بی اختیار دستش رو میگیرم و بوسه ای بهش میزنم .اما فکرم هنوز درگیر حرفاشه.

رمان بازار
romanbazar.ir

"دیشب دیمیتری میگفت این تو بودی که باعث شدی اون صلح رو بشکنه .اون چیکار کرده که انقدر ازش بدت میاد".

داره نگاهم میکنه اما حس میکنم یه لحظه روحش تو زمان سفر میکنه و به جای دیگه ای میره .به جایی تاریک و سرد. نفس عمیقی میکشه و در حالی که داره بلند میشه میگه،

"نگرانش نباش .من حلش میکنم".

و بعد بدون حرف دیگه ای از خونه بیرون میره.

رمان بازار
romanbazar.ir

فصل 8

ویتو
روکو ماشین رو جلوی خونه نگه
میداره .همینطور که دارم پیاده میشم میگم
تا 5دقیقه دیگه برمیگردم .خورشید وسط
آسمونه و من هیچ وقت این ساعت روز
برنمیگردم خونه .اما یه کار غیرمنتظره پیش
اومده .یه دار و دسته از افراد کاروسو
نزدیک یکی از محموله های من دیده شدن
و حالا من چند تا از شمشیرها و چند تا از

رمان بازار
romanbazar.ir

اسلحه های غیر قابل ردیابیم رو نیاز دارم تا برم قصابیشون کنم .

همین که در رو باز میکنم اما خشکم میزنه .دسته های گل بزرگ و کوچک از همه رنگ همه جای خونه پراکنده شدن و عطرشون همه جا رو برداشته .انگار که وارد یه گل خونه ی بزرگ شدم.
اسلحه رو فراموش میکنم و میرم به طرف آشپزخونه اما ایزابل اونجا نیست .سانتو در حال غذا درست کردنه و مودب بهم سلم میده .

در جواب فقط ازش میپرسم ایزابل کجاست و میفهمم تو حیاط پشتیه .راهم رو میگیرم و میرم به حیاط اما ایزابل رو نمیبینم .یکی

رمان بازار
romanbazar.ir

از افرادم پشت به ورودی عمارت ایستاده و اطراف رو میپاد .انقدر هوشیاره که به محض ورودم میچرخه اما همینکه منو میبینه دستپاچه نگاهی به جایی بالایی سرم میندازه و بعد فقط سری برام تکون میده و دوباره پشتش رو میکنه به من.

سر میچرخونم به طرف جایی که نگاه کرده بود و ایزابل رو میبینم که بالایی یه نردبون بلند ایستاده و با بوته ی گل یاسی که نمیدونم از کدوم جهنم دره اومده ور میره .یه کله حصیری بزرگ روی سرشه ،دستکش مخصوص باغبونی

رمان بازار
romanbazar.ir

پوشیده و باد دامن پیراهن زردش رو به بازی گرفته و باعث میشه اون باسن خوشمزه اش تو معرض دید باشه .خب با توجه به حساسیتی که روی بدنش و مردها داره باید بگم این وضعیتش کمکی که به وضعیتش تو بهشت نمیکنه و اگر من مچ نگهبانم رو میگرفتم که کون زن من رو دید میزد احتمالا حتی گناه کشته شدن یه مرد بیگناه هم بهش اضافه میشد.

همینطور که داره به بوته ی لعنتی ورمیره که دور داربست بپیچتشون حس میکنم هر لحظه ممکنه تعادل لعنتیش به هم بخوره و

رمان بازار
romanbazar.ir

بیفته .فاصله اش اونقدر هست که گردنش رو بشکنه یا صدمه ی جدی بهش بزنه و همین باعث میشه دستم مشت بشه .دختر احمق .از اونجایی که نمیخوام با ترسوندنش پروسه ی خورد شدن گردنش رو شدت بدم میرم جلو و با صدایی کنترل شده صداش میزنم،

"ایزابل!"

با شنیدن صدام سر میچرخونه و یه لحظه انگار تعادلش به هم میخوره و باعث میشه شتاب زده خودم رو جلو بکشم و دستام رو جوری نگه دارم که اگر افتاد بگیرمش اما محکم میچسبه به نردبون و یه لبخند گله و گشاد تحویلم میده،

رمان بازار
romanbazar.ir

"ویتو! انتظار نداشتم این وقت روز خونه بیای!"

دوباره کون قلنبه اش رو دید میزنم و میگم،

"منم انتظار همچین شویی رو نداشتم .یالا بیا پایین".

یه دستش رو به کلاهش میگیره که باد نندازتش و با دست دیگه که بند نردبون کرده آروم میاد پایین .همینطور که اون پایین هوشیار ایستادم تا اگر افتاد بگیرمش غر میزنم،

رمان بازار
romanbazar.ir

"محض رضای خدا اون کلاه لعنتی رو رها کن .ارزشش از گردنت بیشتر نیست".

اون اما بدون اینکه کلاهش رو رها کنه جواب میده،

"نگران نباش .من عادت دارم".

حالا دیگه به پله ی آخر رسیده و خدا رو شکر پاش روی زمینه .بهش چشم غره میرم،

"به چی عادت داری؟ اینکه کونت رو جلوی همه هوا کنی؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

چشماش گشاد میشن و لپ هاش سرخ میشه،

"باسنم معلوم بود؟"

نگاهش بلافاصله میفته روی نگهبان اما از اونجایی که نمیخوام یه گریه و زاری دیگه رو تحمل کنم بلافاصله میگم،

"اگر گریه کنی درکونی بهت میزنم .اون تمام مدت پشتش بهت بود .جونش رو بیشتر از این دوست داره که با دید زدن باسن تو به خطرش بندازه".

رمان بازار
romanbazar.ir

معلومه هنوز مرده اما بدون اینکه بهش مهلت فکر کردن بدم میپرسم:

"این همه گل رو تو سفارش دادی؟"

دوباره خلقش باز میشه،

"آره .قشنگ شدن نه؟"

به حیاط اشاره میکنه و تازه متوجه میشم همه جا رو گلکاری کرده .شنیدن صداش باعث میشه نگاهم دوباره برگرده به طرفش.

"میخواستم ازت بپرسم گل مورد علقه ات چیه اما مطمئن نبودم این سوال یه گلوله نصیبم نمیکرد!"

رمان بازار
romanbazar.ir

به شیطنت تو چشماش نگاه میکنم و
ناخودآگاه یه چیزی رو میفهمم .دو هفته از
روزی که اسمم رو بهش گفتم میگذره و تو
این مدت چشمای این زن برق بیشتری
داره ،گونه هاش برجسته تر شدن و حتی
انگار موهاش حالت بهتری پیدا
کردن .ایزابل کروز دیگه از من نمیترسه و
من مطمئن نیستم چه احساسی در موردش
دارم اما از یه چیزی مطمئنم و اونم اینه که
هیچ چیزی یا کاری که اون بکنه باعث
نمیشه یه گلوله بگیره .نه .اون از خشم من
در امانه و نمیدونم چطوری اما این اتفاق
افتاده .روی پنجه ی پا می ایسته و بوسه

رمان بازار
romanbazar.ir

ای سریع به لبم میزنه و در حالی که خم میشه تا یه بوته گل دیگه بکاره میگه،

"نگفتی؟ چرا این وقت روز اومدی خونه؟"

همنیطور که دارم نگاهش میکنم که چطور با مهارت کارش رو انجام میده میگم،

"دفعه ی اولت نیست این کار رو میکنی ،نه؟"

دوباره با انرژی جواب میده،

"گفتم که عادت دارم .یکی از سرگرمی های مورد علاقه ام تو مکزیک پرورش گل

رمان بازار
romanbazar.ir

بود .حتی یه گلخونه ی اختصاصی برای خودم داشتم"

خب با منطق جور درمیاد .این دختر همه جوره نرمه! یه زن تمام عیار! بوته ی گل مخملی و بنفش رو میکاره و دوباره روبروم می ایسته،

"سرگرمی بچگی تو چی بود؟"

دستم رو تو جیبم میکنم و پوزخند میزنم،

"اینکه چطور در مدت زمان کمتری پوست یه نفر رو قلفتی بکنم!"

رمان بازار
romanbazar.ir

یه لحظه جدا جا میخوره و لبخندش جمع میشه اما بحث رو کش نمیده .دستکش های گلی رو درمیاره و بی هدف روی زمین میندازه ،لبه ی کتم رو میگیره و خودش رو نزدیکم میکنه .سر خم میکنم و بینیم رو به بینیش میمالم،

"همه جات خاکیه!"

آروم زمزمه میکنم و اونم مثل خودم آروم لب میزنه،

"حالا که اینجایی شاید بتونی کمکم کنی خودم رو بشورم".

رمان بازار
romanbazar.ir

باسنش رو چنگ میزنم و نرم و آهسته میبوسمش .دستاش رو دور گردنم حلقه میکنه و بوسه ام رو جواب میده.

"ویتو!"

این صدای روکوئه که منو از خلا خوشایند لب های خوشمزه اش بیرون میکشه .بدون اینکه ایزابل رو رها کنم سرمیچرخونم و روکوی مزاحم رو با حرص نگاهش میکنم. نگاه معنادارش بین من و ایزابل میچرخه و در نهایت میگه،

"ما یه گروه مادرجنده داریم که باید بریم بکشیمشون!"

رمان بازار
romanbazar.ir

نگاهم میشینه روی گونه های گل انداخته ی ایزابل و در حالی که دستش رو میگیرم و به طرف خونه میبرمش رو به روکو میگم،

"برو خودت ترتیبشون رو بده .من یه زن خاکی دارم که باید بشورمش!"

گپ درخواست رمان

لینک چنل رمان لند

وقتی کارم با پر کردن و بعد شستن ایزابل تموم میشه خورشید از آسمون رفته و شب شده .سر میز میشینم و ایزابل رو نگاه میکنم که درست مثل زنی که خوب گاییده شده روی نوک پا این ور و اونور میره و غذایی که سانتو درست کرده بود رو گرم میکنه و روی میز میذاره .پیراهن دوبنده

رمان بازار
romanbazar.ir

سفیدی تنشه که تا مچ پاش رو پوشونده اما پارچه اش نازکه و اندام عروسکیش رو به نمایش گذاشته و موهاش هنوز خیس هستن .همینطور که داریم غذا میخوریم میگه،

"میخوام یه خواهش ازت کنم ویتو".

لقمه ی تو دهنم رو میجوئم و میگم،

"میخوای درخت پرورش بدی؟"

میخنده،

"نه .میخوام دکور خونه رو عوض کنم"

رمان بازار
romanbazar.ir

یه جرعه از شرابم میخورم،

"دکور چه مشکلی داره؟"

سرش رو به چپ و راست تکون میده،

"مشکلی نداره .اما چیزی نیست که من از خونه ی خودم تصور میکردم".

عمیق نگاهش میکنم .به چشمای روشنش که با امید بهم خیره شده.

"عادت داشتی خونه ات رو تصور کنی؟"

لبخندی گرم بهم میزنه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"اوهوم .یکی دیگه از سرگرمی هام این بود که تو مجله های مختلف بگردم و تصور کنم اگر یه خونه از خودم داشتم چه شکلی تزئینش میکردم".
صداش تیره میشه،

"امیدی نداشتم که یه روزی خوشبخت بشم .همیشه فکر میکردم پدرم منو به یه پیرمرد بداخلق میفروشه .اما فکر کردن بهش قلبم رو گرم میکرد".

بین حرفاش ذهنم روی یه جمله گیر میکنه و ناخوآگاه ازش میپرسم،

"خوشبختی؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

چشماش رو آروم میذاره روی هم و لبخند میزنه،

"خوشبختم! و اینو مدیون تو هستم .هر شب وقتی دعا میکنم خدا رو بابت اینکه تو رو به من داد شکر میکنم".

"من مردم رو برای گذران زندگی میکشم".

محکم جواب میده،

"تو آدم های بیگناه رو نمیکشی".

"از کجا انقدر مطمئنی؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

"از این مطمئنم آدم بیگناه جوری زندگی نمیکنه که با بوچر سرشاخ بشه!"

گوشه ی لبم میره بالا .چونه اش رو بین انگشت شست و اشاره ام میگیرم ودر حالی که صورتم رو نزدیک صورتش میکنم میگم،

"زیبا و باهوش .کی فکرش رو میکرد؟!"

اخماش میرن تو هم
" .نمیدونم الان باید ازم تعریف کردی و باید خوشحال باشم یا زدی تو سرم و باید ناراحت باشم!"

رمان بازار
romanbazar.ir

گوشه ی لبش رو گاز میگیرم و رهاش میکنم و در حالی که کارد و چنگالم رو برمیدارم میگم،

"همینکه خوشحال باشی کافیه .میتونی دکور رو عوض کنی"

معلومه هیجان زده است اما خودش رو کنترل میکنه و میگه،

"چه سقف مالی رو باید در نظر بگیرم؟"

"انقدر که کارت اعتباری لعنتی رو بشکونی!"

"مطمئنی؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

یه جرعه شراب دیگه میخورم و میگم،

"مطمئنم .اگر پولایی که من با زحمت از کشتن افراد گناهکار به دست میارم نتونه زن کوچولوم رو خوشحال کنه پس دقیقا به چه دردی میخوره؟!"

***

سینرز پر از آدماییه که شخصیتشون به اسم کلب میاد. همراه روکو از کنار استریپرهام رد میشم و به طرف بخش وی آی پی میرم .دور یکی از میزهای گرد با کاناپه گرد چرمی و قرمز اعضای سندیکای

رمان بازار
romanbazar.ir

جنایتکاران نیویورک منتظر من
هستند .همه به غیر از کاروسوی مادرجنده
یا نماینده اش که میشه داماد کونی تر از
خودش .روکو کمی دورتر کنار بادیگاردهای
عظیم الجثه ی استراچی و کونیو می ایسته
و من به 4مردی ملحق میشم که منتظر من
نشستند.

«کاری از تیم تخصصی دختران ماه»

دیمیتری ،که مطابق معمول انقدر به
مهارت خودش اعتماد داره که حتی
بادیگارد هم نیاورده ،کونیو ،روباه مکاری
که از قضا یکی از دوستان خوب پدرم بود
و در نهایت استراچی پیر که علاوه بر
بادیگاردهاش حالا وارث و کاپوی بعدی

رمان بازار
romanbazar.ir

خانواده اش یعنی آنجلو رو هم با خودش آورده .تا جایی که خبر دارم پرنس جوون 22سالشه و درسته که شبیه مدل مجله هاست اما درونش به فاسدی بقیه ی ماهاست .

قد بلند و اندام خوبی داره و نمونه ی کامل یه مرد ایتالیایی جذابه. کنار پدرش نشسته و با نگاهی پوکر منو نگاه میکنه.
"آقایون!"

میگم و تو وروی بوث میشینم .نگاهی به داخل کلب میکنم و رو به روکو میگم،

"امرالد به ما سرویس میده"

رمان بازار
romanbazar.ir

و بعد توجهم رو میدم به جمع.

"این دیدار غیر منتظره رو مدیون چی هستم آقایون؟"

دیمیتری زودتر از همه به حرف میاد .خونسرد و بیخیال در ظاهر اما با صدایی محکم میگه،

"تو جنگت رو داشتی ،هم به آبروی کاروسو صدمه زدی ،هم به مالش .این جنگ باید تموم بشه ویتو!"

رمان بازار
romanbazar.ir

کونیو گلوش رو صاف میکنه و در ادامه میگه،

"خیابون های این شهر پر از جسد شده .هر روز افراد تو و کاروسو دارن هم رو میکشن .فکر میکنی این برای بیزینس خوبه؟"

به پشتی کاناپه تکیه میزنم و بیخیال میگم،

"من که شکایتی ندارم".

امرالد در حالی که یه بادی سوت سبز ریش ریشی پوشیده میاد .برق چشماش از همیشه بیشتره و فکر میکنم اینو مدیون دلارهای بیشتریه که اینجا درمیاره .لبخندی

رمان بازار
romanbazar.ir

دندون نما به جمع میزنه و رو به من میپرسه،

"چی میتونم براتون بیارم قربان؟"

"اسکاچ روی یخ".

دیمیتری ویسکی ،کونیو آبجو ،آنجلو اسکاچ نیت و در نهایت استراچی پیر یه سودا سفارش میدن .ظاهرا پیرمردها دیگه نمیتونن مشروب سنگین رو تحمل کنند .مشخصه که در مورد جنگ چه نظری میتونن داشته باشن .با رفتن امرالد کونیو دوباره میگه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"نفوذ ما تا حدی میتونه جلوی مقامات رو بگیره .اما در نهایت اونا افکار عمومی رو دارن که روی کونشون سوارن و باید ترتیبش رو بدن .یادت باشه افراد زیادی اون بیرونن که آرزوشونه ماها رو از رده خارج کنند .یه وندتای خانوادگی نمیتونه چیزی که ما سالها براش زحمت کشیدیم رو به باد بده".

امرالد با درینک ها برمیگرده و وقتی داره اونا رو سرو میکنه متوجه نگاه شیفته ی استراچی پیر یه کون و سینه هاش هستم .نیشخندی میزنم و میگم،

"این نصیحت ها رو به اون خوک پیر هم کردید؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

با رفتن امرالد استراچی پیر یه جرعه از سودا میخوره و میگه،

"چیزایی که تو از اون دزدیدی بیشتره .اونا رو بهش پس بده ،تضمین بده دیگه به اموالش و قلمروئش دست درازی نمیکنی .اونم همین تضمین رو میده".

همینطور که استکان اسکاچ رو جلوی سینه ام نگه داشتم میگم،

"نه!"

دیمیتری سری به افسوس تکون میده ،کونیو نفسش رو با حرص بیرون میده

رمان بازار
romanbazar.ir

،آنجلو بی تفاوت یه جرعه از مشروبش
میخوره و استراچی اما با توپ پر میگه،

"از زمان جنگی که کاروسو و پدرت با هم
داشتن خیابون های نیویورک چنین آشوبی
به خودش ندیده بود".

از یادآوری اون کینه ی قدیمی دستم دور
مشروبم سفت میشه و میگم،

"فکر نمیکنید اگر اون زمان به پدرم کمک
کرده بودید تا اون جنگ تموم بشه الان تو
همچین موقعیتی نبودیم؟"

آنجلو ،کت و شلوار پوشیده و شیک ،در
حالی که به پشتی کاناپه تکیه زده لیوان

رمان بازار
romanbazar.ir

مشروبش رو روی میز میذاره و برای اولین بار صحبت میکنه،

"اون جنگ تموم شد ویتو".

نگاهش رو میده به من و ادامه میده،

"پدر تو به قیمت از دست دادن
همسرش ،صورت زخمی شدن پسرش و
ویلچر نشین شدن خودش به کاروسو
باخت. باختش رو قبول کرد و اونچه از
بیزینسش باقی مونده بود رو برای تو حفظ
کرد!"

رمان بازار
romanbazar.ir

سینه ام از خشمی میسوزه که سالهاست داره خاکسترم میکنه .نمیدونم دیمیتری چی تو صورتم میبینه که با هشدار اسمم رو صدا میزنه،

"ویتو!"

نگاهش میکنم و سرش رو به چپ و راست تکون میده،

"ایده ی بدیه!"

با حرص میخندم .باقی مانده ی اسکاچم رو سر میکشم و رو به آنجلو میگم،

"تو هنوز دولت کامل دراومده؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

بدون اینکه هیچ نشونه ای از آزرده شدن تو صورتش دیده بشه مایع استکانش رو میچرخونه با همون لحن خونسرد میگه،

"توهین به من کمکی به تو تو بردن این جنگ نمیکنه .این آخرین هشدار سندیکا به توئه .تو به کاروسو میبازی، همونطور که پدرت باخت!"

پوزخند میزنم و بلند میشم .استکان مشروب رو روی میز میذارم و با هر قدرتی که دارم خودم رو کنترل میکنم تا دهن همه شون رو خورد نکنم.

رمان بازار
romanbazar.ir

"چیزایی که من از کاروسو گرفتم مال من میمونن. نارحتیتون رو درک میکنم اما بهتون اطمینان میدم کاروسو به زودی توی قبر میره .و یه صلح همیشگی تو سندیکا خواهیم داشت".

آنجلو همونطور مطمئن به خود نگاهم میکنه .مادرجنده. نادیده اش میگیرم و ادامه میدم

" ،همه مهمان من هستید آقایون".

رو به استراچی پیر ادامه میدم،

"به صرف مشروب و کس!"

رمان بازار
romanbazar.ir

و بعد همراه روکو میز رو ترک میکنم .قبل از رفتن خم میشم و تو گوش امرالد چیزی که باید بشنوه رو زمزمه میکنم و قبل از اینکه جنگ با کاروسو به بریده شدن گلوی این مادرجنده ها هم کشیده بشه کلاب رو ترک میکنم.

رمان بازار
romanbazar.ir

فصل 9

ایزابل

تو خونه ی خالی از مبلمان میچرخم و برای بار صدم به ساعتم نگاه میکنم .شب از نیمه گذشته و ویتو هنوز نیامده .تو این مدت رفتارش با من خیلی عوض شده اما هنوز نمیتونم مطمئن باشم اگر از دستم عصبانی بشه چه واکنشی نشون میده .با شنیدن صدای ماشینی که نزدیک خونه میشه میفهمم وقت فهمیدن فرا رسیده .با قلبی تپش گرفته میرم و در ورودی رو باز میکنه .همزمان از ماشین پیاده میشه و وقتی در رو محکم میکوبه تپش قلبم بیشتر

رمان بازار
romanbazar.ir

میشه چون میفهمم روی مود خوبی نیست .همینکه میبینمش سلم میدم اما اون بی توجه از کنارم رد میشه و وارد خونه میشه .در رو میبندم و میبینمش که پشت به من ایستاده و داره به خونه ی خالی نگاه میکنه.

"کاناپه ی من همراه بقیه ی وسایل کوفتیم کدوم گوری هستن؟"

"کارگرها خونه رو خالی کردن اما مبلمان جدید هنوز نرسیده!"

چند لحظه طول میکشه تا اینکه رو به من برمیگرده و در حالی که به سالن بدون مبلمان اشاره میکنه با لحنی بیخیال میگه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"کی رو باید برای این messبکشم؟"

گوشه ی لبم رو گاز میگیرم و در حالی که با احتیاط نزدیکش میشم جواب میدم،

"من! یک کم تو تاریخ های بردن وسایل و آوردن وسایل جدید خرابکاری کردم".

نفس عمیقی میکشه ،دستم رو میگیره و در حالی که داره به سمت پله ها میبره میگه،

"راه های بهتری برای مجازاتت هست قدیس کوچولو!"

رمان بازار
romanbazar.ir

خب از لحنش معلومه چی تو فکرشه .نفس راحتی میکشم و دنبالش میرم .اتاق خوابمون هم دست کمی از سالن نداره .هیچ وسیله ای نیست و من به جای تختی که قراره فردا برسه چند تا پتوی پشمی روی زمین پهن کردم و چند تا شمع هم دورش چیدم .درست مثل یه قرار رمانتیک.

ویتو دستم رو رها میکنه و در حالی که داره لباس هاش رو درمیاره میگه،

"باید دوش بگیرم تا مزخرفات یه مشت مادرجنده رو از ذهنم بشورم".

رمان بازار
romanbazar.ir

میره حمام و من هم لباسم رو با پیراهن دو بنده کوتاه یشمی عوض میکنم و روی ملافه منتظرش میمونم .چند دقیقه ی بعد در حالی که هنوز موهای کوتاهش کمی مرطوبن بدون اینکه زحمتی به خودش بده چیزی تنش کنه میاد و کنارم دراز میکشه ،دستاش رو پشت سرش قلب میکنه و غر میزنه،

"هر 5تاشون رو با هم توی قبر میذارم! این برام بهتره!"

در حالی که زیر نور شمع های به صورتش خیره ام کنارش میشینم و سینه اش رو نوازش میکنم،

رمان بازار
romanbazar.ir

"کی؟"

هنوز خیره به سقف جواب میده،

"همه ی سندیکای لعنتی رو!"

"چرا؟ با کاروسو هم دست شدن؟"

"هنوز نه!"

"پس چرا؟"

"چون از ریختشون حالم به هم میخوره!"

رمان بازار
romanbazar.ir

از اونجایی که چیزی از کارش نمیدونم کامنتی نمیدم .سرم رو میذارم روی سینه اش و زمزمه میکنم،

"انگار روز سختی داشتی!"

یه دستش رو تو موهام میکنه و در حالی که داره سرم رو به سینه اش فشار میده میپرسه،

"این بوی چیه؟"

نگاهم میشینه روی پنجره ی باز و جواب میدم،

"یاس!"

رمان بازار
romanbazar.ir

موهام رو نوازش میکنه و میگه،

"پس اینم یکی دیگه از فانتزی هات بود؟ عشق بازی زیر نور شمع با بوی یاس؟!"

روی سینه اش سر میچرخونم و نگاهش میکنم .زخم روی صورتش رو نوازش میکنم و لب میزنم،

"اوهوم!"

گوشه ی لبش میره بالا

"فانتزی های تو منو خیلی خوشحال میکنه!"

رمان بازار
romanbazar.ir

لبخندی میزنم و چشمم به سایه مون روی دیوار میفته .خاطرات قدیمی بی اختیار زنده میشن و میگم،
"خیلی وقت بود شب زیر نور شمع نخوابیده بودم. بچه که بودم مادرم همیشه با نور شمع باهام بازی میکرد".

نوازش دستش میرسه به بازوم و میپرسه،

"چه جور بازی ای؟"

میشینم و در حالی که با دستام شکل یه پرنده رو درست میکنم میگم،

"سایه بازی!"

رمان بازار
romanbazar.ir

ویتو چند لحظه ی طولانی به شکلک هایی که روی دیوار درست میکنم نگاه میکنه و ناگهان بی مقدمه میگه:

"میتونی یه ستاره درست کنی؟"

یه نگاه به اون و بعد به دستام میندازم و در نهایت میخندم و سرم رو به چپ و راست تکون میدم،

"نه ویتو .فکر نکنم".

رمان بازار
romanbazar.ir

ساعد دستام رو روی سینه اش میذارم و در حالی که موهام تو صورتش میریزه میپرسم،

"چی در مورد ستاره هست که تو انقدر دوستش داری؟ حتی تتوش هم داری".

با هر دو دست موهام رو میگیره و پشت گوشم میبره و جواب میده

"مادرم عاشق ستاره ها بود .شب ها عادت داشت منو بنشونه و اسم ستاره های آسمون رو بهم یاد بده"
لبخندم جمع میشه.

رمان بازار
romanbazar.ir

"اوه! حتما مادر خوبی بوده .متاسفم که از دستش دادی".

پره های بینیش گشاد میشن.

"از دستش ندادم .ازم گرفتنش"

"کی گرفتش؟ کاروسو؟"

با شنیدن اسم کاروسو چنان خشمی تو چشماش میاد که از حرفی که زدم پشیمون میشم .با هر دو دست صورتم رو قاب میگیره و میگه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"من به کاروسو نمیبازم .من اون مادرجنده رو توی قبر میذارم"

خم میشم و در حالی که لب هاش رو میبوسم زمزمه میکنم،

"همینطوره عزیزم .مطمئنم که این جنگ رو میبری. من به تو ایمان دارم".

چند لحظه عمیق نگاهم میکنه و بعد با نرمی منو به پشت میخوابونه ،روم خیمه میزنه و در حالی که خودش رو لای پاهام جا میده بناگوشم رو میبوسه و زمزمه میکنه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"بیا اون عشق بازی ای که فانتزیش رو داشتی بدهت بدم".

رمان بازار
romanbazar.ir

فصل 10

ویتوریو

کف انبار جوی کوچکی از خون از جسدهای روی زمین افتاده راه افتاده و یه گودال قرمز درست کرده. روکو ،جلیقه ی ضدگلوله ای مثل من به تن داره ،در حالی که سرانگشتاش از مشت هایی که زده زخمی شدند یه گوشه می ایسته و سیگاری آتیش میکنه. نفسش هنوز جا نیومده اما کامی میگیره و دودش رو با لذت بیرون میده .شمشیر بلندم رو روی جوی خون میکشم و میرم سروقت مادرجنده ای که

رمان بازار
romanbazar.ir

روکو از قبل همه ی انگشت هاش رو کج و کوله کرده و با اینحال عوضی هنوز در حال تلاشت که با انگشت هایی که به این طرف و اون طرف شکسته شدن شماره ای رو روی گوشیش بگیره.
شمشیرم رو روی گوشیش میذارم و بالا سرش می ایستم .به سختی سرش رو بالا میگیره .مثل سگ کتک خورده و دهنش پر از خونه اما هنوز از رو نرفته .در حالی که یه قدم بیشتر تا مرگ فاصله نداره خون تو دهنش رو تف میکنه بیرون و با لهجه ی مکزیکی غلیظش میگه،

"اون میاد سراغت مادرجنده .میاد و دخترش رو پس میگیره و مجبورت میکنه

رمان بازار
romanbazar.ir

دست و پا زدنش زیر کاروسو رو تماشا کنی".

خونم به جوش میاد .لگدی تو شکمش میزنم که باعث میشه به روی کمر پرتاب بشه .پام رو میذارم روی سینه اش و شمشیرم رو جایی کنار لبش .نوک شمشمیر رو در امتداد لب هاش به طرف دیگه میکشم و بی توجه به ناله هاش با نفرت میگم،

"این به خاطر اینکه اونو دختر دن ایگناسیو خطاب کردی در حالی که اون الان مال منه .و مال من هم میمونه".

شمشیر رو برمیدارم و در حالی که با لذت به خون هایی که از صورتش بیرون میزنه

رمان بازار
romanbazar.ir

نگاه میکنم اینبار بیخ تا بیخ گلوش رو پاره میکنم و ادامه میدم،

"و اینم به خاطر اینکه اسم زن من و کاروسوی لجن رو کنار هم گذاشتی مادرجنده".

انقدر پام رو روی سینه اش نگه میدارم تا روح زندگی بدنش رو ترک کنه و اونوقته که رو به روکو میکنم،

"ترتیب همه رو دادی؟"

آخرین کام رو از سیگارش میگیره و ته سیگار رو زیر پاش خاموش میکنه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"خودت گلوی همه رو بریدی ویتو .کسی نمونده"

اشاره ای به تینو میکنه و میگه،

"ترتیب اینجا رو بدید"

و بعد با سر به من اشاره میکنه،

"بیا بریم سراغ جنس"
شمشیرم رو به یکی از افرادم میدم و همراه روکو میریم سر وقت کانتینری که تو انباره .روکو تفنگش رو درمیاره به من اشاره میکنه .در حالی که سر تا پا از خون پوشیده شدم تفنگم رو از غلف زیر شونه ام

رمان بازار
romanbazar.ir

درمیارم و تو موقعیت می ایستم .روکو در آهنی بزرگ رو باز میکنه و پشتش سنگر میگیره .اول یه سرک میکشم و دور تا دور کانتینر رو چک میکنم.

وقتی چیزی نمیبینم بهش اشاره میزنم و با احتیاط وارد میشیم اما همون لحظه از گوشه ی چشم متوجه حرکتی پشت یکی از کارتون ها میشم .همه چیز تو یه لحظه اتفاق میفته صدای یه شلیک و فریاد روکو میاد و به ثانیه نمیکشه که من شلیک میکنم و مغز مهاجم متلشی میشه و روی زمین میفته .در حالی که نگاهی کوتاه به روکو میندازم که خم شده و شونه اش رو گرفته

رمان بازار
romanbazar.ir

به طرف کارتن میرم تا مطمئن بشم مهاجم مرده و مهاجم دیگه ای درکار نیست.

وقتی خیالم راحت میشه میچرخم و سریع به طرف روکو میرم.

"کجات خورد؟"

کمرش رو صاف میکنه و غر میزنه،
"نمیدونم .مادرجنده باید زنده اش کنم و خودم بکشمش".

اسلحه ام رو میذارم تو غلف و دستش رو کنار میزنم تا جراحت رو بررسی
کنم .چیزی که میبینم یه خراش کوچیک روی بازوشه .گلوله یه خراش

رمان بازار
romanbazar.ir

کوچیک داده و رد شده .چند ضربه ی دلگرم کننده به شونه اش میزنم،

"خوبی ،یه خراش ساده است".

حالا که از شوک دراومده خودش هم بررسی میکنه و با اخم غر میزنه،

"یه خراش ساده است اما مثل یه مادرجنده میسوزه".

رهاش میکنم و میرم سروقت جعبه ها .در یکی رو باز میکنم و با دیدن رایفل های اتوماتیک گوشه ی لبم میره بالا .از اون طرف روکو هم در جعبه ی دیگه رو باز میکنه .همینطور یکی یکی رو چک میکنیم

رمان بازار
romanbazar.ir

تا اینکه آمار کلی جوردرمیاد .محموله ی اسلحه ی من تمام و کمال اینجاست و قبل از اینکه اون کاروسوی مادرجنده بتونه بفروشتش پسش گرفتم .و اینو مدیون اون دختر رقاصم .اسکارلت دین.

دو ماه طول کشید تا تونستم اون رو به عنوان استریپر ناشناس تو بساط چند تا مکزیکی مادرجنده بفرستم و یکیشون بلاخره بند رو آب داد و با سرنخی که بهم داد باعث شد محموله ام رو پیدا کنم .به گمونم وقتشه یه چک تپل به اسکارلت بدم و بازنشسته اش کنم چون این تنها راهیه که آدم ها حاضرن جونشون رو برای من به

رمان بازار
romanbazar.ir

خطر بندازن .اینکه بدونند زحماتشون بی نتیجه نمیمونه.
نفسی پر از رضایت میکشم و میگم،

"با خریدار تماس بگیر بگو جنسش آماده است .باید تا دوباره گندی به پا نشده ردش کنیم بره".

روکو سرش رو بالا و پایین میکنه،

"باشه رئیس .تا بچه ها اینجا رو تمیز میکنند من ترتیب جا به جایی رو میدم .اینبار امکان نداره هیچ کدومشون بتونن جاش رو پیدا کنند".

رمان بازار
romanbazar.ir

"این مکزیکی ها مثل علف هرز میمونن .از هر جا سرشون رو بزنی از جای دیگه رشد میکنند .فقط باید سریعتر انجام بشه"

"نگران نباش ویتو .ترتیبش رو میدم".

جلیقه ضدگلوله رو درمیارم و روی زمین میندازم. میپرسه،

"میری سینرز؟"

سرم رو بالا و پایین میکنم و در حالی که دارم گوشیم رو درمیارم میگم،

"آره .با فرانکی قرار دارم"

رمان بازار
romanbazar.ir

"پس میخوای تجارت اسلحه رو ببری سمت اروپا. این خیلی عالی میشه"

یه پیام از ایزابل دارم .بازش میکنم.

"امشب برات یه سورپرایز دارم"
ابروم بالا میره و تایپ میکنم،

"چه جور سورپرایزی؟"

جوابش بلافاصله میاد،

"نمیخوام چیزی رو اسپویل کنم ،اما قراره کلی آه و ناله قاطیش باشه".

خب حالا جالب تر شد،

رمان بازار
romanbazar.ir

"مگه این برنامه ی هر شبمون نیست قدیس کوچولو؟ این که من آه و ناله ات رو دربیارم!"

"چرا! اما اینبار قراره من آه و ناله ی تو رو دربیارم!"

خب خب ،حالا خیلی جالب شد .قدیسه ی کوچولوی من ذره ذره تبدیل به یه گناهکار کاربلد شده و من عاشقشم .دوباره تایپ میکنم،

"من امشب یه قرار مهم دارم و تو هنوز منو متقاعد نکردی که بیخیالش بشم و به جاش بیام خونه".

رمان بازار
romanbazar.ir

"میتونی نیای ،اما بدون که من تو این لباس منتظرتم".

«سخن تیم دختران ماه به مخاطبان عزیز:
این تیم هیچگونه کانال یا منبعی که فایل منتشر کند نه در تلگرام و نه در جاهای دیگر ندارد
فایل ها ب صورت مستقل منتشر میشوند پس با حمایتاتون محرکی باشید که با کارهای خفن تری برگردیم!»

عکس لباس رو میفرسته .یه لباس زیر مشکی پر از بند که چیز خاصی نداره اما تصور اینکه برجستگی های خوشمزه ی ایزابل ازشون بیرون بزنه باعث میشه خونم گرم بشه .پیام بعدیش بلافاصله میاد،

رمان بازار
romanbazar.ir

"و برای اولین بار میخوام لب هام رو دور چیزی بپیچم که مطمئنم دیوونه ات میکنه".

اینو مینویسه و پشت بندش هم یه عکس میفرسته از خودش که یه موز پوست کنده رو تا دسته تو حلقش فرو کرده .اوه خدای لعنتی من .در حالی که آلتم شروع به باد کردن میکنه گوشی رو خاموش میکنم و تو جیبم میندازم،

"قرار کنسله ،میرم خونه"

روکو نیشخند میزنه،

"هنوز کس مستی ،آره؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

بی حوصله بهش تشر میزنم،
"خفه شو!"

اینبار با جدیت بیشتری میگه،

"من و تو پونزده ساله هم رو میشناسیم و این اولین باره که تو تک پری".

"خب که چی؟"

کمی مکث میکنه و در نهایت میگه،

"میتونی یه جبهه ی آتیش رو ببندی اینو میدونی دیگه؟ میتونی با پس دادن دختر

رمان بازار
romanbazar.ir

ایگناسیو دهنش رو ببندی از قلمرو ما بیرون بندازیش".

قلمبه شدن رگ گردنم رو حس میکنم .دستم مشت میشه و دندون هام رو جوری روی هم فشار میدم که صداش رو
میشنوم .روکو متوجه تاثیر حرفش روی من میشه که دوباره میگه،

"یه زن ارزشش رو نداره ویتو .اون دختر برای ما هیچی نیست".

با قدم های شمرده میرم سمتش ،انقدر بهش نزدیک میشم که فضای خصوصیش رو به هم بزنم و در خیره تو چشماش غرش میکنم،

رمان بازار
romanbazar.ir

"یه بار دیگه در موردش حرف بزن و ببین دهنت رو خورد میکنم یا نه .تو دوست من و دست راست منی اما هیچ وقت یادت نره برای من چه قسمی خوردی. تو قسم خوردی فرمانبردار باشی روکو .نخوردی؟"

بدون درنگ جواب میده،

"قسم خورم ویتو .و سر قسمم هستم .من وفادارم اینو میدونی مگه نه؟"

"میدونم .اما داری پات رو از گلیمت بیشتر دراز میکنی".

رمان بازار
romanbazar.ir

"من دست راست توئم ،این وظیفه ی منه که خطرات رو بهت گوشزد کنم".

"وقتی پای ایزابل در بین باشه تو هیچ حقی برای نظر دادن نداری فهمیدی؟"

یه لحظه ناباوری تو چشماش میشینه.

"پس تو در مورد اون دختر جدی هستی".

فقط با حرص نگاهش میکنم .سرش رو به چپ و راست تکون میده،

"اون نقطه ضعف تو میشه ویتو .قانون 15ثانیه یادت رفته؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

"نه یادم نرفته .ولی تو مثل اینکه جایگاهت رو یادت رفته .تو رختخواب من سرک نکش ،فهمیدی؟"

با پره های بینی گشاد شده انقدر بهش خیره میمونم تا بلاخرت پیام رو دریافت کنه .کمی ازم فاصله میگیره و با احترام میگه،

"فهمیدم رئیس".

نفسی پر از حرص میکشم و حرف آخر رو میزنم،

رمان بازار
romanbazar.ir

"ایزابل قراره مدتی طولانی تو زندگی من باشه .پس باهاش کنار بیا و انقدر مثل دختربچه ها ناله نکن".

***

در رو باز میکنم و از ماشین پیاده میشم .همینطور که دستم به دره نگاهی به خونه میندازم .همه ی خونه تو تاریکیه جز اتاق خوابمون .جایی که نور قرمز کمرنگی از پنجره به بیرون داره میتابه .گوشه ی لبم میره بالا ،در ماشین رو میبندم و وارد خونه میشم .تو این دو ماهی که گذشته قدیسه ی کوچیک من تحولات شخصیتی زیادی داشته و الان میتونم با اطمینان کامل بگم من بی گناهی رو به طور کامل تو وجودش گاییدم.

رمان بازار
romanbazar.ir

از پله ها بالا میرم و در همون حال کتم رو درمیارم و بی هدف روی زمین میندازم .در نیمه باز رو به آرومی باز میکنم و همزمان که بوی ادکلن دلنشینش تو بینیم میشینه شمع های بلندی رو میبینم که اطراف اتاق روشن کرده و در نهایت قدیسه ی کوچیک که وسط تخت نشسته .اون بندهای نازک چرمی حالا دور اندام بی نقصش پیچیده شده. موهای بلند و مواجش روی شونه هاش دلبری میکنند و آرایش اسموکی و هاتی هم روی صورتش زده.

دستم میره به سمت دکمه های لباسم و همینطور که دارم یکی یکی بازشون میکنم میرم به طرفش. روی دو زانو میخزه و با

رمان بازار
romanbazar.ir

سکسی ترین حالت ممکن خودش رو به لبه ی تخت میکشونه .
به هم که میرسیم روی زانوهاش میشینه ،دستاش رو میذاره روی سینه ام و مثل مار میبره بالا و دور گردنم حلقه میکنه .لبش رو روی لبم میذاره و نرم و زنانه میبوسه .هر دو کپلش رو چنگ میزنم و بوسه اش رو جواب میدم .بوسه ای کش دار ،عمیق و خیس.

انگشتاش دوباره روی سینه ام پایین میخزه و میره سراغ بقیه ی دکمه ها و بدون اینکه بوسه رو قطع شده شروع به باز کردن بقیه دکمه ها میکنه .به کمکش میرم و لبه های لباس رو از شلوارم بیرون میکشم .پیراهن

رمان بازار
romanbazar.ir

رو روی شونه هام میکشه و از تنم درمیاره .وقتی دستش رو تو شلوارم میکنه و آلتم رو تو دستش میگیره آه میکشم و تو یه حرکت گلوش رو محکم میگیرم و سرش رو عقب میبرم.

تو چنگ من سرش رو به طرز اروتیکی کج میکنه و چشمای خمارش رو به چشم های من میدوزه .با دست دیگه لبش رو لمس میکنم .بلافاصله دهنش رو نیمه باز میکنه .بذاق دهنش رو روی لب هاش پخش میکنم و همینطور که به چشمام خیره ام انگشتام رو تو دهنش میکنم .لب هاش رو دورش محکم میکنه و بدون اینکه دندوناش

رمان بازار
romanbazar.ir

به انگشتام بخوره اونا رو میمکه. آلتم زیر دستتش باد میکنه ،مثل اینکه قدیسه ی کوچولو یه سری تمرین داشته .تو این مدت که با هم بودی تا حالا دهنش رو نگاییدم و الان از هیجان ممکنه تو شرتم ارضا بشم .

برای اینکه مطمئن بشم آماده است انگشتام رو بیشتر و بیشتر تو حلقش فر میبرم و وقتی میبینم عق نمیزنه با رضایت آهی خفه میکشم.

گردنش رو به عقب هل میدم و از پشت به ملافه ها میکوبونمش .اون بندهایی که وسط شکمش به هم گره خورده رو محکم میگیرم ،بلندش میکنم و وسط تخت پرتابش

رمان بازار
romanbazar.ir

میکنم .زانوهام رو میذارم روی ملافه ها و خودم هم روش بالا میخزم و در
مرحله ی بعدی اون بندهای نازک رو جوری میکشم که همه پاره بشن .ایزابل آهی میکشه و کمرش رو قوس میده .بعد از اینکه کامل لخت کردم هر دو مچش رو میگیرم و بالای سرش میذارم و خیره تو چشماش میگم،

"همینطوری بمون .الان برمیگردم".

از تخت پایین میام و به طرف حمام میرم .درسته که لباس های خونیم رو عوض کردم اما من از یه جنگ اومدم و بوی عرق و خون و گه میدم .حالا که قدیسه ی کوچولوی من برای اولین بار میخواد منو تو

رمان بازار
romanbazar.ir

دهنش بگیره باید مطمئن بشم این تجربه رو تا جای ممکن براش خوشایند کنم .چون خدای بزرگ کار من با دهن اون حالا حالاها ادامه داره.

رمان بازار
romanbazar.ir

فصل 11

ایزابل

جای بندهای چرم لباس زیر که ویتو تو تنم پاره کرد روی پوستم میسوزه اما به طرز عجیبی برام خوشاینده .اینجا دراز کشیدم اما حس میکنم تمام بدنم داره به سمت حمام پرواز میکنه .همزمان که بدنم از همه جا پر از حباب شده ،دستام از شدت اشتیاق عرق کردن و بذاق تو دهنم جمع

رمان بازار
romanbazar.ir

شده حس میکنم صبرم داره تمام میشه .اون کجاست؟
کمتر از دو دقیقه صدای بسته شدن شیر آب میاد و من ناخودآگاه دستام رو بیشتر بالای سرم دراز میکنم و کمرم رو قوس میدم .ویتو در حالی که حوله س سفید رو روی بدن خیسش میکشه از حمام بیرون میاد .زیر نور ملایم شمع و چراغ خواب کوچیک بدنش رو دید میزنم و تپش قلبم هزار برابر میشه .میاد جلوی تخت می ایسته و در حالی که به من خیره است قطره های درشت آب رو از بدنش پاک میکنه.

رمان بازار
romanbazar.ir

به موهای تازه کات شده اش نگاه میکنم .مثل همیشه از دو طرف ماشین شده و به این صورت خاص چهره ی یه بدبوی واقعی رو داده .نگاهم میشینه روی چشماش که داره با چنان قدرتی نگاهم میکنه که واژنم نبض میزنه .شونه های پهنش مثل دیوارهایی هستن که میتونن هر طوفانی رو تحمل کنن .

چشام پایینتر میره ،به شکم شش تکه هایش ،با اون خط وسط که مثل تیغی عمودی کشیده شده ،و هر عضله هاش مثل تخته سنگی صیقل خورده ،که با هر

رمان بازار
romanbazar.ir

حرکت کوچیکش ،منقبض میشه و اونو هات و هات تر نشون میده.

آلت کلفت و بی نقصش با رگ های بیرون زده آماده برای ساعت های طولانی عشق بازیه و
رون های درشتش انگار از صدطناب کلفت به هم پیچیده درست شده .این مرد بی نظیره .وقتی حوله رو بی هدف به کناری پرتاب میکنه دوباره نگاهم تو چشمای پر از گناهش میشینه .هر دو زانوش رو روی ملافه ها میذاره و روی تنم خودش رو بالا میکشه.

وقتی زانوهاش دو طرف سرم قرار میگیره پیشروی رو متوقف میکنه و حالا آلتش

رمان بازار
romanbazar.ir

دقیقا زیر چونه امه .بوی صابون که با عطر طبیعی بدنش قاطی شده میپیچه تو دماغم و باعث میشه زیر تنش پیچ و تاب بخورم و دهنم رو نیمه باز کنم .همونطور که بالای سرمه دست دراز میکنه و موهام رو نوازش میکنه .نوازش نرمیه اما صداش مثل همیشه مردانه و خشنه،

"میخوام اونطور که دوست دارم دهنت رو بکنم. تحملش رو داری؟"

بله دارم .امشب با تمام وجودم میخوام باهاش سکس دهانی داشته باشم .میخوام اون لذتی که اون بارها تو این دو ماه با دهنش به من داده بهش بدم .نفس عمیقی میکشم و سرم رو بالا و پایین میکنم .تو

رمان بازار
romanbazar.ir

همین لحظه دستش تو موهام مشت میشه و یه دسته از موهام رو میگیره.
چشمای گرسنه و وحشیش از برق رضایت میدرخشه

" .فقط حواست به دندونات باشه و هر وقت دیدی نمیتونی ادامه بدی سه بار روی تخت ضربه بزن".

در حالی که کمرش تا حدی روی من خم شده، دستی که تو موهام داره رو بالا میکشه و سرم رو کمی میاره بالا و با دست دیگه آلت متورمش رو داخل دهنم میفرسته.
دوباره تاکید میکنه:

مـنبع رمـان فروشـی و کمـیاب رمـان لـنـد

رمان بازار
romanbazar.ir

"لب هات رو دورش سفت کن .مواظب دندونات باش".

چند اینچ هلش میده داخل و منتظر میمونه تا درسم رو یاد بگیرم .نرم و گرمه و تاج مخملی مانندی داره. من خیلی وقته دارم خودم رو برای امشب آماده میکنم و حالا میتونم شهوت و لذتی که تو چشماش نوشته شده رو بخونم و این
خیلی هاته .زبونم رو دور تاجش میچرخونم و دخول رو عمیق میکنم تا جایی که نوک آلتش به گلوم ضربه میزنه .چنگ دستش روی موهام محکم تر میشه و در همون حال سرش رو میندازه عقب و آه بلندی از دهنش آزاد میشه.

رمان بازار
romanbazar.ir

وقتی دوباره نگاهم میکنه از نگاه وحشیش میلرزم. چند ثانیه بعد چنان پر سرعت و عمیق آلتش رو تو دهنم جلو و عقب میکنه که حس خفگی بهم دست میده و دو طرف باسنش رو ناخودآگاه مشت میکنم.
وایمیسه و ازم با شتاب بیرون
میکشه .آلتش جلوی صورت من بالا میپره و تو بذاق دهن من پوشیده شده .بذاقی که از دهنم به چونه ام هم سرازیر میشه.

چند تا نفس که گرفتم دوباره آلتش رو میچپونه تو دهنم و بهم راه حل میده:

"از دماغ نفس بکش"

رمان بازار
romanbazar.ir

و دوباره ضربه ها رو از سر
میگیره .صدای
ناله های عمیق و مردانه اش تو نفس
کشیدن سنگین من و صدای ملچ و ملوچی
که از تو و بیرون کردن آلتش تو دهنم
شنیده میشه پیچیده.
بعد از یه مدت باسنش رو ثابت نگه میداره
و کار رو با جلو و عقب کردن سر من انجام
میده .همینطور که داره سرم رو روی آلتش
جلو و عقب میکنه به بالا نگاه
میکنم .چشماش رو بسته و در خلسه ی
خوش آیندش آه هایی عمیق و مردانه
میکشه.

رمان بازار
romanbazar.ir

"آه قدیس کوچلو .کی میدونست دهن تو میتونه دروازه ی بهشت باشه".

واژنم دوباره دور هیچی تنگ میشه .باسنش رو میگیرم و لب هام رو دور آلت کلفتش که دهنم رو پر کرده محکم تر میکنم .عضلتش منقبض میشن و آه بلندتری میکشه .خم میشه و دوباره سرم رو روی ملافه ها میذاره .کف یه پاش رو روی ملافه ها میذاره و زاویه ی تلمبه زدن رو کمی عوض میکنه .آب دهانم داره روی ملافه ها چه میکنه اما دیگه یاد گرفتم چطور از بینی نفس بکشم.

درست وقتی که حس میکنم لب هام بی حس شدن آه بلندی میکشه و از دهنم

رمان بازار
romanbazar.ir

بیرون میکشه .در حالی که هنوز نفسم سرجاش نیومده آلتش رو میگیرم و دستم رو در طولش بالا و پایین میکنم و وقتی منفجر میشه اونو به سمت سینه هام هدایت میکنم تا آب غلیظ و سفیدش روی سینه هام بپاشه .میدونم که خیلی از این کار خوشش میاد.

دستاش رو پشت گردنش قلب میکنه ،سرش رو عقب میندازه و خودش رو تا لحظه ی آخر به دست من میسپاره و کاری جز غرش های مردانه انجام نمیده .وقتی انقباض بدنش تمام میشه کنارم به شکم میفته و با رضایت میگه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"خدایا دهن تو جون میده برای گاییدن قدیس کوچولو .تنگ و گرم و معرکه ،درست مثل کست".

بدون اینکه به خودم زحمت بدم بذاق دهنم و یا آب اون رو از روی بدنم پاک کنم میچرخم و روی کمرش دراز میکشم و سرم رو روی شونه اش میذارم. گرمای بدنش روی بدنم خیلی لذت بخشه .خالکوبی ستاره پشت شونه اش رو نوازش میکنم و وقتی هر دو نفسمون سر جاش میاد میپرسم،

"ویتو ،وقتی مادرت را از دست دادی ،چند سالت بود؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

بدنش زیر دستم منقبض میشه و با صدایی آروم جواب میده" :پنج".

یه مکث کوتاه میکنه و بعد ادامه میده: "درست جلوی چشمم مرد".

دستم روی پوستش یخ میزنه .منتظر میمونم تا ادامه بده اما وقتی میبینم ساکت میشه میفهمم این همه چیزیه که میشد ازش درآورد .و منم اصرار نمیکنم. احتمالا اینم یکی دیگه از اون چیزهاییه که به گذشته اش گره خورده .
یه تیکه دیگه از پازلی که برای من ناقصه .چند ماه گذشته و من هنوز هیچی از شوهرم نمیدونم.

رمان بازار
romanbazar.ir

نه اینکه پدر و مادرش کی فوت شدن ،نه اینکه چرا فوت شدن .نه اینکه چطور قرارداد بین اون و پدرم که قرار بود اونا رو متحد کنه حالا اونا رو دشمن هم کرده.

اون یک تلفن به من داد و خیلی واضح گفت که اجازه ندارم با هیچ کدوم از اعضای خانوادهام تماس بگیرم .و من گوش دادم .چون اولاً ،دیگه به اون آدمهای سرد و بی عشق اهمیتی نمیدهم ،و ثانیاً، حتی شمارهشون رو هم ندارم .من تو خونه پدرم حتی موبایل هم نداشتم.

دلیل این جنگ هر چی که باشد ،من رو به یک زندانی و ویتو رو به نگهبان من تبدیل کرده است. اون منو تو خونه حبس کرده ،و

رمان بازار
romanbazar.ir

با لشکری از مردای مسلح که در هر راهرو
و بالکن مستقر هستند ازم مراقبت میکنه.
البته ،من خودم رو مشغول نگه میدارم .من
یک گلخونه فقط برای خودم ساختم .هر روز
،

در وبسایتها به دنبال یک تکه مبلمان یـ
ـا دکوراسیو

ن دیگه برای اضافه کردن به خانه میگردم
تو باشگاه

رمان بازار
romanbazar.ir

برای اینکه هر وقت بخوام بتونم برم بیرون تنگ شده .دلم برای قدم زدن تو شهر بدون اجازه گرفتن تنگ شده .دلم برای انتخابهای خودم تنگ شده.
بیشتر از همه ،دلم برای خدا تنگ شده .دلم برای رفتن به کلیسا تنگ شده .دلم برای آرامشی که هر بار از اون درها وارد میشدم ،در درونم ساکن میشد، تنگ شده .بنابراین یه بار دیگه شانسم رو امتحان میکنم و میپرسم:

"من میخوام به کلیسا برم .میتونم؟"

بدون اینکه چشماش رو باز کنه میگه،

"نه .همینجا دعا بخون"

رمان بازار
romanbazar.ir

شونه اش رو به حالت ماساژ فشار میدم و جای زخم روی گونه اش رو میبوسم .زخمی که هنوز نمیدونم کی و چطوری روی صورتش افتاده.

"میدونم فکر میکنی خطرناکه .اما میتونیم با هم بریم .تو که کنارم باشی هیچ چیز بدی امکان نداره اتفاق بیفته".

پوزخند میزنه .لای پلکاش رو باز میکنه و سرش رو میچرخونه تا تو چشمام نگاه کنه،

"من خود شیطان در فرم انسانی هستم .به محض اینکه پام رو بذارم تو کلیسای لعنتی

رمان بازار
romanbazar.ir

همه ی صلیب ها برعکس میشن و آتیش میگیرن"

چیز جالبی که وجود داره اینه که من میتونم حرفش رو تایید کنم .این مرد که صبح کت و شلوار شیکی به تن میکنه انگار که داره میره وال استریت سهام و بورس جا به جا کنه شب های زیادی غرق خون به خونه اومده .اون یه قاتله ،یه شکارچی اما در پایان شب مردیه که من میخوام دستش رو بگیرم و با خودم به کلیسا ببرم .پس در حالی که دارم جای زخم های بی شمار روی گونه اش رو نوازش میکنم لب میزنم،

رمان بازار
romanbazar.ir

"برام مهم نیست .من میخوام کنار تو باشم ،مال تو باشم ،شیطان یا انسان ،عین خیالم هم نیست!"

انتظار ندارم جواب محبتم رو بده و درست فکر میکنم چون جوابی ازش نمیاد .فقط حس میکنم بیشتر منقبض میشه و نفس کشیدنش سنگین میشه .بلاخره جرات میکنم و به چشماش نگاه میکنم .اخم کمرنگی بین ابروهاشه .یه لحظه چشماش رو میبنده و نفس عمیقی میکشه .میچرخه و با چرخیدنش منو به نرمی به پشت روی تخت میخوابونه .یه دستش رو ستون سرش میکنه و به پهلو جوری دراز میکشه که

رمان بازار
romanbazar.ir

نصف بدنش روی من خیمه بزنه .موهام رو نوازش میکنه و لب میزنه،

"اوه قدیس کوچولو .تو سینه ی من جز سیاهی چیزی نیست .میدونی دیگه؟"

نمیدونم چرا بغض میکنم اما لبخند میزنم و تمام توانم رو به کار میگیرم تا بغض رو بخورم.

"میدونم ویتو".

با انگشت شست بالای ابروهام رو نوازش میکنه و ادامه میده،

رمان بازار
romanbazar.ir

"قلب با همه ی وزن سبکی که داره ی بار سنگینه، یه بار خیلی سنگین .زندگی با بارهای سنگین ،با تعلقاتی که دل کندن ازشون سخته تو دنیای ما خیلی خطرناکه .اگر میخوای زندگی طولانی و در امنیت داشته باشی چیزی تو این دنیا نباید باشه که موقع خطر نتونی تو 15ثانیه رهاش کنی".

"یعنی داری میگی اگر پاش بیفته تو 15ثانیه منو رها میکنی و میری؟"

بدون تردید میگه،

"آره ،همینطوره ایزابل .اینا قانون هاییه که من یه عمر باهاشون زندگی کردم".

رمان بازار
romanbazar.ir

نفسم تنگ میشه و حس میکنم یه سنگ تو گلوم گیر میفته .آب دهنم رو قورت میدم و سعی میکنم ناامیدیم رو مخفی کنم .نوک بینیش روی گونه ام میکشه و ادامه میده،

"من بهترین افرادم رو برای حفاظت از تو گذاشتم. بالاترین سطح امنیتی رو برات فعال کردم .من از تو خوب مراقبت میکنم ایزابل .همونطور که قول دادم.
مطمئن باش هیچ وقت روزی نمیرسه که من بخوام همچین انتخابی کنم".

لبخند تلخی میزنم،

رمان بازار
romanbazar.ir

"همه تا وقتی اوضاع خوبه کنار آدم هستن مهم اینه موقع خطر کی کنارت میمونه".

سر بلند میکنه و تو نگاهم خیره میشه .نفس عمیقی میکشم و سرم رو به چپ و راست تکون میدم،

"مهم نیست .من هیچ وقت انتظار نداشتم زندگی با عشقی داشته باشم .مردهایی که تو دنیای من زندگی میکنند چنین قابلیتی ندارن .اینو میدونم و باهاش به صلح رسیدم".

چند لحظه ی دیگه عمیق نگاهم میکنه و بعد خم میشه و منو نرم میبوسه .سینه هام رو

رمان بازار
romanbazar.ir

به نوبت میماله و انگشتاش رو در طول خط نافم پایین
میکشه تا به سکسم برسه .کلیتم رو نرم میماله و تو دهنم زمزمه میکنه،

"اما نیمه پر لیوانی هم وجود داره .من مردی هستم که بدهیش رو سر وقت پرداخت میکنه .و در حال حاضر من به تو یه ارگاسم بدهکارم".

***

از حمام بیرون میام و جلوی آینه میشینم .ویتو با یه شرت پاچه دار روی تخت نشسته و داره روی تبلتش یه چیزی

رمان بازار
romanbazar.ir

مینویسه .موهام رو خشک میکنم باز روی شونه هام میریزم ،یه پیراهن کوتاه مشکی هم میپوشم و کمی عطر هم به خودم میزنم .تو آینه نگاه آخر رو به خودم میندازم و میبینم هنوز لبم متورمه. دوباره نگاهم میفته روی مردی که مسئول لب های متورم منه و میپرسم،

"گرسنه نیستی؟"

تبلتش رو خاموش میکنه و میذاره روی میز کنار تخت.

"چرا مثل یه خرس".

رمان بازار
romanbazar.ir

می ایسته و جلوتر از من راه میفته .از پله ها پایین میره و میخواد بره سمت آشپزخونه اما جلوش رو میگیرم و به اتاق ناهارخوری اشاره میکنم،

"امشب میز رو اونجا چیدم".

بدون اینکه حرفی بزنه راهش رو به اون طرف کج میکنه و من هم میرم به آشپزخونه تا غذا رو از فر دربیارم .یه استیک خیلی خوشمزه درست کردم .غذا رو روی میز میذارم و کنارش میشینم .در حال کشیدن غذا تو بشقابش هستم که صداش رو میشنوم،

"ندیده بودم برای خودت گل بخری"

رمان بازار
romanbazar.ir

به دسته ی بزرگ لیلیان ها و روزهای بنفش که مرتب تو گلدون طلیی وسط میز چیده شدن نگاه میکنم و میگم،

"خیلی قشنگن نه؟"

بشقاب رو جلوش میذارم و غذای خودم رو هم میکشم .یه لقمه میخوره و دوباره میپرسه،

"چرا امشب؟ یعنی باز شدن باکرگی لب هات انقدر برات هیجان انگیز بود که بخوای به خاطرش جشن بگیری؟"

با غذام بازی میکنم و میگم،

رمان بازار
romanbazar.ir

"نمیدونی امشب چه شبیه درسته؟"

به پشتی صندلی تکیه میده ،کارد و چنگالش رو روی میز میذاره و با دقت نگاهم میکنه .به چشماش خیره میشم و لبخند تلخی میزنم،

"امشب شب تولد منه ویتو".

تو صورتش حس خاصی نمیاد .فقط همونطور عمیق نگاهم میکنه .نگاهم رو ازش میگیرم و دوباره خنده ای تصنعی میکنم،

رمان بازار
romanbazar.ir

"نمیخواد عذاب وجدان بگیری که نمیدونستی. غذات رو بخور".

یه تیکه از استیک رو میبرم و میخوام چنگال رو به طرف دهنم ببرم اما خم میشه و مچ دستم رو نرم میگیره .وقتی نگاهش میکنم لبم رو میبوسه و زمزمه میکنه،

"تولدت مبارک قدیس کوچولوی من"

لبخندی میزنم و بوسه ای کوتاه به لبش میزنم،

"ممنون".

رمان بازار
romanbazar.ir

مچ دستم رو رها میکنه و در حالی که دوباره سر غذاش برگشته میگه،

"مکزیک که بودی چطوری تولدت رو جشن میگرفتی؟"

"چند تا دوست داشتم .معمولا یه روز خوراکی برمیداشتیم و میرفتیم پیکنیک .هیچ چیز هیجان انگیزی در موردش نبود".

با کلم های سبز تو بشقابم بازی میکنم و لبخندی واقعی روی لبم میشینه.

رمان بازار
romanbazar.ir

"از مادرم خاطره ی زیادی ندارم اما یادمه که برام تولد میگرفت .حداقل آخریش رو یادمه .خونه رو چراغونی کرده بود ،کیک پخته بود و شمع روش گذاشته بود .کسی به غیر از ما دو تا تو اون جشن نبود اما بی نهایت بهم خوش گذشت"

یه جرعه از شرابش میخوره و میپرسه،

"چطوری فوت شد؟"

سرم رو به چپ و راست تکون میدم،

"نمیدونم .فقط یادمه یه روز که از خواب بیدار شدم نبود .نه خودش و نه وسایلش .به من گفتن مرده اما نگفتن چطور

رمان بازار
romanbazar.ir

.همه چیزش ناپدید شده بود به غیر از اون گردنبندی که بهت گفتمو همون صلیب که به گردنم میداخت".

لینک چنل رمان لند

گپ درخواست رمان

دستم به طرف صلیب ارزونی میره که چند مدت پیش خریدم .یه لحظه چشمام رو میبندم و صورت مادرم رو تصور میکنم و لحظه ی بعد سعی میکنم به خودم بیام و شبمون رو غم انگیز نکنم .ویتو به غذاش نگاه میکنه اما مشخصه ذهنش جای دیگه است .از اونجایی که چند بار از خانواده اش سوالی کردم و جوابی نگرفتم دیگه خودم رو سبک نمیکنم.

رمان بازار
romanbazar.ir

بقیه ی شام در سکوت سپری میشه .اون تو افکار خودش غرقه و من تو رویاهای خودم .یه چیز موذی پس ذهنم اذیتم میکنه .و اون این نیست که ویتو میگه دوستم نداره .اون قانون پونزده ثانیه ی لعنتیشه .امیدوار هیچ وقت کار به اونجا نرسه چون شاید اون بتونه تو 15ثانیه از من دل بکنه اما من مطمئنم نمیتونم اونو رها کنم .و از این بابت همونقدر که شرمنده ام دلشکسته هم هستم .چون من عاشق این مرد شدم .عاشق دیو سیاه و پلیدی که هیچ وقت نمیتونه محبت من رو برگردونه و این تلخه ،خیلی تلخ.

رمان بازار
romanbazar.ir

فصل 12

ایزابل

روکو ماشین رو کنار پیاده رو
میکشه ،موتور رو خاموش میکنه و پیاده
میشه .به ویتوریو که کنارم نشسته نگاه
میکنم و میپرسم،

"اینجا کجاست ویتو؟"

بدون اینکه جوابم رو بده میگه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"پیاده شو قدیس".

روکو درب ماشین رو باز میکنه و پیاده میشم .آفتاب ظهر روی پوستم حس خوبی داره .به ساختمانی که روبرومه نگاه میکنم و ناخودآگاه با تعجب رو به ویتو میکنم،

"اومدیم کلیسا!"

دستش رو به طرفم دراز میکنه،

"اینو به عنوان هدیه ی تولدت از من قبول کن".

رمان بازار
romanbazar.ir

لبخندی میزنم و دستش رو میگیرم .درسته که یک هفته از تولدم گذشته اما باید اعتراف کنم هدیه ای بهتر از این نمیتونست بهم بده .همینطور که داریم وارد کلیسا میشیم نگاهم میکنم و میگم،

"باید بهت هشدار بدم ویتو .تو متون مقدس اشاره شده که شیاطین به محض ورود به کلیسا آتیش میگیرن!"

نیشخند میزنه،

"پس بهتره خیلی سخت تر دعا کنی قدیس کوچولو. تو که دوست نداری ببینی گناهکار مورد علاقه ات تو آتیش میسوزه؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

"من برات دعا میکنم .ولی خودت هم میدونی که کار تو از دعا گذشته!"

نگاهم میکنه و با یه چشمک میگه،

"لعنتی ،داری راست میگی!"

کلیسایی که واردش میشیم هیچ چیز فانتزی خاصی نداره .یه جای قدیمیه که از چوب ساخته شده و یه محراب فوق العاده جمع و جور داره .
ازاونجایی که پرنده هم اینجا پر نمیزنه فکر میکنم حدسم درست باشه که ویتو اینجا رو برای اومدن ما خالی و مهر و موم کرده .نیمه راه دستم رو رها میکنه و میگه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"برو دعات رو بکن .من همینجا منتظرت میمونم".

سری بالا و پایین میکنم و به طرف محراب میرم. جلوی مجسمه ی مریم مقدس زانو میزنم ،دستام رو جلوی سینه ام به هم گره میکنم و در حالی که چشمام رو بستم شروع به دعا کردن میکنم .مثل همیشه شکرگزاری هام رو به جا میارم .

شکرگزاری هایی که کم هم نیستند .زندگی من به طور خوشایندی زیر و رو شده .روزهای تاریک پشت سرم هستند و ته قلبم ایمان دارم آینده بسیار روشن تر هم هست .می ایستم و برای آخرین بار

رمان بازار
romanbazar.ir

چشمام رو میبندم و اینبار برای شادی روح مادرم دعا میکنم.

گرمای دست ویتو رو روی سرم حس میکنم و لبخند گرم روی لبم میشینه .انرژِی مردانه ای که بدون زحمت ازش تراوش میکنه مثل همیشه قلبم رو به تپش میندازه و همزمان آرومم میکنه .موهای بلندم رو از روی گردنم کنار میزنه و قفل گردنبند رو باز
میکنه .چشمام رو باز میکنم و میبینم که چطور گردنبند رو از گردنم درمیاره اما حرکت نمیکنم تا ببینم بعدش میخواد چیکار کنه.
وقتی گردنبند دیگه ای رو از جلوی چشمام رد میکنه و دور گردنم میندازه نفسی عمیق

رمان بازار
romanbazar.ir

به ریه هام میفرستم و اسمش رو با ناباوری صدا میزنم،
"ویتو!"
بدون حرف قفل گردنبند رو میبنده و موهای بلندم رو از پشت زنجیر درمیاره و روی کمرم میندازه. گردنبندی که دور گردنم بسته صلیبی بسیار زیباست که جواهرات بیشماری که روش کار شده و مطمئنم چند صد هزار دلار قیمت داره .تو دستم میگیرمش و همینطور که نگاهش میکنم حس میکنم قلبم تو سینه ام متورم میشه.

خم شدن ویتو رو حس میکنم و لحظه ی بعد نفس گرمش روی گردنم پخش

رمان بازار
romanbazar.ir

میشه .دستاش رو دور تنم حلقه میکنه و روی گونه ام رو نرم میبوسه و نجوا میکنه،

"تولدت مبارک قدیس کوچولو"

در حالی که هنوز نگاهم روی صلیبه گونه ام رو به لب هاش میمالم و نجوا میکنم،

"خیلی قشنگه ویتو ،خیلی .اما این باید خیلی گرون باشه".

"بله هست .یه صلیب خیلی ارزشمند برای یه زن خیلی ارزشمند".

ساعدش رو از روی لبای نوازش میکنم و میگم،

رمان بازار
romanbazar.ir

"پس فکر کنم دیگه نباید نگرانی از بابت شیاطین داشته باشم .این صلیب ازم محافظت میکنه".

حلقه ی دستاش دورم محکم تر میشه،

"نه ،هیچ وقت نگران شیاطین نباش .نه به خاطر اینکه صلیب ازت محافظت میکنه بلکه چون منو داری .من اهریمنی هستم که همه ی سایه ها رو ازت دور میکنه".

تو آغوشش میچرخم .تمام تنم از شدن کششی که بهش دارم گرم شده .یک طرف

رمان بازار
romanbazar.ir

صورتش رو قاب میگیرم و خیره به چشماش لب میزنم،

"پس باید دعا کنم این صلیب من رو از تو محافظت کنه".

چشماش پر از حس مالکیت میشه و صداش دو رگه. دست میندازه زیر موهام و در حالی که سرش رو برای گرفتن یه بوسه خم میکنه لب میزنه،

"جای تو بودم روش حساب نمیکردم".

نفس گرمش رو که روی پوستم میشینه خودم روی دو پا بلند میشم و میبوسمش .بوسه ای پر از محبتی داغ که

رمان بازار
romanbazar.ir

اولین باره در زندگیم نسبت به کسی دارم حس میکنم .کششی عمیق و غیرقابل گریز و حسی از تسلیم در قلبم .تو این لحظه که این مرد خشن من رو بین بازوهاش مفشار میده و میبوسه میتونم با اطمینان بگم میدونم که گرفتارش شدم .عاشقش شدم و چیزی نیست که بتونه نظرم رو عوض کنه. کلمات بدون اینکه ازم اجازه بگیرن از قلبم روی زبانم جاری میشن،

"دوستت دارم ویتو"

وسط بوسه خشک میشه .با چشمای بسته کمی نفس نفس میزنه و در نهایت سرش رو عقب میبره و با اخمی کمرنگ نگاهم

رمان بازار
romanbazar.ir

میکنه .دستم رو میذارم روی سینه اش و اعترافم رو تکرار میکنم،

"خیلی دوستت دارم".

یه لحظه چشماش رو روی هم فشار میده و وقتی بازشون میکنه شبیه مردیه که هم درد میکشه و هم عصبانیه .سرم رو نوازش میکنه و میگه،

"ای کاش قلبی داشتم .اون وقت مطمئنم جز تو برای کسی سقوط نمیکرد .اما ندارم .اینو میدونی دیگه؟"

مثل تکه سنگی ریز که ترک نازکی روی شیشه میندازه قلبم ترک برمیداره .ترکی

رمان بازار
romanbazar.ir

بسیار باریک به نازکی یه تار مو .اما
اونجاست و میتونم بگم به مرور
زمان مثل همون پنجره ی شکسته که روزی
هزار تیکه میشه قلب من به سمت نابودیش
میره اما حتی این واقعیت هم نمیتونه منو
از دوست داشتنش منصرف کنه .لبخندی
تلخ میزنم و گونه اش رو نوازش میکنم،

"میدونم ویتو .ولی شاید یه روزی..."

حرفم رو ادامه نمیدم .انتظار دارم دوباره با
قلدری بگه که هرگز چنین روزی نمیاد .که
امکان نداره روزی برسه که مردی مثل اون
بخواد شیفته ی زنی بشه اما اون فقط
نگاهم میکنه و برای اولین بار میتونم تو

رمان بازار
romanbazar.ir

چشماش تردید رو بخونم .تردیدی که تپش قلبم رو زیاد میکنه.
صدای روکو خلسه ای که توش هستیم رو میشکنه،

"وقت رفتنه رئیس".

از ویتو فاصله میگیرم و دستی به گردن عرق کرده ام میکشم .تو ماشین که میشینیم ناخودآگاه به در میچسبم و از شیشه ی دودی به خیابون نگاه میکنم اما ذهنم جای دیگه است .انسان به واقع موجود طماعیه .وقتی تو مکزیک بودم چیزی بیشتر از این نمیخواستم که بتونم از اون روستا و اون خونه ی داغون به یه جای خوب برم و در کنار مردی زندگی کنم که

رمان بازار
romanbazar.ir

مثل پدر و برادرام ازم متنفر نباشه و حالا که اون چیزا رو دارم به چیزی جز این نمیتونم فکر کنم که ویتو دوستم داشته باشه .آیا اون روز میرسه؟

نمیدونم ولی از خدا میخوام که برسه .ا

رمان بازار
romanbazar.ir

ز خدا میخوام بتونم دوست داشته شدن رو تجر

رمان بازار دنیای رمان‌های محبوب شماست؛ برای هر سلیقه، یک رمان جذاب، هر صفحه یک تجربه تازه، و هر داستان شروعی برای یک دنیای تازه.

برای عاشقان رمان و کتاب، با بهترین رمان‌ها همیشه یک انتخاب بهتر در دسترس شماست. با سرچ: رمان بازار داستان بعدیت رو برای مطالعه از ما دانلود کن.

رمان بازار
romanbazar.ir

وقتی ماشین جلوی در خونه پارک میکنه ویتو همراه من از ماشین پیاده میشه ،منتظر میمونه برم تو خونه و بعد سوار ماشین میشه و میره .نیم ساعت بعد در حالی که من مشغول ناهار درست کردنم صدای انفجار شدید و کر کننده ای از سمت در ورودی میاد و دود کل خونه رو پر میکنه .جیغ میکشم و سرم رو میدزدم و روی زمین میفتم و همین لحظه تیراندازی بی امان شروع میشه و صدای فریاد و ناله های بلند.

انقدر شوکه شدم و ترسیدم که فقط زیر کانتر پناه میگیرم و سعی میکنم ساکت بمونم .صدای پاهای شتاب زده ای میاد و

رمان بازار
romanbazar.ir

به دنبالش مردی جلوم زانو میزنه .میخوام جیغ بکشم اما میشناسمش .یکی از بادیگارهای خونه است .

دستم رو میگیره و من رو دنبال خودش به طرف راه پله میکشونه .همون لحظه که از آشپرخونه بیرون میریم صدای تیراندازی دوباره بلند میشه و اینبار شیشه های آشپزخونه پودر میشن.

دستم رو میکشه و خطاب به بقیه فریاد میزنه که کاورش کنند و بعد بدون توجه به جیغ و دادم من رو به طرف اتاق امنی میبره که ویتو قبل نشونم داده بود .اتاقی که درست زیر راه پلیه طبقه ی همکفه و باز کردن درب فولادی و ضدگلوله اش

رمان بازار
romanbazar.ir

غیرممکنه. من رو تقریبا هل میده داخل و در رو میبنده.

در حالی که قلبم داره از سینه ام بیرون میزنه نفس راحتی میکشم چون میدونم این در فقط از داخل میتونه باز بشه و جام تا وقتی ویتو برسه کامل امنه. میرم سر وقت دوربین های امنیتی و یکی یکی چکشون میکنم .چیزی که میبینم باعث میشه چشمام از تعجب گشاد بشن.
این ماتئاس برادر منه که همراه افرادش داره تیراندازی میکنه .افراد ویتو تو خونه سنگر گرفتن و دارن بی امان شلیک میکنند و افراد اون تو حیاط .یه لحظه صدای

رمان بازار
romanbazar.ir

تیراندازی قطع میشه و بعد صدای فریاد ماتئاس بلند میشه که من رو صدا میزنه،

"ایزابل ،دختر فاحشه امروز روز مرگته .باید تقاص آبرویی که از خانواده بردی رو بدی".

از تعجب خشکم میزنه .از چی داره حرف میزنه؟ از کدوم بی آبرویی؟ من چه کاری کردم که آبروی اونا رو بردم؟ میبینم که داره خشاب رایفلش رو عوض میکنه و دوباره داد میزنه،

"همون موقع که بچه بودی باید همراه مادرت تو رو هم میکشتم .من به پدر هشدار داده بودم که تو هم مثل مادرت یه

رمان بازار
romanbazar.ir

زن هرزه میشی .که باید سر تو رو هم مثل سر مادرت بیخ تا بیخ برید".

نمیفهمم چشمام کی پر از اشک میشن .اونا مادر منو کشتن؟ سرش رو بریدن؟ میدونم که میتونم از طریق اسپیکر باهاش حرف بزنم .دکمه رو فشار میدم و شروع به حرف زدن میکنم،

"ماتئاس .تو مادر من رو کشتی؟"

دوباره داد میزنه،

"مثل یه سگ کشتمش .مثل چیزی که بود".

رمان بازار
romanbazar.ir

دوباره صدای تیراندازی بلند میشه و اینبار افراد ویتو مثل یه لشکر زبده میجنگن و افراد ماتئاس رو محاصره میکنند .میبینم که چطور بیشتر افراد ماتئاس کشته میشن و در نهایت خودش هم تیرمیخوره و یکی از افراد ویتو گیرش میندازه .با اینکه ویتو بهم دستورالعمل داده بود که اینجور مواقع انقدر تو اتاق امن بمونم تا خودش بیاد من سوال هایی دارم که همین الان باید جوابش رو بگیرم.

دکمه ی خروج رو میزنم و از اتاق امن بیرون میرم. افراد ویتو ماتئاس رو با بدن زخمی داخل خونه کشوندن و دست و پاش

رمان بازار
romanbazar.ir

رو از پشت بستن و روی صندلی نشوندنش.
یکیشون با دیدن من میگه،

"خانم شما باید تو اتاق امن بمونید تا رئیس بیاد".

من اما بی توجه جلو میرم و رو به ماتئاس میگم،

"چرا؟ چرا مادر من رو کشتی؟"

چشماش رو با درد باز میکنه و با دیدن من خون تو دهنش رو با نفرت تف میکنه روی زمین،

رمان بازار
romanbazar.ir

"چون یه هرزه بود .درست مثل تو!"

"چیکار کرده بود که هرزگی بود!"

نیشخند میزنه،

"چشمش دنبال یه نونوا بود .میرفت و میامد و براش عشوه میریخت و باهاش لاس میزد".

چشمام پر از آبه و تمام بدنم از خشم داره میلرزه،

"و؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

"و من قبل از اینکه بیشتر آبروی ما رو به گه بکشه سرش رو بریدم و روی سینه اش گذاشتم!"

چشمام دارن از حدقه میزنن بیرون .ریه هام کار نمیکنن و حس میکنم دارم خفه میشم .آب دهنم رو قورت میدم و به سختی میگم،

"تو مادر من رو کشتی چون فقط با یه نفر حرف زده بود؟"

ماتئاس دوباره از رو نمیره،

"انتظار داشتی بهش فرصت بدم کاری که تو کردی رو بکنه؟ به شوهرش خیانت کنه و

رمان بازار
romanbazar.ir

زیر یه غریبه بره؟ اونم بزرگترین دشمن شوهرش؟ ایزابل تو نمیتونی از زیر کاری که کردی قسر دربری".

حس میکنم از گوشام داره بخار بلند میشه .میرم جلوتر و در حالی که قفسه ی سینه ام با شتاب بالا و پایین میشه میپرسم،

"چرا چرت و پرت میگی؟ من کی با مردی جز شوهرم خوابیدم؟"
تو همین لحظه از میون چارچوب منفجر شده و سوخته ویتو و روکو با قدم های بلند وارد خونه میشن .از نگاه ویتو خون میباره.

"اون اینجا چیکار میکنه؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

ویتو رو به افرادش میپرسه و بعد بدون اینکه منتظر جواب بمونه چاقوش رو درمیاره و میره سر وقت ماتئاس .دست دراز میکنم و با عجله میگم،

"صبر کن ویتو!"

مشت محکمی تو صورت ماتئاس میکوبه و موهاش رو مشت میکنه و رو به من میگه،

"بهتره از من نخوای جونش رو ببخشم چون من این مادرجنده رو امروز سلاخی میکنم".

سرم رو به چپ و راست تکون میدم،

رمان بازار
romanbazar.ir

"هر کاری که بخوای میتونی بکنی .ولی باید جواب سوال منو بده".

ویتو ماتئاس رو رها میکنه و میپرسه،

"چه سوالی؟"
رو به ماتئاس میکنم و میپرسم،

"چرا میخوای منو بکشی ماتئاس؟
بزرگترین دشمن شوهر من کیه و چرا منو متهم میکنی باهاش رابطه داشتم؟"

نگاه ماتئاس یه لحظه روی ویتو میشینه و لحظه ی بعد بلند زیر خنده میزنه .به ویتو نگاه میکنم و انتظار دارم بگه ماتئاس داره

رمان بازار
romanbazar.ir

چرت و پرت میگه اما حالتی که تو چشماشه فریاد میزنه که اون میدونه ماتئاس داره از چی حرف میزنه.

"اوه ایزابل!"

ماتئاس با خنده میگه

" .انگار همون قدر که مثل مادرت هرزه ای به همون اندازه خنگ هم هستی. بذار بهت معرفی کنم .ویتوریو لومباردی ،معروف به سلاخ و دشمن شماره یک شوهر قانونی تو آگوستینو کاروسو".

نگاه پر از تعجبم رو میدم به ویتو و انتظار دارم تکذیب کنه اما اون فقط با پره های

رمان بازار
romanbazar.ir

بینی گشاد شده به ماتئاس نگاه
میکنه .ماتئاس از درد
ناله ای میکنه و با نفرت بیشتری رو به من
میگه،

"نقش بیگناه رو بازی نکن ایزابل .پدر تو
رو به خاطر این بی آبرویی دیر یا زود
میکشه".

یه لحظه خیز برداشتن ویتو رو میبینم و
لحظه ی بعد خنجرش تا دسته تو گلوی
ماتئاس فرو رفته. قلبم تو گلوم نبض میزنه
اما انقدر می ایستم و تماشا میکنم که به
خرخر بیفته و روح زندگی بدنش رو ترک
کنه .صدای روکو شتاب زده میاد،

رمان بازار
romanbazar.ir

"ویتو باید بریم .ممکنه افراد بیشتری تو راه باشن".

ویتو بازوی من رو میگیره اما من خودم رو با نفرت کنار میکشم .دندوناش رو روی هم فشار میده و اینبار جوری بازوم رو میگیره و فشار میده که صورتم از درد جمع میشه .تو آخرین لحظه ای که میخواد منو از خونه بیرون بکشه دست دراز میکنم و کیفم رو برمیدارم .منو تو ماشین مینشونه و خودش جلو کنار روکو میشینه و ماشین شروع به حرکت میکنه.

با دستام خودم رو بغل میکنم و تصاویری از اولین باری که دیدمش از جلوی چشمام رد میشه .همه چیز با هم جور درمیاد .من

رمان بازار
romanbazar.ir

نمیدونم اون کیه اما مطمئنم نسبتی با من نداره .اون به خونه ی همسر من حمله کرد و از قضای روزگار همسر جوونش رو پیدا کرد و به عنوان غنیمت جنگی برای خودش برداشت .شرط میبندم منو اون شب گایید و از اینکه داره کُس باکره ی همسر دشمن قسم خورده اش رو مثل مته سوراخ میکنه به خودش بالید.

«کاری از تیم تخصصی دختران ماه»

پدرم عادت داشت همین کار رو با همسر دشمن هاش بکنه .عادت داشت بگه از دست دادن همسر به رقیب بزرگترین تحقیر برای یک مرده .اشک های ناامیدی و حقارت از چشم هام میریزه و گونه هام رو میشوره .ویتو به من اهمیتی نمیده .من

رمان بازار
romanbazar.ir

چیزی جز کارت برنده اش برای تحقیر کردن دشمنش نیستم.

اون فقط میخواد از من استفاده کنه .حالا میفهمم چرا اونشب منو به اون کلاب برد و چرا جلوی چشم اون همه آدم با من سکس داشت .اون یه پیام بود .یه پیام تحقیر آمیز .

میخواست همه ی دنیا بفهمن همسر آگوستینو کاروسو داره با کمال میل و لذت بهش کس میده .به زودی اون یا منو میکشه تا پیروزیش تکیمل بشه ،یا منو در ازای امتیازات بزرگ به پدرم یا شوهرم میده که باز هم سرنوشتی مشابه در انتظارم خواهد بود.

رمان بازار
romanbazar.ir

چنان نفرت و در عین حال دلشکستگی ای گریبانم رو گرفته که دلم میخواد با دستای خودم روح پلیدش رو به جهنم بفرستم.
صدای انفجار دیگه ای گوشم رو پر میکنه و در یک لحظه ماشین منحرف میشه ،یه دور میچرخه و بعد با شتاب به دیواری میخوره و متوقف میشه .چند لحظه طول میکشه از شوک حادثه دربیام و هوشیاریم رو به دست بیارم .صدای تیراندازی پشت هم و مداوم از فاصله ای دور به نزدیک میرسه و من رو به خودم میاره .بدنم کوفته است و گردنم درد میکنه .نگاهی به خودم میندازم و میبینم هنوز سالمم و اینو مدیون کمربند ایمنی هستم وگرنه گردنم شکسته بود.

رمان بازار
romanbazar.ir

روی صندلی جلو روکو و ویتو غرشی میکنند و ایربگ های باز شده رو کنار میزنن،

"چه کوفتی اتفاق افتاد؟"
ویتو میپرسه و روکو در حالی که داره کمربندش رو باز میکنه و اسلحه اش رو درمیاره میگه،

"یکی از لاستیک ها رو ترکوندن"

ویتو از شر ایربگ خلاص میشه و برمیگرده سمت من و سر تا پام رو چک میکنه،

"تو خوبی؟ جاییت صدمه ندیده؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

جوابی بهش نمیدم .فقط با نفرت نگاهش میکنم. نفسش رو با حرص میده بیرون و اسلحه اش رو میکشه.

یه مرد نزدیک ماشین میشه و روکو بلافاصله در رو باز میکنه .مرد رو میشناسم .قبل اطراف خونه دیدمش .با عجله میگه،
"بجنب رئیس .باید بریم .مثل مور و ملخ از همه جا سرازیر شدند".

روکو و ویتو پیاده میشن و ویتو درب سمت من رو باز میکنه اما همون لحظه دوباره به طرف ماشین تیراندازی میشه .ویتو من رو به جلو هل میده و فریاد میزنه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"پشت ماشین سنگر بگیر".

و خودش پشت در سنگر میگیره و شروع به تیراندازی میکنه .موقعیت ماشین جوریه که من میتونم از خیابون پشتی فرار
کنم .جایی که ظاهرا هیچ کدوم از افراد دو طرف نیستند .میتونم قاطی جمعیتی که به خاطر جونشون دارن فرار میکنن
بشم .جونم رو بردارم و برای همیشه برم.

تصاویر زنده ای از تمام لحظاتی که با ویتو داشتم از جلوی چشمم رد میشه و بعد دوباره ذهنم به شب اول برمیگرده .همه اش دروغ بوده .هر چیزی که من فکر میکردم با ویتو داشتم ،هر اون چیزی که تو سرم

رمان بازار
romanbazar.ir

ازش ساخته بودم یه دروغ بزرگ بوده و وقتشه از این خواب شیرین بیدار بشم.

و همین کار رو میکنم .یه لحظه از پشت ماشین سرک میکشم و ویتو و روکو رو میبینم که حالا از کمین دراومدن و دارن تا دونه ی آخر مهاجم ها رو میشکن و لحظه ی بعد کیفم رو زیر بغلم میزنم و در امتداد خیابان شروع به دویدن میکنم .کار من با این زندگی نکبت بار تمام شده.

رمان بازار
romanbazar.ir

فصل 13

ویتوریو
یک ماه بعد
سرمای شب های سیوداد خوارز میتونه مثل چاقو برنده باشه .حتی با وجود اینکه از سر تا پا مثل نیروهای گروه ضربت لباس پوشیدم هنوز سرما رو حس میکنم .این باد کویر چیهواهوا است که بوی گرد و غبار و مرگ را با خودش میاره.

"رئیس سیستم حرارتی رو هک کردیم".

این صدای روکوئه که از بیسیم
میاد .بیسیم رو کنار دهنم میبرم و میگم،

رمان بازار
romanbazar.ir

"آماده باشید .راس ساعت حمله شروع میشه".

نگاهی به ساعتم میندازم .فقط 90ثانیه باقی مونده. یکی از افرادم میاد کنارم میشینه و یه گوشی به طرفم دراز میکنه.

"دیمیتری پشت خطه رئیس .میگه خیلی واجبه".

گوشی رو میگیرم و به کنار گوشم میذارم، "چیه؟"

صدای سردش تو گوشم میپیچه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"این کارو نکن ویتو .کشتن ایگناسیو تمام زنجیره ی مواد رو مختل میکنه".

ازش نمیپرسم چطور میدونه من کجام و میخوام چیکار کنم چون برام مهم نیست .تنها چیزی که مهمه جنگیه که در پیش دارم .پس با اقتدار میگم،

"امشب ایگناسیو رو میکشم .فردا در مورد زنجیره ی کوفتی مواد یه راه حلی پیدا میکنم".

میخوام تلفن رو قطع کنم اما با حرفی که میزنه دوباره گوشی رو به گوشم میچسبونم

" ،دختره اونجا نیست!"

رمان بازار
romanbazar.ir

این توجهم رو جلب میکنه .یکماه لعنتی از رفتن ایزابل میگذره .یکماه لعنتی که نمیدونم کجاست. اون روز بعد از اینکه پیداش نکردم فکر میکردم یکی از افراد کاروسو یا ایگناسیو اونو گرفته اما وقتی دوربین های مدار بسته رو چک کردم و دیدم با پاهای خودش فرار کرده همونقدر که خیالم راحت شد خونم هم به جوش اومد .اون بدون اینکه پشت سرش رو نگاه کنه زد به چاک و بعد از اینکه دو هزار دلار از عابر بانک پول گرفت کارت و تلفن لعنتی رو تو سطل آشغال انداخت تا نتونم ردش رو بزنم و ناپدید شد.

رمان بازار
romanbazar.ir

یکماه تمام زیر هر سنگی رو نگاه کردم و پیداش نکردم .نمیدونم مرده است یا زنده .نمیدونم پدرش
اونو گرفته یا کاروسو .نمیدونم حتی شاید دست یه گروه دیگه باشه .ولی یه چیز رو میدونم ،یه نفر باید تاوانش رو بده ،تاوان اینکه اون دختر به جای اینکه تو تخت من باشه خدا میدونه کجاست .و اون یه نفر ایگناسیو کروزه .حروم زاده ای که اون روز به خونه ی من حمله کرد و باعث شد ایزابل همه چیز رو بفهمه و فرار کنه.

اما فرار اون چیزی نبود که من به کسی گفته باشم. هیچ کس نمیدونست ایزابل فرار کرده و من مخصوصا اینو مخفی نگه

رمان بازار
romanbazar.ir

داشتم که شکارچی های خانواده های مختلف دنبالش نیفتن .اما مثل همیشه دیمیتری از این مسئله خبر داره .گوشی رو محکم تر تو دستم فشار میدم و به ساعت نگاه میکنم45 . ثانیه مونده .با خشم اما صدایی کنترل شده میپرسم،

"تو از کجا میدونی؟"

"میدونم که دختره فرار کرده و میدونم دست ایگناسیو نیست .پس بهتره به خودت بیای و همین الان عقب بکشی وگرنه دیگه این کاروسو نیست که دنبال کونت میفته .تو کل اف بی آی لعنتی و کل سندیکا رو دنبال کونت راه میندازی".

رمان بازار
romanbazar.ir

به ساعت نگاه میکنم ،ده ثانیه .نیشخندی میزنم و قبل از قطع کردن میگم،
"به تخمم هم نیست".

ثانیه شمار که صفر میشه صدای انفجار بلند میشه و دود کل دیوارهای بتنی بلند عمارت ایگناسیو رو میپوشونه .صدا تیراندازی بلند میشه اما ما سرجامون میمونیم تا مطمئن بشیم بیشتر نگهبان ها به طرف درب اصلی که نارنجک های دودزا پرتاب شده میرن. درست سر زمان تعیین شده یکی از مردهای من فلش بنگ رو از بالا دیوار به سمت دیگه پرتاب میکنه و بلافاصله شروع به حرکت میکنیم.

رمان بازار
romanbazar.ir

نردبان ها رو میذاریم از دیوار بالا
میریم .به بالای دیوار که میرسم از گوشه ی
چشم یه نفر رو میبینم و بدون درنگ شلیک
میکنم .دن ایگناسیو برای خودش یه دژ
محکم درست کرده اما من امشب گلوی اون
مادرجنده رو میبرم و بهش میفهمونم
درافتادن با سلاخ چه عواقبی داره.

«سخن تیم دختران ماه به مخاطبان عزیز:
این تیم هیچگونه کانال یا منبعی که فایل منتشر
کند نه در تلگرام و نه در جاهای دیگر ندارد
فایل ها ب صورت مستقل منتشر میشوند پس با
حمایتاتون محرکی باشید که با کارهای خفن تری
برگردیم!»

رمان بازار
romanbazar.ir

همه جا صدای تیراندازیه و نگهبان ها برج یکی یکی روی زمین میفتن و البته که چند نفر از افراد من هم تیرخورده روی زمین افتادن .توی بیسیم داد میزنم،

"روکو ،تونل".

صداش تو گوشم میپیچه،

"دارم ترتیبش رو میدم رئیس".

از برجک نگهبانی همراه افرادم پایین میریم و به طرف ورودی عمارت میدوئیم .تو زمین بازیم و از هر طرف داره بهمون تیراندازی میشه اما

رمان بازار
romanbazar.ir

چاره ای نیست .بی امان شلیک میکنیم و هم رو پوشش میدیم .سه نفر از افرادم قبل از رسیدن به در ورودی تیر میخورن و روی زمین میفتن .صدای انفجار بلندی میاد و صدای روکو تو گوشم میشینه،

"رئیس تونل نابود شده"

حالا که مطمئن شدم راه مخفی فرار کردن اون حروم زاده از بین رفته چند ثانیه نفس میگیریم و پشت در مخفی میشیم .از بین دود روکو رو میبینم که داره همراه چند نفر دیگه بهمون نزدیک میشه. این یعنی ترتیب نگهبان های داخل حیاط داده شده. به یکی از افرادم اشاره میکنم و طبق نقشه با یه آر پی جی در لعنتی رو از جا میکنه .همه

رمان بازار
romanbazar.ir

مثل گروه های ضربت ویژه ماسک زدیم و عینک های مخصوص دید در شب
داریم .وارد خونه میشیم و یکی یکی اتاق ها رو باز میکنیم تا پاکسازی تکمیل بشه.
روکو در یه اتاق رو با لگد باز میکنه و همزمان که صدای جیغ زنی میاد یه نفر به طرفمون تیراندازی میکنه .مهاجم رو از پا درمیاریم و به سراغ اتاق بعدی
میریم .زمان زیادی باقی نمونده و باید تا قبل از اینکه پلیس لعنتی از سر و کولمون بالا بره اینجا رو ترک کنیم.

اتاق بعدی رو باز میکنیم و وارد میشیم تا درست بگردیم .کسی داخش نیست اما میتونم صدایی از داخل کمد بشنوم .به

رمان بازار
romanbazar.ir

روکو اشاره میکنم .کنار کمد بزرگ میریم و تو یه حرکت روکو درب کمد رو باز میکنه و من دست به ماشه جلوش می ایستم اما با دیدن چهار جفت چشم ترسیده تو آخرین لحظه اسلحه رو عقب میکشم و با شتاب رو به روکو میکنم،

"وایسا!"

یه زن در حالی که لباس خواب کوتاهی پوشیده و سه تا بچه ی 5تا 10ساله رو تو بغل گرفته روی
زمین کمد نشسته و با ترس به ما خیره است .جوونه و بهش نمیخوره مادر سه تا بچه باشه .بچه ها دو تا پسر و یه دختر

رمان بازار
romanbazar.ir

هستند که با چشمای پر از اشک به ما خیره ان.

"خواهش میکنم ما رو نکش".

دختر التماس میکنه.

"ایگناسیو کجاست؟"

ازش میپرسم و منتظر جواب میمونم که خیلی هم سریع میاد.
"روی سقف .منتظر هلیکوپتره".

بلافاصله می ایستم و همراه روکو به طرف پشت بام میریم .مهاجم های بیشتری سعی دارن راه ما رو ببندن اما من بدون توجه به

رمان بازار
romanbazar.ir

اینکه ممکنه تیر بخورم راهم رو ادامه میدم .روکو فریاد میزنه،

"خدا لعنتت کنه ویتو .الان خودت رو به کشتن میدی".

من هدفی دارم که حاضرم جونم رو هم براش بدم. اینکه جون اون حروم زاده رو بگیرم .صدای پره های هلیکوپتر که میاد سرعتم رو بیشتر میکنم و وقتی به پشت بام میرسم هلیکوپتر تازه نشسته و اون پیرمرد داره سوارش میشه .بی امان همراه افرادم شروع به تیراندازی میکنیم و نتیجه اش این میشه که خلبان بی توجه به پیرمرد شروع به پرواز میکنه اما تیر روکو بهش
میخوره ،تعادلش رو از دست میده و بعد از

رمان بازار
romanbazar.ir

اینکه چند دور دور خودش چرخید به دیوار بتونی برخورد میکنه و با صدای مهیبی آتیش میگیره.
نور آتیش تمام فضا رو روشن میکنه .به طرف پیرمرد که همراه چند تا مرد مسلح داره به طرف درب دیگه میره میدوئم و سه تا مرد مسلح کنارش رو میزنم و روی زمین میندازم .یه تیر هم سهم پای اون میشه و با درد روی زمین میفته.

بهش که میرسم یه تیر خلص به سه مرد افتاده روی زمین میزنم و درجا میشناسمشون .پسرای ایگناسیو و برادرهای آشغال ایزابل .خم میشم و چند تا مشت محکم تو دهن ایگناسیو میزنم و

رمان بازار
romanbazar.ir

در حالی که گلوش رو فشار میدم داد میزنم،

"ایزابل کجاست؟"

لزومی نداره حرف بزنه ،از نگاهش میتونم بفهمم که خبر نداره و این منو از خشمی تازه پر میکنه .در حالی که دهنش پر از خونه پچ پچ میکنه،

"ویتو ،حروم زاده .تاوان این کارو پس میدی".

خنجرم رو درمیارم و گلوش رو بیخ تا بیخ میبرم و با لذت به خرخر کردنش نگاه میکنم.

رمان بازار
romanbazar.ir

"ویتو باید بریم".

صدای روکوئه که منو به خودم میاره .می ایستم و با همون سرعتی که وارد خونه شدیم خارج میشیم. سوار ماشین هامون میشیم و به طرف خونه های امن میریم .در حالی که همه داریم به سرعت لباس های خونی رو میکنیم که آتیش بزنیم میپرسم،

"چند نفر؟"

روکو شلوارش رو میپوشه و جواب میده،

"چهار".

رمان بازار
romanbazar.ir

برای همچین عملیاتی چهار نفر قربانی رقم زیادی نیست اما برای من یه خسارت بزرگه .اینا چهار نفر از وفادارترین افراد من بودن که الان دیگه ندارمشون. به سرعت لباس ها رو میکنیم و آتیش میزنیم و لباس های جدید میپوشیم تا هر چه سریعتر از مرز مکزیک وارد آمریکا بشیم .جایی که قراره انقدر بگردم تا اون دختر سرکش رو پیدا کنم .و بعد از اینکه اول کونش رو سرخ کردم و بعدا تا حد مرگ کردمش به تختم زنجیرش کنم و مطمئن بشم تا آخر عمرش همونجا میمونه .چون ایزابل کروز مال منه ،زنیه که با خون گرفتمش و تاوانش هر چی باشه میدم اما نگهش میدارم .چون اون دختر برای من ساخته شده و حالا

رمان بازار
romanbazar.ir

تبدیل به یه عقده شده .عقده ای که نمیتونم از ذهنم بیرونش کنم .من قدیس کوچولو رو توی زندگیم میخوام ،برای همیشه.

***

ساعت چهار صبحه و فورتلی تو مه غرقه .مهی که از رودخانه ی هادسون بالا اومده ،درست مثل روحی که از عمقِ آب بیرون اومده باشه .ماشین رو جلوی خونهی دیمیتری نگه میدارم و پیاده میشم.
خونهاش روی شیب تپه ساخته شده؛ یه ویلی شیشهای خاکستری با سقف تخت ،مثل یه پناهگاه نظامی ضدگلوله .پناهگاهی که با پول تمیز ساخته نشده.

رمان بازار
romanbazar.ir

دور تا دور ملک ،حصار سیاه و بلندی کشیده شده، اما نگهبانی دیده نمیشه .دیمیتری همیشه همین بوده .همیشه سعی کرده کمترین جلب توجه رو تو جایی که زندگی میکنه داشته باشه .اون مثل یه روحه .هیچوقت دیده نمیشه ،ولی همیشه از هر چیزی خبر داره.

باد سردی از سمت رود میاد و مه رو تا جلوی در بالا میکشه .هنوز یه دقیقه از ایستادنم نگذشته که دو لنگهی دروازهی آهنی بزرگ ،بیصدا و اتوماتیک باز میشن .نگاهی به دوربین نصب شده بالای در میندازم و بعد وارد محوطه میشم .اون

رمان بازار
romanbazar.ir

دروازه ی آهنی بلافاصله بعد از اینکه وارد میشم پشت سرم بسته میشه.

حیاطِ بزرگ هم غرقِ مهه .مه بین بوته های و ستونهای نور میچرخه و مثل دودِ آرام از زمین بلند میشه .روی چمنها قطرههای شبنم نشسته و هر چراغِ سفیدِ محوطه نورش رو تو مه پخش میکنه ،انگار خودِ هوا روشن شده.
چند لحظه سکوت مطلقه .بعد صدای آهستهی باز شدنِ قفلِ الکترونیکی از پشتِ درِ شیشهای میاد و دیمیتری ظاهر میشه .فقط یه شلوارِ راحتی گشاد به پاشه ،و مثل یه شکارچی ماهر ،بدون حتی ذرهای نشونه از خواب یا خستگی تو

رمان بازار
romanbazar.ir

صورتش ،اسلحهش رو با هر دو دست به طرف من نشونه گرفته. هوا سرده ،نفس تو هوا یخ میزنه ،ولی اون انگار از جنسِ دیگهایه .هیچ حرکتی ،هیچ لرزشی ،هیچ واکنشی به سرما توش نیست .فقط نگاهش ثابت، بیدار ،و خطرناک.

کت چرمی که پوشیدم رو درمیارم و بالایی سرم میگیرم و یه دور میچرخم .وقتی دوباره باهاش چشم تو چشم میشم دستام رو میندازم و میگم،

"مسلح نیستم".

سر تا پام رو دقیق نگاه میکنه و بعد اسلحه اش رو میاره پایین و به داخل اشاره میکنه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"بیا تو".

دکوراسیون خونه اش به خودش میاد .رنگ های خنثی و بیروح و دکوری که بیشترش رو آهن تشکیل میده .کنار در می ایسته و بعد از اینکه وارد شدم در رو میبنده و قفل میکنه .رو بهش میکنم و به سردی میگم،

"باید حرف بزنیم".

با اسلحه به سمت راست اشاره میکنه و میگه،

"از اونطرف".

رمان بازار
romanbazar.ir

به محض اینکه وارد آشپزخونه میشیم چراغ ها خود به خود روشن میشن .آشپزخونه بزرگی داره که همه چیز توش نقره ایه .یه میز 4نفره یه گوشه است که من میرم و اونجا میشینم و دیمیتری هم روبروم.

گپ درخواست رمان

لینک چنل رمان لند

"میدونی چرا اینجام".

همونطور که اسلحه اش هنوز تو دستشه دستاش رو روی سینه به هم گره میزنه و با اعتماد به نفس و غرور سرش رو بالا و پایین میکنه.

رمان بازار
romanbazar.ir

"میدونم .ولی دوست دارم از دهنت بشنوم".
"چطور میدونی ایزابل فرار کرده؟"

گوشه ی لبش میره بالا،

"اینو میدونم .و حتی میدونم الان کجاست".
قلبم تپش میگیره و فکم سفت میشه.

"اگر بلایی سرش آورده باشی"...
حرفم رو قطع میکنه،

"چی؟ چیکار میکنی ویتو؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

دستم رو مشت میکنم و از لای دندون های کلید شده میگم،

"چرا وقتی پیداش کردی بهم نگفتی؟"

"به قیافه ی من میاد موسسه خیریه داشته باشم؟ یا اینکه مشاور کوفتی خانواده باشم؟"

قلبم از حس عجیبی سنگین میشه،

"اونو به کاروسو دادی؟"
"نه".
یه ابروم میره بالا
"چرا؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

"چون این جنگ کوفتی من نیست که بخوام توش دخالت کنم .و از طرفی میتونم سر دختره یه معامله خوب با تو بکنم".

"چی میخوای؟"

یه ابروش میره بالا و چند لحظه عمیق نگاهم میکنه. در نهایت دستاش رو باز میکنه و خودش رو روی صندلی کمی جلوتر میکشه .صداش به سردی همونجاییه که ازش اومده.

"قبل از همه چیز ،اگر یه بار دیگه جرات کنی منو تو خونه ی خودم تهدید کنی پشیمونت میکنم".

رمان بازار
romanbazar.ir

اسلحه ای که دستشه تو چند تا حرکت سریع باز میکنه ،فشنگ خشاب رو هم خالی میکنه و در حالی که تیکه ها رو روی میز میذاره ادامه میده،

"و برای اینکه حالیت کنم با کی طرف هستی حتی نیازی به این ندارم".

نگاهی به شونه های پهن و عضلت درشتش میندازم و اعتراف میکنم حریف قدریه اما باز ایمانم به خودم بیشتره .می ایسته و در حالی که داره به طرف قهوه ساز میره میگه، "تو از کنترل خارج شدی ویتو .کل شبکه کوفتی مواد مخدر رو تو آمریکا مختل کردی ،تمام گنگ های مافیایی رو به جون هم انداختی و افراد تو و کاروسو دارن

رمان بازار
romanbazar.ir

همدیگه رو تو خیابون های نیویورک جر میدن .حالا بعد از اینکه یکی از تامین کننده های اصلی مواد مخدر تو مکزیک رو همراه کل خانواده اش سلاخی کردی خوش و خرم اومدی اینجا و دنبال زن کاروسو میگردی؟ فکر نمیکنی کار مهم تری داری که باید انجام بدی؟"

از پشت صندلی بلند میشم ،میرم به طرفش و در حالی که به کانتر تکیه زدم جواب میدم،

"از ایزابل برای من مهم تر فعلا چیزی نیست .اول اونو پیدا میکنم بعد همونطور که ایگناسیو و خانواده اش رو به درک

رمان بازار
romanbazar.ir

فرستادم کاروسو و خانواده اش رو به جهنم میفرستم".

یه لحظه انگار تو فکر فرو میره ،فکری که خوب نیست چون اخم میکنه و لحظه ی بعد فنجون قهوه اش رو برمیداره و یه جرعه ازش میخوره.

"سران خانواده میخوان یه جلسه تشکیل بشه. میخوان بین تو و کاروسو صلح برقرار کنند".

پوزخند میزنم،

رمان بازار
romanbazar.ir

"و کاروسو قبول کرده؟ حتی بعد از اینکه من زنش رو تو شب زفاف دزدیدم و مال خودم کردم؟"

یه جرعه دیگه از قهوه اش میخوره و میگه،

"آره قبول کرده .جلسه قراره تو عمارت تات هیل برگزار بشه و قراره من تو رو متقاعد کنم که تو اون جلسه شرکت کنی و بهت تضمین امنیتی بدم .خوب شد امشب اومدی چون به هر حال فردا خودم میخواستم بیام سراغت .دختره رو بهت میدم ،اما باید تو این جلسه شرکت کنی و اون قرارداد صلح رو امضا کنی".

رمان بازار
romanbazar.ir

نگاهم بین چشماش میچرخه .چند لحظه ی طولانی و در نهایت میگم،

"پس نشستید حرفاتون رو زدید و نقشه هاتون رو کشیدید .اونا میخوان منو حذف کنند و از تو خواستن منو متقاعد کنی تا بتونن منو بکشونن
اونجایی که میخوان و مثل سگ بکشنم".

برقی شیطانی تو چشماش میدرخشه.
"بینگو!"

رمان بازار
romanbazar.ir

فنجون قهوه اش رو میذاره کنار و ادامه میده ،

"همیشه تیز بودی سلاخ ،این بهترین خصیصه ی توئه".

غریزه حکم میکنه بپرم بهش و خرخره اش رو بجوئم اما عقل چیز دیگه ای میگه.

"چرا همون موقع که جلوی خونه ات اومدم منو نکشتی؟"

گوشه ی لبش رو میکشه تو دهنش و نیشخندش عمیق تر میشه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"چون مطمئنا کاروسو خوشش نمیاد .اون میخواد شخصا جرت بده".

نیمدونم چی تو سرشه اما من حوصله ی بازی ندارم. پس مستقیم ازش میپرسم،

"چه نقشه ای داری دیمیتری؟"

"همین الان بهت گفتم .و قبل هم بهت هشدار داده بودم که اگر کفر اون دو تا پیرمرد دربیاد پشت کاروسو وای میسن .این جنگ باید هر چه زودتر تمام بشه .چون اگر ادامه پیدا کنه همه ما رو با هم غرق میکنه".

رمان بازار
romanbazar.ir

دو تا پیرمردی که بهشون اشاره میکنه استراچی و کُنیو هستند .قلمروهاشون و بیزینسشون از ما کوچک تره اما هنوز هم نمیشه قدرتشون رو ندیده گرفت .به خصوص اگر با هم متحد بشن .دیمیتری لبه های کانتری که پشتشه با دستاش میگیره و میگه،

"خب ،تصمیمت چیه؟ تو جلسه شرکت میکنی؟"

چند لحظه چشمام رو روی هم فشار میدم و تصویر ایزابل جلوی چشمم میاد .اون روز تو اون کلیسا ،در حالی که نور خورشید از شیشه های رنگی کلیسا رد

رمان بازار
romanbazar.ir

شده بود و صورت زیباش رو روشن کرده بود.

چشمای درشتش که به من نگاه میکرد و وقتی که گفت دوستم داره.
دوباره به دیمیتری نگاه میکنم ،آب دهنم رو قورت میدم و میگم،

"دختره رو بده ،من تو جلسه شرکت میکنم".
اون نیشخند روی لب دیمیتری خشک میشه. مطمئنم انتظار هر چیزی رو داشت غیر از این. ابروهای روشنش به هم نزدیک میشن و چشمای یخیش روی من دقیق،

رمان بازار
romanbazar.ir

"فکر میکردم تو یه قانون مهم تو زندگیت داری. اینکه به چیزی انقدر دلبسته نباشی که تو 15ثانیه نتونی رهاش کنی".

"هر قانونی استثنایی داره".

"و استثنای زندگی تو ایزابلست".

لب های خوشرنگش دوباره جلوی چشم هام میاد و حسی که موقع بوسیدنشون
داشتم .بدون اینکه جوابش رو بدم میگم،

"خب؟ جوابت چیه؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

نفس عمیقی میکشه ،لبه های کانتر رو رها میکنه و میاد جلوی من می ایسته .تو چشمام خیره میشه و میگه،

"جوابم اینه که بیا با هم این پیرمردهای تاریخ مصرف گذشته رو به جهنم بفرستیم و قلمرو رو بین خودمون تقسیم کنیم".

آدرنالین تو خونم میجوشه و نفس کشیدنم تند میشه .اگر تو این سالها یه چیزی رو خوب فهمیده باشم اینه که دیمیتری همیشه منتظر این بوده که پیشرفت بزرگ داشته باشه .دوست داشته راس قدرت باشه و اگر چه بخش اعظم نیوجرسی بدون چون و چرا مال اونه اما همیشه چشم نظری به نیویورک داشته .بنابراین الان دلیلی

رمان بازار
romanbazar.ir

نمیبینم که نخوام به حرفش اعتماد
کنم .سری بالای و پایین میکنم و میگم،

"زدن هر سه تاشون با هم کار راحتی
نیست .به علاوه ،در مورد استراچی مطمئنم
با کشتنش چیزی حل نمیشه چون مرداش
به پسر بزرگش وفاداران. همونطور که
مردای کاروسو به دامادش وفادار خواهند
موند".

"تارگت ما سران
خانواده ،مشاورهاشون ،و فرزندانیه که
بخوان جایگزینشون بشن".

سری بالا و پایین میکنم،

رمان بازار
romanbazar.ir

"این به نظر خیلی خوبه .حتی میتونیم کل خانواده شون رو بکشیم".

پره های بینیش گشاد میشن و با صدایی محکم میگه،

"نه! با زنها و دخترهاشون کاری نداریم".

گوشه ی لبم میره بالا،

"هنوز چشمت دنبال دختر کاروسوئه؟ حتی با اینکه شوهر داره؟"

دستاش مشت میشن،

رمان بازار
romanbazar.ir

"حد خودت رو بدون ویتو".

بی حوصله میگم،

"به تخمم هم نیست که زن ها و بچه هاشون چی میشن .تو ایزابل رو به من میدی ،من و تو با هم اون حرومزاده ها رو میکشیم و قلمروئشون رو بین خودمون به طور مساوی تقسیم میکنیم".
پوزخند میزنه،
"این معامله برای تو زیادی شیرین میشه .یادت نره هم جون تو توی دستای منه و هم دختری که به خاطرش حاضری بمیری .حتی اگر هیچ منفعت مالی نبری همین جونت که دارم تقدیمت میکنم با اون قلمرو برابری میکنه".

رمان بازار
romanbazar.ir

خیره تو چشماش میگم،

"تو مثل اینکه یادت رفته با کی طرف هستی .شاید من غیر مسلح اینجا اومده باشم و تو یه اسلحه از من بیشتر امتیاز داشته باشی .اما هنوز هم کشتن من تنها با یه اسلحه کار راحتی نیست".

چند لحظه عمیق نگاهم میکنه .تو چشماش نه ترسی هست و نه نگرانی .سرش رو آروم تکون میده و میگه،
"الان وقت خط و نشون کشیدن نیست ویتو .باید سر قلمرو به تفاهم برسیم چون زمان به تیک تاک

رمان بازار
romanbazar.ir

افتاده .چیزی که بدیهیه اینه که اونا اگر بفهمن تو اومدی اینجا و زنده برگشتی اسم من رو هم وارد لیست مرگ میکنند .پس بیا به بیزینس برگردیم نه تهدیدهای مسخره".

"چقدر میخوای؟"

"کل قلمرو کاروسو رو!"

یه ابروم میره بالا .کل قلمرو کاروسو یعنی منهتن، بروکلین ،وست چستر کانتی به علاوه بخش شمالی نیوجرسی جرسیسیتی و نیوآرک .و کنترل بنادر جنوبی نیویورک برای واردات .این یعنی 40درصد سندیکا.

رمان بازار
romanbazar.ir

قبل از اینکه بتونم چیزی بگم با تحکم اضافه میکنه،
"و دخترش!"

گوشه ی لبم میره بالا

" ،احیانا اون متاهل نیست؟"

صداش سخت میشه،

"که چی؟ تو زنی رو زیر خودت کشیدی که هنوز شوهرش نتونسته بود فتحش کنه".
پوزخند میزنم،

"من که پشیمون نیستم ،پس احتمالا تو هم نخواهی شد".

رمان بازار
romanbazar.ir

با حرص میگه" ،شوهر اون قراره همراه کاروسو سلاخی بشه".

در مورد دختر کاروسو از این کمتر نمیتونستم اهمیت بدم که چه بلایی سرش میاد .تا جایی که به من مربوطه دیمیتری میتونه اونو بده به همه افرادش یه دور بکنن .وقتی همه ی جوانب رو بالا و پایین میکنم به این نتیجه میرسم که این یه معامله ی خیلی خوبه .دعوای من و کاروسو هیچ وقت سر قلمرو نبوده و من با چیزی که دارم خوشحالم .دستم رو به طرفش دراز میکنم،

"قبوله".

رمان بازار
romanbazar.ir

صورتش بی حالت میمونه اما از حالت چشماش میفهمم که خوشحاله .دستم رو محکم فشار میده و سری بالا و پایین میکنه .وقتی دستش رو رها میکنم میگم،

"حالا بگو دختره کجاست".

"تو میامی!"

چشمام باریک میشن .میامی؟ حتی تصورش رو هم نمیتونستم بکنم .خودش توضیح میده،

رمان بازار
romanbazar.ir

"برای بیزینس رفته بودم اونجا که اتفاقی دیدمش .تو یه رستوران تو لیتل هاوانا کار میکنه .پیشخدمته".

پیشخدمت؟ زنی که من حاضرم سر تا پاش رو طلا بگیرم برای مردم غذا سرو میکنه؟ وای که اگر به دستم نیفته .خشمم رو کنترل میکنم و میپرسم،

"اونم تو رو دید؟"

"نه .در واقع من انعکاسش رو تو آینه دید

دم و چون حدس میزدم اون باشه سریعتر رفتم .بعدا تهش رو درآوردم .خودشه .با 6تا زن

یکی از مطمئن ترین افرادم رو گذاشتم برای نگهبانیش".

میره به طرف یکی از کشوها و یه قلم و کاغذ برمیداره و روش مینویسه .کاغذ رو به طرف من میگیره و ادامه میده،

"این آدرس محل کارو خونه اشه".
گوشیم رو درمیارم و به روکو یه پیام میفرستم،
"جت رو آماده کن .میریم میامی".

رو به دیمیتری میکنم و میگم،

"نقشه ای برای کشتنشون داری؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

چشماش برق میزنن و سرش رو بالا و پایین میکنه،

"دارم ولی جزییاتی داره که تا چند روز دیگه ازش مطمئن میشم".

"پس خبرم کن .هر چی بشه فرقی نداره ،ما اون پیرمردها رو به درک میفرستیم".

گوشه ی لبش میره بالا

"و بعد به سلامتی اتحادمون جشن میگیریم".

رمان بازار
romanbazar.ir

فصل 14

ایزابل
همینطور که دارم سفارش مشتری رو یادداشت میکنم متوجه نگاه سنگین 4تا عوضی ای که چند میز اونورتر نشستن هستم .عوضی های بی سر و پا به محض اومدن یه سیلی محکم به کون پنه لوپه زدن و رفتن نشستن .و جالب ماجرا اونجاست که پنه لوپه یه زن پنجاه و چند ساله و تپله که موهاش رو نامرتب بالایی سرش گوجه میکنه .حالا هم با اینکه اون عوضی ها سر

رمان بازار
romanbazar.ir

میز اون نشستن دیگه حاضر نیست بهشون سرویس بده.

میرم سر کانتر و سفارش مشتری رو میدم که مانوئل چیزی که ازش میترسیدم رو میگه،

"برو سفارش میز هشت رو بگیر!"

نگاهی به 4تا لات بی سر و پا که با نگاهشون دارن لختم میکنم میندازم و رو به مانوئل مینالم،

"اما مانو.."

رمان بازار
romanbazar.ir

نمیذاره حرفم رو تموم کنم .با نگاه تیز و صدای تیزتری حرفم رو قطع میکنه،

"از روز اول بهت گفتم اینجا یه جای با کلاس نیست و ممکنه این چیزا پیش بیاد .برو سفارششون رو بگیر و چرت و پرت هاشون رو نشنیده بگیر".
نفسم رو با یه آه بیرون میدم و میرم سر وقت میزشون .البته که اینجا همه زورشون به من میرسه. من تازه واردترین آدم اینجا هستم و نزدیک به بیست سال زندگی تو انزوا باعث شده مهارت های اجتماعی چندانی نداشته باشم که بتونم از حقوق خودم دفاع کنم.

رمان بازار
romanbazar.ir

وقتی به میز پسرا نزدیک میشم بی اختیار دستی به دامن کوتاهم میکشم و کمی دورتر ازشون می ایستم .این دامن کوتاه ابتکار مانوئل برای جذب مشتری بیشتره و من ازش متنفرم.

به چشم های هیزشون نگاه میکنم و حس میکنم هوا انگار غلیظتر میشه ،مثل یه مه کثیف که از تنفسشون بلند شده .پسری مه موهای آشفته ش دور صورتش حلقه زده و چشمای براقش که داره منو میبلعه ،دستش رو دراز میکنه و با صدای کشدار و شیرینکاری میگه:

رمان بازار
romanbazar.ir

"بیا اینجا ،بیبی .نزدیکتر ...قرار نیست گازت بگیریم، قول میدم .بذار عطر خوشت رو بو بکشیم".

یکی دیگه که خپل و کوتاهه میخنده، "هی! ناامیدش نکن ،شاید گاز دوست داشته باشه!"

صدای خنده شون مثل انفجار تو فضا میپیچه و صبرم رو تهدید به تمام شدن میکنه .فرفری دوباره میگه،

" کارهای بهتری میشه باهاش کرد ،خیلی بهتر".

رمان بازار
romanbazar.ir

بعد ،با یه حرکت نمایشی ،زبونش رو از دهنش بیرون میاره .بلند و خیس ،مثل یه مار صورتی ،و بالا و پایین
میچرخونتش ،آهسته و
تحریکآمیز ،دقیقاً مثل یه وعده اورال سکس کثیف .چشمای دیگران برق میزنه ،و یکیشون حتی کف دستش رو به میز میکوبه از هیجان.
خدایا دلم میخواد زمین دهن باز کنه و از شرم منو ببلعه .نفس پر از اضطرابی میکشم و میپرسم،

"چی میل دارید؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

نفر سوم که جوون تره با موهای قرمز و صورتی پر از جوش با صدای کشیده ای میگه،

"یه چیز هات "

چشم های نفرت انگیزش روی بدنم بالا و پایین میشه و ادامه میده،

"خیلی هات!"

و نفر چهارم که تا حالا ساکت بود ناگهان میگه،

"و خیس و آبدار ،جوری که تو دهنمون چکه کنه!"

رمان بازار
romanbazar.ir

همه چیز تو یه لحظه ی خیلی سریع اتفاق میفته .از گوشه ی چشم میبینم که دستش دراز میشه ،یه لحظه ی خیلی کوتاه باسنم رو محکم میگیره و لحظه ی دیگه دستش روی میزه و یه چاقو تا دسته تو پشت دستش فرو میره و فریاد بلندش رو هوا میبره .من حتی نزدیک شدن مهاجم رو حس نکردم، فقط مثل ماشینی که با سرعت نور از کنارتون رد میشه و نسیمش موها رو میلرزونه حسش میکنم اما وقتی دست دیگه ای منو عقب میکشه میتونم مهاجم رو ببینم.
این ویتوئه که با پره های بینی گشاد شده و صورتی از خشم قرمز شده چاقویی که

رمان بازار
romanbazar.ir

تو دست پسر کرده بود و یه جورایی دستش رو به میز سنجاق کرده بود بیرون میکشه و بدون توجه به فریادش اون چاقو رو تو شونه اش فرو میکنه و تو صورتش غرش میکنه،

"به اندازه ی کافی خیس شدی مادرجنده؟"

با چشمایی که داره از حدقه درمیاد بهش خیره ام و مغزم از کار افتاده .حتی نمیتونم به پشتم نگاه کنم که ببینم کی منو عقب کشیده.
انقدر این تهاجم سریع اتفاق افتاد که سه پسر دیگه هم مثل من یه لحظه خشکشون زده بود و حالا که به خودشون میان با

رمان بازار
romanbazar.ir

عصبانیت واکنش نشون میدن. فرفری چاقوی غذاخوری روی میز رو برمیداره ،اون خیکیه اسلحه میکشه و اون یکی میز رو برمیگردونه. با سرعتی که فقط تو فیلم های سینمایی میشه دید ویتو چاقو رو از دست فرفری میگیره ،تو هوا پرتابش میکنه و چاقو درست تو مچ خیکی میره که اسلحه اش چند اینچ مونده بود به طرف ویتو نشونه گرفته بشه .در مرحله ی بعدی ویتو پای بلندش رو دراز میکنه و تو تخمای پسر دیگه فرود میاره .وقتی اون دو نفر روی زمین میفتن ویتو سرش رو عقب میبره و با پیشونی چنان محکم تو دماغ فرفری میکوبه که صدای شکستن استخون های بینیش رو میشنوم.

رمان بازار
romanbazar.ir

اون خیکی بطری آب جو که روی میزش بود رو میشکنه و میخواد به طرف ویتو حمله کنه اما ویتو شیشه رو با یه حرکت از دستش میگیره و بعد از اینکه تو شونه اش فرو میکنه و فریاد دلخراشش رو بلند میکنه با یه لگد باعث میشه اندام پسر مثل فیلم های لعنتی اکشن تو آسمون به پرواز دربیاد و روی چند تا میز اونورتر فرود بیـ

اد. فرفری میخواد فرار کنه اما ویتو یقـ
ه اش رو از پشت میگیره و دستش رو

رمان بازار
romanbazar.ir

"متاسفم .متاسفم .خواهش میکنم مرد .منو نکش".

ویتو از لای دندون هایی که به هم فشار میده میگه،
"باید خایه هات رو ببرم و به خوردت بدم حروم زاده. شاید قبلش رو آتیش کبابش کنم که به اندازه ی کافی برات هات باشه".

پسر بی دفاع در حالی چشماش به خاطر کمبود اکسیژن داره سفید میشه فقط در ناامیدی میگه،

"متاسفم ،متاسفم".

رمان بازار
romanbazar.ir

وقتی به اندازه ی کافی بیحال میشه ویتو سرش رو میکوبه به میز کناری ،رهاش میکنه و پسر روی زمین ولو میشه .به این صحنه نگاه میکنم و میفهمم من تا به حال ویتو رو در حالت جنگی ندیده بودم .و خدای بزرگ اون ترسناکه ،ترسناک تر از هر چیزی که فکرش رو میکردم .یه پیراهن مشکی یقه دار تنشه که دکمه های بالایی رو باز گذاشته و آستین هاشو تا آرنج بالا زده .موهاش اما مطابق همیشه یه بازکات مرتب نیست .موهاش حالا بلند تره و میتونم ببینم کمی مجعد و حالت داره.
با نفس های سنگین سینه اش بالا و پایین میشه و سرانگشتاش از شدت کتک هایی که به این عوضی ها زده زخمه .از چشم

رمان بازار
romanbazar.ir

هاش خون میباره و حالا اون چشم ها میچرخه و روی من میشینه .خدای بزرگ انگار فرشته ی مرگه که با داس وحشتناکش به من زل زده .به خودم میام و از صحنه فاصله میگیرم .و اون موقع است که میفهمم کسی که من رو عقب کشیده بود روکو بوده که با صورتی خنثی به من خیره است.

ویتو یه قدم به طرف من برمیداره و انگشت اشاره اش که از خون اون پسرا سرخه به طرفم نشونه میگیره.

"تو! تو دردسر بزرگی هستی ایزابل".

خدای بزرگ تا به حال نه صورتش ،نه صداش و نه حالتش رو اینجوری ندیده

رمان بازار
romanbazar.ir

بودم .تنها چیزی که من میدیدم ویتوی بعد از مبارزه بود که دشمن هاشو کشته بود و حالا اومده بود خونه تا خون ها رو بشوره و با من خوش بگذرونه .اما الان اون دشمن منم. عقب عقب میرم به سمت درب پشتی .همینطور که داره به طرفم پیشروی آرامی میکنه گوشه ی لبش به نیشخندی شیطانی و مو به تن سیخ کن بالا میره،

"اوه قدیس کوچولو میخوای دوباره از دست من فرار کنی؟"

یه قدم دیگه به طرفم برمیداره و با صدایی آروم تر و هشدار دهنده تر میگه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"من هنوز کارم اینجا تمام نشده چون باید به اونی که تو رو مجبور کرده کونت رو برای جذب مشتری اینجوری بیرون بندازی سلام بدم"

اگر جون خودم وسط نبود الان جدا نگران مانوئل میشدم اما تو این لحظه واقعا نمیتونم به جون اون فکر کنم .ویتو یه قدم دیگه میاد جلوتر و ناگهان می ایسته و با چشمایی کامل مجنون وار میگه،

"فرار کن قدیس کوچولو ،فرار کن".

رمان بازار
romanbazar.ir

و این دقیقا همون کاریه که من میکنم .میچرخم و با هر چیزی که تو وجودم دارم پا به فرار میذارم .از درب پشتی بیرون میرم و از کوچه ی باریک میدوئم تا به خیابون برسم.
آپارتمان من دو تا کوچه بالاتر اما فکر نمیکنم الان رفتن به اونجا گزینه ی عاقلانه ای باشه .میخوام خلاف جهت برم اما بلافاصله متوجه مردی میشم که کت و شلوار پوشیده و داره خصمانه نگاهم میکنه. کتش رو کمی عقب میده و اسلحه اش رو نشونم میده .سعی نمیکنه منو بگیره ،فقط اونجا ایستاده که نشون میده من باید در جهت مخالف برم.

رمان بازار
romanbazar.ir

ازش رو برمیگردونم و میدوئم و دوباره
میخوام راهی غیر از راه آپارتمانم رو برم
اما دوباره با یه مرد کت و شلوار پوش
مسلح دیگه روبرو میشم و این اتفاق انقدر
تکرار میشه تا اینکه من دقیقا وارد
آپارتمانم میشم .اون ویتوی پلید فکر همه
جا رو کرده .حتی فکر اینکه وقتی من برسم
خونه هیچ کدوم از 5نفر همخونه ام اینجا
نباشن .اون منو مثل موشی که مسیر
فرارش طراحی شده اینجا گیر
انداخته .تنها راهی که برای فرار برام
مونده اینه که خودم رو از طبقه ی پنجم این
ساختمان پایین بندازم .اما به زودی
میفهمم اینم یکی از گزینه ها نیست .اونا
تمام پنجره ها رو پیچ کردن.

رمان بازار
romanbazar.ir

همونطور که ناامید دارم به کوچه نگاه
میکنم ویتو رو میبینم که با قدم های بلند و
مشت های گره کرده وارد ساختمان
میشه .با وحشت به طرف در میرم، کلید رو
تا جایی که میچرخه تو قفل میچرخونم و
زنجیر پشتش رو هم میندازم .ایزابلی ساده
دل، انگار که یه قفل آبکی میتونه جلوی
ارباب جهنم برای وارد شدن و قبض روح
یکی از برده هاش رو بگیره.
همونطور که از در فاصله میگیرم و با قلبی
تپش گرفته و چشمای گشاد شده دارم
بهش نگاه میکنم انتظار دارم اول دستگیره
بالا و پایین بشه و بعد ویتو تهدیدم کنه که
اگر در رو باز نکنم فلان میکنه و بهمان

رمان بازار
romanbazar.ir

میکنه اما اون دری که من امیدی اندک بهش بسته بودم با صدای وحشتناکی از چارچوب درمیاد، کنده میشه و کامل روی زمین میفته و حالا این طرف چارچوب من ایستادم با قلبی که داره سینه ام رو میشکافه و طرف دیگه ویتو که دستاش از خون سرخه ،در لعنتی رو با یه لگد از جا درآورده و حالا مثل یک گاو خشمگین آماده به حمله به من خیره است.

این قفل شدن چشم هامون تو هم فقط یه ثانیه طول میکشه .به محض اینکه پاشو میذاره داخل من در تلاش بیهوده برای فرار از آپارتمان دو خوابه جیغ میکشم و به طرف یکی از خواب ها میدوئم .ویتو با اون

رمان بازار
romanbazar.ir

اندام هیولا وارش خیز برمیداره و یه ثانیه بعد پاهای من تو هوا بلند شده و کمرم اسیر دستای اونه. جیغ میزنم و سعی میکنم حلقه ی دستاش رو باز کنم اما زور من و اون با هم قابل مقایسه نیست.
تو تمام اون روزهایی که باهاش زندگی کرده بودم اونو اینجوری ندیدم .خشمی که باعث شده اون خون بریزه و لقب سلاخ رو بهش بدن حالا متوجه منه و من مستاصل و وحشت زده ام .میخواد منو همینجا بکشه؟ میخواد منو به پدرم پس بده و جنگ رو تموم کنه؟ و یا به شوهرم؟ خدای بزرگ در هر صورت پایانی جز مرگ برام نیست .من همیشه دختر آروم و سر به زیری بودم .هیچ وقت وحشی نبودم اما الان که

رمان بازار
romanbazar.ir

خودم رو در پایان میبینم هر نیرویی که دارم به سطح میاد و باعث میشه بین بازوهای کلفتش که تنم رو اسیر کرده جیغ بکشم ،لگد بزنم و سعی کنم خودم رو نجات بدم.

البته که هیچ کدوم موثر واقع نمیشه .زور من و اون با هم قابل مقایسه نیست .حلقه ی دستاش دور من تزلزل ناپذیره .سعی میکنم با پاهام به تخماش لگد بزنم و فریاد میزنم،

"نه ،ولم کن .ولم کن ویتو".

اما لگدهای من به فضای خالی میخوره .نفس های داغش مثل شعله های

رمان بازار
romanbazar.ir

آتیش پوست گردنم رو میسوزونه و بون خون تازه و عرق تنش مشامم رو پر میکنه و در نهایت تعجب کمی فقط کمی نروهای روی هشدار رفته ام رو آروم میکنه .اما صدای سردش به بزندگی یه شب سرد دوباره تمام موهای بدنم رو سیخ میکنه.

"آروم بتمرگ دختر قدرنشناس خیانتکار! آتیشی که قراره توش بسوزی رو داغ تر نکن".

اینبار اشکم سرازیر میشه و التماسش میکنم،

"خواهش میکنم ویتو ،منو به پدرم پس نده .اون منو میکشه!"

رمان بازار
romanbazar.ir

چونه ام رو محکم میگیره و سرم رو ثابت میکنه. لبش رو کنار گوشم میاره و میگه،

"خوب گوش کن ،چون دوباره تکرار نمیکنم .پدرت مرده ایزابل! همینطور برادرت ماتئاس ،خاویر ،میگل و لوییس! همشون رو به درک واصل کردم ،همونطور که شوهر عزیزت رو هم تا آخر این هفته به درک واصل میکنم!"

چشمام از وحشت گشاد میشن و سر میچرخونم تا ببینمش اما همین لحظه روکو با یه سرنگ میاد جلوم .درست مثل پرستاری که بیخیال یه مسکن به بیمار تزریق میکنه سرنگ رو به گردنم نزدیک

رمان بازار
romanbazar.ir

میکنه و قبل از اینکه بتونم بفهمم چی به چیه چشمام بسته میشن و آخرین چیزی که قبل از بیهوشی میشنوم صدای مالکانه ی ویتوئه،

"تو متعلق به جهنم منی قدیس کوچولو!"

***

بدنم سسته ،سرم سبکه و مغزم خالیه .مثل این میمونه که از خواب بیدار بشید و ندونید کجایید و یا اینکه کجا بودید و یا اینکه حتی این خوابه و یا واقعیت .میخوام چشمام رو باز کنم اما با مقاومت پارچه ی نرمی که روی چشمام بسته شده روبرو میشم .میخوام پارچه رو بردارم اما دستام با مقاومت روبرو میشن .صدای زنجیر رو

رمان بازار
romanbazar.ir

که میشنوم آدرنالین تو تنم ترشح میشه و منو کامل به بیداری میاره.

میخوام تکون بخورم اما نمیتونم .دست و پاهام زنجیر شدن و اجازه ی حرکت بهم نمیدن .گوش تیز میکنم تا بشنوم چه خبره فقط برای اینکه متوجه بشم حس شنواییم هم به نحوی مهار شده .من به یه تخت خواب بسته شدم ،درست مثل...
تو همین لحظه همه ی چیزی که به سرم اومده مثل تیکه های فیلم از جلوی چشمام رد میشن .مکزیک، پدرم ،نیویورک ،بسته شدنم به تخت و ...سلاخی .باد
سردی از بدنم رد میشه و حس لامسه ام تمام و کمال روشن میشه تا بهم بفهمونه که

رمان بازار
romanbazar.ir

من مثل همون شب تقریبا لختم و چیزی روی بدنم نیست جز یه حریر نازک .خدای بزرگ اینجا چه خبره؟
نکنه این چند ماه یه خواب بوده؟ نکنه سلاخ فقط ساخته ی ذهن من باشه .چه اتفاقی قراره بیفته؟ قراره الان شوهرم منو تصاحب کنه؟ محکم تر زنجیرها رو میکشم و برای آزادی تقل میکنم .دارم روانی میشم .چنان تقل میکنم که دستبند و پابند آهنی مچ دست و پام رو خراش میدن اما درد الان برای من مهم نیست .اگر این یه کابوسه باید ازش بیدار بشم ،اگر واقعیته باید فرار کنم.

رمان بازار
romanbazar.ir

سردی تیغه ای رو روی گردنم حس میکنم و خشکم میزنه .درست مثل همون
شب ،همون شبی که سلاخ بدن من رو تصاحب کرد .آیا خودشه ،کی میتونه جز اون باشه؟ تیغه روی گردنم پایین کشیده میشه،
روی بدن برهنه ام پایین میره و دور نوک سینه هام میچرخه .وقتی پایین تر میره و روی کلیتم میچرخه با وحشت و بیچارگی اسمش رو صدا میزنم،

"ویتو!"

میدونم که خودشه ،و میدونم که داره باهام بازی میکنه .اما نمیدونم هدفش در نهایت

رمان بازار
romanbazar.ir

چیه .حالا که پدرم رو کشته میخواد منم بکشه؟ تیغ تیز شمشیر بلندش روی کلیتم چند لحظه ثابت میمونه و سردی آهن باعث میشه تمام تنم لرزش بگیره .بااینکه صدای خودم رو نمیشنوم دوباره التماسش میکنم،

"ویتو! خواهش میکنم".

شمشیرش از همونجایی که پایین رفته بالا میاد. آروم و آهسته جوری که تیزیش رو حس کنم اما با دقتی حساب شده که خراشی روی بدنم نیفته .به گردنم که میرسه ثابت میمونه .چشمام بسته است اما

از پیچیدن بوی بدن آشناش تو بینیم و حس کردن هاله ی انرژی مردانه اش

رمان بازار
romanbazar.ir

میفهمم که بهم نزدیک شده .گرمای دستش رو پشت سرم حس میکنم و لحظه ی بعد چشم بند از روی چشمام کنار میره.

بلافاصله چشمام رو باز میکنم اما نوری که از لوستر سقفی میتابه باعث میشه دوباره ببندمشون و چند بار پلک بزنم تا چشمام به نور عادت کنند .اونوقته که ویتو رو میبینم .بالای سرم ایستاده ،پیراهن مشکی که آخرین بار تو تنش دیدم به تن داره با این تفاوت که حالا همه ی دکمه هاش تا انتها باز هستند. دستایی که آغشته به خون بودند الان تمیزن و فقط جراحات جزیی حاصل از مشت زدن روی سرانگشتاشه و شمشیر بلندش رو مثل یه

رمان بازار
romanbazar.ir

شوالیه ی لعنتی از دل دوران سیاه دراز کرده و روی گردن من گذاشته.
نگاه گیج و ترسیده ام رو به چشمای سیاهش میدم که مثل سیاهچاله میمونن .دو سیاهچاله ی بی انتها و سرد .همه چیز حتی عبای نازک حریری که به تن دارم یادآور همون شب اوله .با یان تفاوت که من به تخت خودم و ویتو تو خونه ی اون زنجیر شدم .اون منو به نیویورک برگردونده .آب دهنم رو قورت میدم و سعی میکنم کمی از غرورم رو برگردونم.

"منو باز کن ویتو! بازم کن".

نمیتونم صدای خودم رو بشنوم اما سعی میکنم تا جایی که ممکنه صدام رو بدون

رمان بازار
romanbazar.ir

لرزش نگه دارم. بدون اینکه تغییری توی صورتش ایجاد بشه شمشیرش رو بلند میکنه و به طرف هدفونی میبره که روی گوش هام محکم شده .با یه فشار هدفون رو از روی گوشم بلند میکنه و در حالی که هدفون از شمشیر آویزونه اونو بی هدف به یه گوشه پرتاب میکنه.

دوباره شمشیرش رو روی نوک سینه ام میذاره و باعث میشه از ترس اینکه مبادا بهم آسیب بزنه بلرزم .حالا خشمی تو رگ هام جاری شده که باعث میشه بهش تشر بزنم،

"مسخره بازی رو بس کن ویتو .منو باز کن".

رمان بازار
romanbazar.ir

بدون اینکه نگاهم رو از سینه های لختم بگیره میگه،

"یه بار این کارو کردم!"

نگاه سردش میاد بالا و تو چشمام میشینه و موهای تنم رو سیخ میکنه،

"یه بار تو رو از زنجیری که تو رو لخت و بی دفاع به تخت سنجاق کرده بود نجات دادم".

نوک تیز شمشیرش رو کمی روی پوستم فشار میده. پره های بینیش گشاد میشن و با نفرت ادامه میده،

رمان بازار
romanbazar.ir

"آوردمت خونه ی خودم ،توی تخت خودم خوابوندمت .بهت سقف دادم ،امنیت دادم ،رفاه دادم!
و تو چیکار کردی؟ در اولین فرصتی که دستت اومد منو پیچوندی و فرار کردی".

جوری دسته ی شمشیر رو فشار میده که سرانگشتاش سفید میشن .دندوناش رو روی هم فشار میده جوری که فکش صدا میده،

"باید بکشمت ایزابل .تو زن نمک نشناس دروغگو رو!"

چطور جرات میکنه با من اینطوری حرف بزنه؟ اون فکر میکنه کیه که اینطور حقیقت

رمان بازار
romanbazar.ir

رو وارونه میکنه. بدون توجه به تیزی شمشیرش که روی سینه امه از روی غریزه دست و پاهام رو مقابل زنجیر میکشم و با صدایی ناباور میگم،

"چطور میتونی انقدر حق به جانب باشی؟ تویی که به من تو شب زفاف تو تخت شوهرم تجاوز کردی، منو دزدیدی و بی آبروم کردی و مثل یه غنیمت جنگی نگه داشتی تا به اهدافت برسی؟"

نگاهش دوباره به سینه ام کشیده میشه و تو یه لحظه شمشیرش رو میکشه کنار و یه گوشه میندازه. به پایین نگاه میکنم تا ببینم چی باعث شده انقدر عصبانی بشه و

رمان بازار
romanbazar.ir

میبینم حریر روی تنم جایی روی سینه ام سرخه .شمشیرش میبایست موقع تقلی من پوستم رو بریده باشه اما انقدر آدرنالین تو خونم بالاست که متوجهش نشدم و الان هم متوجهش نیستم و برام مهم نیست.
کنارم میشینه ،دو لبه ی حریر رو کنار میزنه و بعد از اینکه زخم رو بررسی کرد با خونسردی تمام میگه،

"من به تو تجاوز نکردم".

خم میشه و خونی که زخم کوچک روی سینه ام میاد رو با لذت میلیسه .من بارها با این مرد خوابیدم
و کاری نیست که با هم نکرده باشیم اما حالا که میدونم شوهرم نیست حس میکنم

رمان بازار
romanbazar.ir

نوازشش مثل مذاب داغ منو میسوزونه و از شدت شرم دلم میخواد بمیرم .زیر تنش تقل میکنم .سینه ام رو رها میکنه، خودش رو میکشه بالا .هر کدوم از دستاش رو یه طرف سرم روی بالش میذاره و در حالی که روی صورتم خیمه زده میگه،

"تو خودت رو دادی به من! توی سینی نقره یادت رفته؟".

خیره تو چشماش با نفرت میگم،

"من فکر میکردم تو شوهر منی!"

گردنم رو میگیره و فشار میده .حرکاتش انقدر سریعه که یه لحظه فکر میکنم شاید

رمان بازار
romanbazar.ir

خون اشامی چیزی باشه .نفسش رو پر از صدا میده بیورن و بیشتر روم خم میشه،

"من مردی هستم که تو رو تصاحب کرده .تنها مردی که سوراخ های تو رو باز کرده .تنها مردی که از تو مراقبت کرده .تنها مردی که صاحب توئه ایزابل!"

چشمام از اشکی پر از نفرت مرطوب میشن،

"تو شوهر من نیستی!"

"به تخمم هم نیست که قانون چه اسمی روی ما میذاره .مهم نیست خدای لعنتی تو

رمان بازار
romanbazar.ir

رابطه ی ما رو مورد رحمت خودش قرار نداده باشه".

صدام رو بالا میبرم

" ،برای من مهمه .تو کاری کردی من مرتکب گناه کبیره بشم .تو روح منو به چاله های جهنم فرستادی .باعث شدی مرتکب گناه زنا بشم!"

کمی گلوم رو فشار میده و وقتی نفسم تنگ میشه یک ضرب رهام یمکنه و با حرص میخنده.

"پس فکر میکنی اگر اونشب به جای من ،شوهرت تو رو تصاحب میکرد خوش و

رمان بازار
romanbazar.ir

خرم زندگی میکردی و جسم و روحت به چاله های جهنم سقوط نمیکرد ها؟"

خب انقدر عقل تو سرم هست که جواب سوالش رو ندم .چون مشخصه برام یه دام پهن کرده .چند لحظه عمیق نگاهم میکنه و میپرسه،

"تو میدونی پدرت تو رو به کی داده بود؟"

"خودت بهتر میدونی که نمیدونم".

ابرویی بالا میندازه،

"خب پس فکر میکنم بهتره تو رو با شوهر عزیزت آشنا کنم".

رمان بازار
romanbazar.ir

لینک چنل رمان لند
گپ درخواست رمان
دست زیر بالشتم میکنه و یه لحظه سرم رو بالا میاره جوری که صورتم درست جلوی صورتش قرار بگیره. نگاهش بین لب هام و چشم هام میچرخه .تمام سلولهای بدنم انگار دارن به طرفش کشیده میشن و من رو در حیرت میذارن که چطور همچین چیزی ممکنه؟ که از کسی متنفر باشی و در عین حال این کشش باور نکردنی رو نسبت بهش داشته باشی؟

لب هاش انقدر نزدیک لب هام هستن که میتونم حرارتشون رو حس کنم و درست همون لحظه که فکر میکنم میخواد منو

رمان بازار
romanbazar.ir

ببوسه بالش رو رها میکنه و سرم با شتاب دوباره به تخت میخوره .کلیدی تو دستشه که ظاهرا زیر بالش پنهان کرده بود و با اون قفل دستبندهایی که به دست و پامه باز میکنه. بلافاصله میشینم و در حالی که از آزاد شدن دست و پاهام احساس راحتی میکنم پاهام رو تو سینه ام جمع میکنم و سعی میکنم بدن برهنه ام رو بپوشونم.

از همونجایی که نشسته دست دراز میکنه و منو به طرف خودش میکشونه .لعنتی ،انقدر در برابر اندام ورزیده اش کوچک و آسیب پذیرم که منو مثل یه عروسک بیجون به میل خودش این ور و اون ور میکشونه .در حالی که این

رمان بازار
romanbazar.ir

چیزی بود که موقع سکس ازش لذت میبردم الان داره کفرم رو درمیاره. با اینحال سعی نمیکنم در برابرش مقاومت کنم چون میدونم بیهوده است.

به تاج تخت تکیه میزنه و در حالی که منو لای پاهای تا شده اش نشونده و به سینه اش تکیه زده تلفنش رو از جیبش درمیاره و جلوی صورتم میگیره. رمزش رو میزنه و از تو گالریش یه فیلم پلی میکنه.

مـنبع رمـان فروشـی و کمـیاب رمـان لـنـد

فیلمی از پیرمردی که اندام درشتی داره ،موهای سفید و ریش پروفسوری داره و پوست سفیدش از بعضی جاها به قرمزی میزنه .یه کت و شلوار مشکی به تن داره و روی کاناپه ای لم داده و با دقت به روبرو

رمان بازار
romanbazar.ir

نگاه میکنه .کنارش روی مبل های تک نفره دو نفر دیگه نشستن .دو تا مرد جوون که انگار همین الان از وال استریت برای بستن یه قرارداد تجاری اومدن.

فضا یه جایی مثل نایت کلاب اما خلوت تره .همه چیز لوکسه و نورپردازی قرمز و سفید کمرنگه .از نحوه ی فیلم برداری مشخصه که یه نفر مخفیانه داره فیلم میگیره .نفس های داغ ویتو دوباره روی پوست تنم میشینه،

"معرفی میکنم ،آگوستینو کاروسو ،شوهر عزیزت که به خاطر خیانت بهش قراره به چاله های جهنم سقوط کنی".

رمان بازار
romanbazar.ir

چشمام گشاد میشن .این مرد حداقل میبایست شست سالش باشه .خیلی از من بزرگتره .دقیق تر نگاه میکنم و میپرسم،

"چند سالشه؟"
" 65سال".

حالا ابروهام هم بالا میپرن 65 .سال؟ خدای بزرگ این مرد میتونست پدر و یا حتی پدربزرگ من باشه. انگار ویتو افکارم رو میخونه که با دست آزادش چونه ام رو میگیره و به طرف خودش میچرخونه.

"تعجب کردی درسته؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

جوابی بهش نمیدم اما نگاهم گویای همه چیزه. نیشخند پلیدی میزنه و میگه،

"صبر کن قدیس کوچولو .هنوز به جاهای خوبش حتی نزدیک هم نشدیم".

دوباره سرم رو با فشار روی گوشی برمیگردونه و فیلم دیگه ای رو پلی میکنه .فیلمی از همون جا و همون شب فقط از یه زاویه دیگه .من میتونم چیزی که این مردهای کت و شلوار پوش بهش خیره شده بودن رو ببینم و این تپش قلبم رو یه لحظه متوقف میکنه.
روبروی اونها یه استیج شیشه ای دایره ای شکله که نور زیادی از بالا استیج رو روشن کرده و روی اون استیج سه تا دختر کامل

رمان بازار
romanbazar.ir

لخت که کامل مشخصه حال خوشی ندارن و تحت تاثیر مواد هستن .کاروسو فقط با دست اشاره ای میکنه و یکی از دخترا رو نشون میده و بعد از جا بلند میشه و میره .دو تا مرد میان دختره رو از روی استیج پایین میبرن و دنبال کاروسو راه میفتن .با چشمایی که داره از حدقه درمیاد به این صحنه خیره ام.

"کاروسو مرد شماره یک تو قاچاق انسانه .نصف بیشتر دخترهایی که تو آمریکا دزدیده میشن سر از فروشگاه های انسان اون درمیارن".

نجوای ویتو کنار گوشم باعث میشه بلرزم .آب دهنم رو قورت میدم تا شاید

رمان بازار
romanbazar.ir

نفس کشیدن برام راحت تر بشه .صدام به سختی درمیاد،

"باهاشون چیکار میکنن؟"

با لب هاش گونه ام رو نوازش میکنه و میگه،

"کارهای بد ،کارهای خیلی بد ایزابل .کارهایی که حتی از هیچ شیطانی تو چاله های جهنم به اربابش خدمت میکنه هم برنمیاد!"

فیلم دیگه ای رو پلی میکنه .فیلمی که مشخصا از یه دوربین مخفی روی سقف گرفته شده و دختری رو نشون میده که یه

رمان بازار
romanbazar.ir

عبای حریر نازک به تن داره، دست و پاهاش دراز شده به تخت زنجیر شده، چشماش چشم بند داره و یه هدفون هم به گوششه. درست شبیه ...من! همون شبی که ویتو پیدام کرد. دوباره کنار گوشم توضیح میده،

"این حرکت مورد علاقه اشه".

در اتاق باز میشه و کاروسو وارد اتاق میشه و لرزش تن من بیشتر میشه .میتونم حس اون دختر بیچاره روی اون تخت بفهمم .اینکه چقدر ترسیده .تازه من حتی دزدیده هم نشده بود .همسر قانونیش بودم اما این دختر تو یه روز معمولی تو یه خیابونی داشته راه میرفته و زندگی عادیش

رمان بازار
romanbazar.ir

رو میکرده و شب تو این موقعیت اسیر شده.

کاروسو پیره اما بنیه خوبی داره و حرکاتش نشانی از پیری نداره .نگاهی به دختر میندازه و بعد کتش رو درمیاره و در ادامه همه ی لباس هاش روی زمین میفتن .از کشوی یکی از میزها یه چیزی مثل طومار درمیاره و با دقت روی میز بازش میکنه .توی اون طومار چرمی انواع و اقسام شلق های چرمی ،پلگ های باسن ،کلیپس ،و در نهایت چاقوهای ریز دیده میشه .شلق رو برمیداره ،بالا میبره و روی بدن برهنه ی دختر فرود میاره .نه به صورت پلی فول و

رمان بازار
romanbazar.ir

معاشقه وار .نه چنان میزنه که از پوست دختر خون جاری میشه و من خدا رو شکر میکنم که این ویدیو بی صداست .اما جوری که با دختر همزاد پنداری دارم میتونم دردش رو حس کنم انگار که تمام تنم تو حصار دستای سلاخ بالا میپره.

چشمام رو میبندم و میخوام تو آغوشش بچرخم که نمیذاره ،صورتم رو میگیره و مجبورم میکنه به صفحه خیره بشم .خیره بشم و ببینم اون شلق در برابر کارهای بعدی که این مرد نفرت انگیز بیشرف با این دختر میکنه هیچی نبوده .دلم به هم میپیچه و سرم سبک میشه .چشمامو میبندم و ناله میکنم،

رمان بازار
romanbazar.ir

"ویتو ،خواهش میکنم".

اون اما مثل همیشه بیرحمه،

"نگاه کن ایزابل .ببین اون شب قرار بود چه بلایی سرت بیاد .نگاه کن و شوهرت رو بشناس".

دوباره چونه ام رو میگیره و به طرف اسکرین برمیگردونه اما اینبار که چشمام رو باز میکنم و کاروسو رو میبینم که چطور داره به دختر بیچاره
تجاور میکنه عق میزنم و هر چیزی که تو معده ام بود رو بالا میارم.
ویتو بلافاصله گوشی رو میندازه کنار و میذاره از حلقه ی دستاش فرار کنم .خودم

رمان بازار
romanbazar.ir

رو جلوتر میکشم، خم میشم و دوباره عق میزنم .گلوم از اسیدی که بالا اومده میسوزه و حالم از بوی استفراغ بد میشه. موهام رو کنار میزنه ،روم خم میشه و پشتم رو نوازش میکنه،

"آروم باش ایزابل .آروم باش".

در مرحله ی بعدی دستش رو دور شکمم میپیچه ،از روی تخت بلندم میکنه و به طرف حمام میبره. جلوی سینک می ایستیم و من یه بار دیگه عق میزنم اما دیگه چیزی تو معده ام نیست .با یه دست بدن سستم رو محکم گرفته و با دست دیگه شیر آب رو باز میکنه و صورتم رو میشوره .آب خنک انگار

رمان بازار
romanbazar.ir

مجاری تنفسیم رو باز میکنه و باعث میشه مثل
شناگری که از عمق به سطح آب رسیده با شتاب هوا رو به ریه هام بکشم و بعد به گریه بیفتم .گریه ای رقت انگیز و غیر قابل کنترل.
ویتو رهام نمیکنه .دهنم رو پر از آب میکنه تا باقی مانده استفراغ ازش پاک بشه و بعد در حالی که منو مثل یه عروسک به خودش چسبونده حوله ی تنی رو برمیداره و دورم میپیچه ،همونجا روی زمین حمام میشینه ،به دیوار تکیه میزنه و در حالی که پشتم رو نوازش میکنه میذاره روی سینه اش انقدر گریه کنم تا به هق هق
بیفتم .خدای بزرگ چطور یه نفر میتونه

رمان بازار
romanbazar.ir

انقدر پلید باشه .چطور یه نفر میتونه چنین بلیی سر یه انسان بی دفاع بیاره.

نمیدونم چقدر گریه میکنم اما ویتو تمام مدت منو تو آغوشش نگه میداره .وقتی بلاخره آخرین اشک ها تمام میشن دستم رو روی سینه اش میذارم و ازش فاصله میگیرم .نمیتونم به چشماش نگاه کنم ،توانش رو ندارم .با صدایی که انگار از ته چاه درمیاد میگم،

"میخوام دوش بگیرم".

صداش کمی نرم تره،

"بذار من ببرمت .هنوز بدنت ضعیفه".

رمان بازار
romanbazar.ir

حوله رو محکم تر به خودم میپیچم و ازش فاصله میگیرم .انتظار دارم قلدری کنه و دنبالم بیاد اما میره بیرون و چند لحظه بعد با یه شکلات تو دستش برمیگرده .اونو میذاره توی دهنم و میگه،

"درب حمام رو باز بذار .اگر ببندیش همون بلایی که سر در آپارتمانت اومد سر اینم میاد".

اینو میگه و از حمام میره بیرون.

رمان بازار
romanbazar.ir

فصل 15

ویتو
شب از نیمه گذشته و من تو بندر متروکه ایستادم و منتظرم طرف قرارم بیاد .بارون مثل تفنگ های رگبار به سقف این انبار زهوار دررفته میکوبه و بوی نم و روغن سوخته هوا رو پر کرده .از کنار پنجره ی شکسته نگاهی به بیرون میندازم .مه سبکی مثل پرده ای نازک بالای آب کشیده شده و در سایه ی نور نقره ای ماه همه چیز رو مات و تهدیدآمیز کرده. کانتیرهای

رمان بازار
romanbazar.ir

کهنه مثل دیوارهای بلند روی هم چیده شدند و صدایی نیست جز صدای ملایم موج که به سنگ ها میخوره.
نگاهم رو به داخل انبار برمیگردونم .روکو

به ماشین تکیه زده و دست به سینه منتظر ه

رمان بازار
romanbazar.ir

چهار نفر از افرادم اسلحه

روکو میپرسه چند نفرن و در جواب میشنوه که سه نفر هستن .مجوز ورود رو میده و چند ثانیه بعد صدای موتور ماشین سکوت رو میشکنه و نور چراغ هاش از پنجره ی شکسته داخل میاد و انبار تاریک رو روشن میکنه .افرادم در آهنی بزرگ رو باز میکنند و تراک قدیمی و قراضه وارد میشه .چراغ هاش خاموش میشن و رامیرو هرناندز از درب سمت ساگرد پیاده میشه و به دنبالش راننده اش و پسر جوونی که پشت نشسته بود هم پیاده میشن .راننده رو میشناسم اما اون یکی جوونه رو نه.

رامیرو هرناندز ،یه مرد میانسال با صورت برنزه است که یه جای زخم قدیمی روی

رمان بازار
romanbazar.ir

گونشه .کت جین کهنهای به تن داره ،با یه زنجیر طلایی که دور گردنش آویزونه و یه کله کابویی کمی کج روی سرش ،یه کابوی واقعی .با دیدن من صورتش مثل همیشه گشاده میشه و با لبخند به طرفم میاد،

"سلاخ! حالت چطوره؟"

سری براش تکون میدم و میرم سر اصل مطلب،

"چقدر تونستی جور کنی؟"

رامیرو نگاهی به روکو میندازه و میگه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"خب مثل اینکه رئیست امشب سر حال نیست".

به افرادش اشاره میکنه و ادامه میده،

"بهت حق میدم .خبرش به مکزیک هم رسیده که کاروسو بدجور دنبال کونت راه افتاده".

بدون اینکه جوابش رو بدم میرم سروقت صندوق عقب ماشین قراضه اش که افرادش باز کردند .در جهبه ی چوبی بزرگ رو باز میکنم و به روکو اشاره میکنم که بیاد بررسی کنه.
روکو میاد سروقت بار و رامیرو میگه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"فقط نصفش رو تونستم برات جور کنم .زمان خطرناکیه سلاخ .قتل عام خانواده ی کروز تو مکزیک یه آشوب حسابی راه انداخته .همه ی گنگ ها به جون هم افتادن برای اینکه برن سر سفره جای دن ایگناسیو بشینن".

گوشه ی لبم میره بالا و صدام پر از تمسخر میشه،

"یعنی میخوای بگی انقدر بی عرضه ای که نتونستی یه تیکه از اون قلمرو بی صاحب رو مال خودت کنی؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

خب حالا دیگه صورتش بشاش نیست و مشخصه بهش برخورده .گلوش رو صاف میکنه و دستی به جلیقه اش میکشه و صداش دفاعی میشه،

"گاهی وقت ها بهترین تاکتیک مبارزه عقب نشینیه. من قبل از اینکه گانگستر باشم یه بیزینس من هستم .و لازمه ی بیزینس کردن اینه که آدم زنده باشه".

پوزخند میزنم،

"بیزینس من یا گانگستر فرقی نداره .اگر شجاعت نداشته باشی این دنیا تو رو تو یه لحظه میبلعه!"

رمان بازار
romanbazar.ir

صورت تپلش تیره تر میشه و سینه اش رو از روی حرص باد میکنه.

"فکر نمیکنی یک کمی دست پیش رو گرفتی؟ مگه این خود تو نبودی که با قتل عام خانواده ی دن ایگناسیو این آشوب رو به پا کردی؟ حالا انتظار داری
من خودم رو توی قبر بذارم تا اسلحه هایی که خواستی از جهنمی که خودت به پا کردی بیرون بکشم و بیارم بهت تحویل بدم؟"

پسر جوونی که باهاش اومده میخنده و به زبان مکزیکی میگه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"این روانی فکر میکنه همه مثل خودش باید هر چیزی که نفس میکشه رو بکشن!"

رامیرو بلافاصله بهش تشر میزنه،

"خفه شو!"

من اما نگاهم روی جوون قفله که موهای فرفری مشکی و قدبلند و اندام ورزیده داره اما بهش نمیاد بیشتر از بیست سالش باشه .رایفل اتوماتیکش رو مثل یه کوله پشتی پشتش انداخته و لباس هاش داد میزنه همین الان از مرز رد شده .با قدم های آروم میرم سمتش و انقدر بهش نزدیک میشم که فضای

رمان بازار
romanbazar.ir

خصوصیش رو به هم بزنم .خب حالا دیگه نمیخنده. بلکه مشخصه عصبی شده .به چشمای قهوه ایش که دارن تلش میکنن ترس رو پنهان کنن خیره میشم و به زبان مکزیکی میگم،

"فکر میکنی این خنده داره؟ یه جوک؟ فکر میکنی من یه جوکم؟"

قبل از اینکه بتونه جواب بده موهاش رو تو مشتم میگیرم و فریاد میزنم،

"آره؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

راننده که اسمش خولیوئه و یه مرد میانساله دستش به سمت اسلحه میره اما همزمان که صدای مسلح شدن افراد من میاد رامیرو با تحکم میگه،

"اسلحه ی لعنتی رو بنداز خولیو!"

بدون توجه به اونها تو چشمای ترسیده ی پسر زل میزنم و از لای دندون های کلید شده میگم،

"وقتی پا به دنیای خلفکارها میذاری یا شکار هستی یا شکارچی".

مشت محکمی تو دهنش میزنم و موهاش رو نگه میدارم تا فرار نکنه و ادامه میدم،

رمان بازار
romanbazar.ir

"وقتی مرگ تو صورتت زل میزنه دو راه بیشتر نداری .یا تسلیمش بشی و تماشاش کنی چطور تو رو با پوست و استخون میجوئه ،یا بگی گاییدمت و با هر چیزی که داری بهش حمله کنی .بهش حمله کنی و از اینکه جرات کرده سراغ روح سیاهت بیاد پشیمونش کنی".

«کاری از تیم تخصصی دختران ماه»

یه مشت محکم دیگه تو دهنش میکوبم و با لذت به خون غلیظی که از لب های پاره شده اش میاد خیره میشم،

رمان بازار
romanbazar.ir

"مرگ هر روز به ما زل زده .یا دندونات رو نشونش میدی و یا میشی غذاب اون شبش".

یه مشت محکم دیگه بهش میزنم و اینبار رهاش میکنم و جوری تو صورتش مشت میکوبم که بیفته روی زمین .یه لگد تو شکمش هم میزنم و با حرص میگم،
"حرومزاده!"

نفس عمیقی میکشم و برمیگردم سروقت ماشین. روکو با خونسردی کامل رو به رامیرو میگه،

"اوضاعمون ردیفه رامیرو؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

رامیرو نگاهی به پسر که الان بلند شده اما از درد تا شده راه میره و سر و صورتش پر از خونه میندازه و میگه،

"آره .اگر من نتونستم یادش بدم تو همچین معامله ای چطور باید رفتار کنه شاید مشت های سلاخ بتونه".

رو به افرادم میگم بار رو جابه جا کنند و خودم تو ماشین میشینم .روکو پول رامیرو رو میده و همه از اون انبار گه گرفته بیرون میزنیم .تا مدتی صدایی نیست جز بارونی که که به سقف میکوبه و برف پاک کنی که شیشه رو تمیز میکنه و مسیر بارون زده رو به نمایش میذاره .بلاخره روکو سکوت رو میشکنه،

رمان بازار
romanbazar.ir

" you are on edge man.

"خیلی زود از کوره دررفتی".

بی حوصله میگم،

"من همیشه زود از کوره در میرم".
نیشخند میزنه،

"درسته .تو همیشه یه آدم دیوونه بودی و به گمونم آبی شدن خایه هات آتیش این دیوونگی رو چند برابر کرده".

فقط با حرص نگاهش میکنم و دست میبرم و صندوق رو باز میکنم .میدونم که همیشه

رمان بازار
romanbazar.ir

یه جعبه سیگار اونجا داره .یه سیگار آتیش میکنم و یک کمی شیشه رو میدم پایین .دوباره صدای لوده اش میاد،

"تو نیاز به یه کُس داری مرد .خیلی هم اورژانسی. نظرت چیه قبل از قرارمون به دیمیتری یه سر بریم گناهکارها؟ یه دختر چینی جدید اومده که عاشقش میشی .تنگ و گرم و آبدار!"

"راهت رو برو روکو .صدبار هم بهت گفتم سلیقه ی من و تو با هم خیلی فرق داره".

چند ثانیه دهنش رو میبنده اما همونطور که فکر میکردم این نعمت الهی زیاد طول نمیکشه تا ازم گرفته بشه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"فکر میکردم حالا که دختره رو پیدا کردی از شر آلت سیخت راحت بشی".

یه کام عمیق پر از حرص از سیگار میگیرم و دودش رو چند ثانیه تو ریه هام نگه میدارم .به چراغ هایی که زیر بارون مات شدن نگاه میکنم و میگم،

"اون فعل داره به خاطر گناه بزرگ زنا که با ارباب جهنم مرتکب شده استغفار میطلبه وجدا از اون ظاهرا تنها کسی که مجوز ورود به شورتش رو داره کسیه که مجوز رسمی ازدواج از کلیسا داره!"

بله درسته .اون دختر مونگول عقب افتاده دو روزه جوری ماتم گرفته که انگار یه نفر

رمان بازار
romanbazar.ir

از جهان زیرین با مدرک و سند بهش تضمین داده که قراره بره جهنم. تنها ناراحتیش بابت اینه که من بدون تبرک اون کلیسای مزخرفش تو سوراخ هاش تلمبه زدم چون جدا فکر نمیکنم به تخمش هم باشه که من پدر و برادراش رو سلاخی کردم.

"بلاخره به خودش میاد و بهت رکاب میده .فقط یک کم باید بگذره".

از حرفش یک کمی جا میخورم .آخرین کام رو از سیگار میگیرم و فتیله رو از پنجره پرتاب میکنم بیرون و میچرخم به طرفش،

رمان بازار
romanbazar.ir

"فکر میکردم بخوای دوباره متقاعدم کنی دختره رو به کاروسو بدم و پرونده این جنگ رو ببندم".

سرش رو به چپ و راست تکون میده،

"نه ،مرد .کار ما با کاروسو از این حرفها گذشته .الان دیگه یا جای ما تو این شهره یا جای اون .از اون گذشته من دیگه این واقعیت رو قبول کردم که دختره یه بخشی از زندگیت شده .فقط نمیتونم بفهمم چرا .چی توی اون دختر دیدی؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

به جلو نگاه میکنم و همینطور که به قطره های درشت بارون نگاه میکنم که زیر نور چراغ روی آسفالت خیس فرود میان میگم،

"یه روز وقتی 13سالم بود و داشتم از مدرسه برمیگشتم چند تا از سگ های کاروسو به ماشین حمله کردن .توی تعقیب و گریز راننده تیر خورد و با ماشین رفت تو دکور یه مغازه ی ژاپنی .هم راننده و هم محافظ از هوش رفته بودن و حالا من خودم بودم و خودم .از ماشین پیاده شدم ولی انقدر وقت نداشتم که بخوام اسلحه ی اونا رو بردارم .رفتم به طبقه ی دوم و دنبال چیزی بودم که بتونم باهاش از خودم دفاع کنم .اونجا بود که غلاف سبز یه شمشیر

رمان بازار
romanbazar.ir

روی دیوار رو دیدم .برش داشتم و کمین گرفتم.
به محض اینکه یکی از مهاجم ها از پله ها بالا اومد از پشت بهش حمله کردم .با تمام قدرتی که تو وجودم بود شمشیر رو دقیقا روی گردنش کوبیدم. خون از رگش فواره زد و توی صورتم پاشید .شمشیر رو دوباره و دوباره بالا بردم و همونجور که خون از من و اون میچکید بارها و بارها توی بدن کثیفش
فرو کردم .در همون حال عین روز برام روشن بود که من و این شمشیر مال هم هستیم .که امکان نداره دیگه راهمون از هم جدا بشه".

رمان بازار
romanbazar.ir

تصویری از ایزابل جلوی چشمم میاد .اون شبی که برای بار اول دیدمش .لخت و اسیر و زیبا .زنجیر شده به تخت و آماده برای تسلیم شدن .آرامشی عجیب به خشم توی خونم غلبه میکنه و ادامه میدم،

"اون شبی که به کاروسو حمله کردیم ،وقتی ایزابل رو اونجور پیدا کردم ،اولش میخواستم بکشمش .بعد تصمیم گرفتم اول بکنمش بعد بکشمش .این داغی به شرف کاروسو میزد که

با هیچی پاک نمیشد .اما وقتی گرفتمش ، وقتی غلتیده تو خون دشمنام اونو

رمان بازار
romanbazar.ir

دوباره احساس کردم .که اون مال منه و مال منم میمونه".

روکو چند لحظه سکوت میکنه و در نهایت میگه،

"مگه اون چی داره؟ از اون خوشگل تر خیلی تو دست و بالمون هست".

نفسی پر از حرص میکشم و میگم،

"انقدر سوال بیخود از من نپرس .من جواب این سوال های خاله زنگی رو نمیدونم .تنها چیزی که میدونم اینه که نه کاروسو ،نه شیطان ،نه خود خدای لعنتی نمیتونن اونو ازم بگیرن .جای اون پیش منه".

رمان بازار
romanbazar.ir

نگاهی کجکی بهم میندازه و میپرسه،

"تا کی؟"

به چراغ ترافیک که مرتب چشمک قرمز میزنه خیره میشم و با اطمینان میگم، "تا همیشه".

خنده ای کوتاه میکنه و میگه،
"میدونی ویتو ،من پونزده ساله سرباز توام .من تو رو دیدم که یه آدم رو زنده زنده پوست کندی ،دیدم که یه نفر رو فقط با مشت کشتی ،اینکه گوش یه نفر با گاز گرفتن کندی و با اینحال این عجیب ترین چیزیه که تا به حال شاهدش بودم .اینکه

رمان بازار
romanbazar.ir

زنی رو اینجوری بخوای که آلتت رو براش یکماه تو شلوارت نگه داری".

سرم رو به صندلی تکیه میدم و بی حوصله میگم،

"این من نیستم که اونو تو شلوارم نگه داشتم .اون تصمیم گیرنده ی خودشه و متاسفانه ظاهرا جز ایزابل کسی رو نمیخواد!"

ماشین رو جلوی یه مجتع مسکونی تو یکی دیگه از محله های گه گرفته نیویورک نگه میداره و پیاده میشیم .تو یکی از واحدهای این مجتمع که بوی فقر، مواد ،کس و بدبختی میده دیمیتری منتظر ماست. وقتی

رمان بازار
romanbazar.ir

خواست قرار رو اینجا بذاره یک کمی تعجب کردم اما مخالفتی نکردم ،چون اوال اینجا یکی از محله های قلمرو منه و ثانیا اگر میخواست منو بکشه همون شب که غیر مسلح رفتم به خونه اش میتونست این کارو بکنه.

در میرنم و دیمیتری خودش در رو باز میکنه. آپارتمان فسقلی لوکس تر از بقیه ی مجتمع نیست. مبلمان قدیمی و کهنه و در و دیوارهایی که انگار دارن روی سرش خراب میشن .دیمیتری اما مثل همیشه خوش پوش و مرتبه .یه پلیور مشکی با شلوار همرنگ به تن داره و بوی ادکلنش فضا رو پر کرده. وقتی من و روکو میشینیم

رمان بازار
romanbazar.ir

صندلی های قدیمی زیر وزنمون صدا
میدن و یه لحظه جدا فکر میکنم که بشکنن.
دیمیتری روبرومون میشینه و یکی از
سیگارهای روی میز رو تعارف میکنه .روکو
یکی برمیداره و من
اما یه استکان اسکاچ به جاش برای خودم
میریزم. هیچ وقت دودی نبودم و االن قصد
ندارم شروعش کنم .دیمیتری یه کام از
سیگارش میگیره و میگه،

"موجودی اسلحه ات رو تکمیل کردی؟"

همینطور که استکان مربعی شکل رو تو
دستم میچرخونم سری بالا و پایین میکنم،

"برای یه جنگ سنگین بسه"

رمان بازار
romanbazar.ir

"خوبه ،منم چند تا بار به دستم رسیده .امیدوارم بهش نیاز پیدا نکنیم ولی تو جنگ هیچ چی قابل پیش بینی نیست"

روکو میگه،
"اما من یه پیش بینی دارم .و اونم اینه که کاروسوی مادرجنده قرار نیست ماه دیگه رو به چشم ببینه".

استکانم رو بلند میکنم و میگم،

"آمین"

دیمیتری سیگارش رو تو جا سیگاری میذاره و یکی از کاغذهایی که روی میزه رو

رمان بازار
romanbazar.ir

به طرف من میگیره. استکانم رو میذارم روی میز و به دقت نگاه میکنم. نقشه ی یه عمارته و راه های فرارش .نیازی به پرسیدن نیست چون خودش توضیح میده،

"نقشه ی خونه ی کاروسوئه .آخر این هفته بهشون حمله میکنیم .هر سه خانواده رو با هم هدف قرار میدیم".
روکو نگاهی به نقشه ای که تو دستمه میندازه و میپرسه،

"چطور تونستی نقشه ی خونه اش رو به دست بیاری؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

دیمیتری سیگارش رو برمیداره و در حالی که کام عمیق دیگه ای میگیره به پشتی صندلی تکیه میزنه و جواب میده،

"من راه های خودم رو دارم"

بله دیمیتری راه های خودش رو برای گرفتن اطلاعات داره .شبکه ای گسترده از هکرهای ماهر که تا وقتی یه وسیله ی الکترونیکی جایی باشه پشت هیچ در بسته ای نمیمونن .همینطور که دارم به نقشه نگاه میکنم میپرسم،

"نقشه ات چیه؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

دستی که سیگار رو نگه داشته روی دسته ی صندلی میذاره ،پای بلندش رو روی پای دیگه میندازه و میگه،

"آخر این هفته اون پیرمرد داره یه مهمانی بالماسکه برگزار میکنه .خیلی از سیاستمدارها و کله گنده های شهر دعوت هستن .اون جلسه ی صلحی که گفتم قراره بعد از مهمونی برگزار بشه که در واقع همه ی اون آدم ها اونجا هستن تا کاروسو بتونه تو رو گول بزنه و بکشونه اونجا .
کونیو و استراچی شخصا باهات تماس میگیرن و بهت تضمین میدن که سلمتت رو تضمین میکنند"

رمان بازار
romanbazar.ir

روکو حواسش رو بیشتر جمع میکنه و سیگارش رو تو جا سیگاری خاموش میکنه و میپرسه،

"و؟"

دیمیتری با جدیت بیشتری ادامه میده،
"من و ویتو تو اون جلسه شرکت میکنیم .نمیتونیم مسلح بریم چون ما رو میگردن .اما من به محض اینکه وارد شدیم دو تا کلت جور میکنم .من و ویتو ترتیب کسایی که تو جلسه هستن رو میدیم ،تو و گروهت ترتیب نگهبان ها و هر کسی که مزاحم ما بشه"

رمان بازار
romanbazar.ir

خم میشه و سیگارش رو تو جاسیگاری له میکنه و با صدایی محکم میگه

"اما به اتاقی که با رنگ قرمز مشخص کردم حتی نزدیک هم نمیشید"

"چی تو اون اتاقه؟"

به جای دیمیتری من جواب میدم

"دختر کاروسو!"

روکو خنده ای کوتاه میکنه،

"لعنتی! انگار زن هایی که به هر نحوی به کاروسو وصل هستند کس جادویی دارن".

رمان بازار
romanbazar.ir

خون تو بدنم منجمد میشه و با حرص بهش نگاه میکنم .دیمیتری هم دست کمی از من نداره و روکو سریع دست هاش رو میبره بالا و میگه،

"اینجوری منو نگاه نکنید ،من فقط حرف میزنم شماهایید که اونا رو میکنید!"

دیمیتری با صدایی مرگبار میگه،
"نه اسمش رو بیار ،نه حرفش رو بزن ،نه به اون اتاق نزدیک شو .من و ویتو با هم قرار گذاشتیم".

روکو از لودگی درمیاد،

رمان بازار
romanbazar.ir

"و من به ویتو وفادارم و دستوراتش رو مو به مو اجرا میکنم .من به اون پارتی حمله میکنم و گلوی هر کسی که باید جر بدم رو جر میدم چون ویتو اینجور خواسته .من آدم تو نیستم پس بار آخرت باشه با من جوری حرف میزنی انگار از تو دستور میگیرم .اگر صلح بدونم حتی دختر کاروسو رو هم به درک میفرستم"

دیمیتری خصمانه بلند میشه و روکو هم همینطور اما من با خونسردی میگم،

رمان بازار
romanbazar.ir

"بس کنید .مثل پسرای دبیرستانی با هم دست به یقه نشید .ما کارای مهمتری از دعوا کردن سر یه زن داریم"

رو به دیمیتری میگم،

"اون دختر از طرف افراد من در امانه ،اینو بهت قول میدم".

و رو به روکو ادامه میدم،

"مگه نه روکو؟"

روکو نیم نگاهی بهم میندازه و گاردش رو پایین میاره .بی حوصله میشینه و سیگاری آتیش میزنه و میگه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"البته رئیس .به تخمم هم نیست که قراره چه اتفاقی براش بیفته اما افراد ما سمتش نمیرن"

دیمیتری هنوز تو حالت حمله است اما با این حرف کمی نرم تر میشه .دوباره میگم،

"دیمیتری ،من سر قولم میمونم .حالا بشین و بهم بگو چه نقشه ی ای برای نمردن ما داری .چون اونجور که فهمیدم من و تو قراره تو یه اتاق بدون اینکه جایی برای سنگر گرفتن باشه با افراد مسلح کاروسو درگیر بشیم .به علاوه ،کی قراره تو اون خونه به تو دو تا کلت بده؟ چون اگر جا بزنه کارمون تمومه".

رمان بازار
romanbazar.ir

دیمیتری نگاهش رو میده به من .خم میشه و بطری اسکاچ رو برمیداره ،یه جرعه میخوره و میگه،
"تک تیراندازای من ترتیب افراد مسلح تو اتاق رو میدن .ما فقط اسلحه مون رو میکشیم و اون سه تا مادر جنده رو میکشیم! به همین راحتی .در مورد کلت ها هم نگرانی نداشته باش .رابط من مطمئنه".

"اما باز کار پر ریسکیه!"

"که چی؟ با این شغلی که ما انتخاب کردیم مرگ رسما با داس بلندش هر شب دم خونه مون کشیک میده".

رمان بازار
romanbazar.ir

بطری رو روی میز میذاره و ادامه میده،
"خب؟ نظرت چیه؟"

بلند میشم و دستم رو به طرفش دراز میکنم،
"قبل نظرم رو بهت گفتم .من آدمی نیستم که از مرگ فرار کنم .بهش حمله میکنم و با داس خودش جرش میدم".

باهام دست میده و سری به نشانه ی موافقت تکون میده.

"پس قرارمون رو بستیم .بهتره یه لباس و ماسک خوب برای خودت بخری".

رمان بازار
romanbazar.ir

نیشخندی میزنم و رو به روکو میگم که وقت رفتنه. به محض اینکه از خونه بیرون میریم روکو غر میزنه،

"معلوم نیست چه اتفاقی افتاده که گانگسترهای خطرناک این شهر یکی یکی دارن کس مست میشن".

میشینم تو ماشین و میگم،

"بهتره مواظب خودت باشی روکو .هر چی که هست انگار یه مرض مسریه".

ماشین رو روشن میکنه و پوزخند میزنه،

"تو خوابت ببینی ویتو!"

رمان بازار
romanbazar.ir

***

در خونه رو باز میکنم و وارد میشم .چند دقیقه از سه صبح گذشته و خونه غرق تاریکی و سکوته .با اینکه تمام تنم بوی عرق میده و نیاز به یه دوش آب گرم و بعد خواب درست و حسابی دارم راهم رو به طرف سالن کج میکنم .اونجا روی کاناپه ی کرم رنگ نرم قدیس کوچولوم رو میبینم که تو خودش جمع شده و خوابه .یه پتوی کرم رنگ تا نصفه بدنش رو پوشونده و یه دستش رو هم زیر سرش گذاشته .شب سردیه اما ماه کامل تو آسمون میدرخشه و نور نقره ایش از بین پرده های حریر به داخل تابیده و یه هاله دور ایزابل تشکیل داده ،درست مثل یه قدیسه ی لعنتی.

رمان بازار
romanbazar.ir

پاهام بی اختیار به طرفش کشیده میشن ،روی زمین جلوی صورتش میشینم و دقیق نگاهش میکنم .تو این یکماهی که کنارم نبوده به وضوح لاغر تر شده اما هنوز به طرز دردناکی زیباست .نگاهم از روی گونه های برجسته اش به روی گردن ظریفش کشیده میشه .گردنی که بارها و بارها با بوسه هام کبودش کردم .به بازوهای خوش فرمش و سینه های گردش که برای چنگ من ساخته شدن.

توجهم میره به طرف دستش و زنجیری که ازش آویزونه .زنجیر رو میگیرم و با احتیاط از دستش درش می آرم .این همون صلیب گرونیه که من براش خریدم .باید اعتراف

رمان بازار
romanbazar.ir

کنم وقتی دیدم اونو نفروخته یه چیزی تو وجودم تکون خورد .اون با وجودی که فهمید من کی هستم و چه نسبتی باهاش دارم و یا بهتره بگم چه نسبتی باهاش ندارم صلیب رو نگه داشته .حتی در صورتی که میدونم بعضی وقت ها برای سیر کردن شکمش از اون مادر روحانی کمک گرفته

دوباره به صورتش نگاه میکنم و اعتراف میکنم دلم براش خیلی تنگ شده .برای اون شبایی که منتظرم میموند و منو سرورم صدا میزد و مثل موم تو دستم بود .کافی بود براش بشکن بزنم تا دهنش رو باز کنه و تا دسته تو دهنش تلمبه بزنم .اما الان که

رمان بازار
romanbazar.ir

دو روزه جوری لباس میپوشه که انگار اگر یه اینچ از بدنش بیرون باشه تا من ببینم مثل خون آشام آتیش میگیره فکر مکینم منطقیه روی این حساب کنم که حالا حالاها سکسی در کار نیست .و خدای بزرگ نمیدونم تا کی میتونم تحمل کنم چون اگر یه چیزی رو تو این سالها در مورد خودم فهمیده باشم اینه که من چیزی که میخوام رو به دست میارم و برام مهم نیست تو این راه چند نفر صدمه میبینن.

حالا برای اولین بار تو زندگیم تو موقعیتی هستم که نمیخوام به کسی که ازش چیزی میخوام صدمه بزنم چون نصف بیشتر لذت بودن با ایزابل به این بود که اون منو همونقدری که میخواستمش میخواست.

رمان بازار
romanbazar.ir

نگاهم روی لب های نیمه بازش میشینه و از تصور اینکه دور آلتم کش بیان دوباره از پایین باد میکنم و خونم گرم میشه .غرشی از روی عصبانیت میکنم و نگاهم رو ازش میگیرم .میچرخم و سرم رو به کاناپه تکیه میدم ،پاهام رو دراز میکنم و در حالی که چشمام از خستگی بسته میشن به این فکر میکنم که این اولین باره که شمشیر و اسلحه ام نمیتونن چیزی که میخوام رو برام فراهم کنن.

رام کردن قدیس کوچولو به عهده من آلتم و پولمه. و من درستش میکنم .من همیشه همه چیز رو درست میکنم .من قدیس کوچولو رو به راه میارم و

رمان بازار
romanbazar.ir

اونوقت انتقام این خایه های رو آتیش رو
بارها رو بارها تو رختخواب ازش میگیرم.

رمان بازار
romanbazar.ir

فصل 16

ایزابل

بویی که تو بینیم میپیچه قبل از باز کردن چشمام بهم میگه تنها نیستم .این بوی بدن ویتوئه .کنار من خوابیده بود؟ ولی من که روی کاناپه خوابیده بودم. چشمام رو باز میکنم و میبینم هنوز روی کاناپه ام اما ویتو هم اینجاست .با همون کت و شلواری که دیروز صبح بیرون رفته بود روی فرش نازک دراز به پهلو دراز کشیده و خوابه.

رمان بازار
romanbazar.ir

خودم رو میکشم روی لبه ی کاناپه و
همونطور که گونه ام روی کوسن نرمه بهش
خیره میشم .موهای بلندش دوباره همونطور
مرتب کوتاه شدند .از دو طرف ماشینشون
کرده تا ابهت به صورتش برگرده. باید
اعتراف کنم این مو بیشتر بهش میاد .هیچ
چیز در مورد ویتو نیست که من بخوام
تغییرش بدم .نه
جای زخم های عمیق روی صورتش ،نه
چهره اش
،

رمان بازار
romanbazar.ir

نه موقعیتش .هیچی .این مرد با من همه

مطمئن شدن من بهش باور پیدا کنم .و من باور میکنم .من یکی از گناهان کبیره رو انجام دادم و گناه بزرگتر اینکه به این مرد نگاه میکنم و دوباره و دوباره هوسش رو دارم که خودم رو تسلیمش کنم.

دست دراز میکنم تا انگشتام رو آروم روی زخم های صورتش بکشم .من به سختی چیزی از زندگیش میدونم و با اینحال حس میکنم سالهاست میشناسمش .همین که نوک انگشتم بهش میخوره چشماش کامل باز میشن و دستش بالا میپره و مچم رو میگیره .درست مثل مردیه که آماده است

دشمنش رو بکشه .نیم خیز میشه و مشتش رو میبره بالا اما با دیدن چشم های از

رمان بازار
romanbazar.ir

ترس گشاد شده ی من وسط راه متوقف میشه و تو گیجی حاصل از تازه از خواب بیدار شدن نگاهم میکنه .بعد نگاهش رو تو خونه میچرخونه و کامل به خودش میاد و دستم رو رها میکنه.

"لعنتی!"

دوباره روی زمین دراز میکشه و چشماش رو با دو انگشت میماله و میپرسه،
"ساعت چنده؟"

روی کاناپه میشینم و جواب میدم،

"نمیدونم".

رمان بازار
romanbazar.ir

گوشیش رو درمیاره و بعد از اینکه به ساعت نگاه کرد از روی زمین بلند میشه و میره طبقه ی بالا .پتو رو جمع میکنم و میرم صبحانه درست کنم .دارم قهوه اش رو درست میکنم که میبینمش .دوش گرفته و یه پیراهن سفید یقه دار پوشیده و آستین هاشو تا آرنج بالا زده .بازوهای کلفتش و عضلت در هم پیچیده اش مثل همیشه اونو تحسین آمیز نشون میدن ،مثل یه وسوسه ی متحرک که مثل همیشه چشمم رو میگیره اما اینبار قلبم رو نمیلرزونه.

به جای اینکه سر میز بشینه میاد به طرف من، فنجون رو از دستم میگیره و روی کانتر میذاره و بعد دستم رو میگیره و مچم

رمان بازار
romanbazar.ir

رو بررسی میکنه .همون مچی که صبح بهش چنگ انداخت .یک کمی درد گرفت اما هیچ ردی روش نیست .لمس دستش انگار یه جرقه ی الکتریکی تو وجودم روشن میکنه.
تصاویری از عشق
بازی هامون از جلوی چشمم رد میشه و قلبم از حس سنگین گناهی شیرین سنگین میشه .میخوام دستم رو عقب بکشم اما نمیذاره .با فشار کنترل شده ای مانعم میشه و در مرحله ی بعد

مچ دستم رو میاره بالا و بوسه ای عمیق روش میذاره.
چشمام رو با درد میبندم و اسمش رو صدا میزنم،

رمان بازار
romanbazar.ir

"ویتو! نکن".

نوازش دستش رو روی موهام حس میکنم و بعد نجواش رو کنار گوشم میشنوم،

"از این مود حال به هم زن خودت رو دربیار ایزابل چون دیگه داری حوصله ام رو سر میبری".

اینو میگه و یک ضرب رهام میکنه .فنجون قهوه اش رو برمیداره و میره سر میز صبحانه میشینه .نمیدونم سانتو کجاست اما تو این چند روز که برگشتم ندیدمش .یه قهوه برای خودم میریزم و میرم پشت میز میشینم .اشتهایی برای صبحانه ندارم اما

رمان بازار
romanbazar.ir

باید با ویتو حرف بزنم .نگاهم نمیکنه و در حال خوردن
صبحانه شه اما مشخصه که
عصبیه .دستام رو دور فنجون قهوه ام میپچیم و میپرسم،
"در مورد پدر و برادرام راست گفتی؟ اونا رو کشتی؟"

دست از خوردن میکشه ،به پشتی صندلیش تکیه میزنه و سرش رو بالا و پایین میکنه .نمیدونم چرا ولی حس میکنم یه وزنه ی سنگین از روی قلبم برداشته میشه .تصویر مادرم از جلوی چشمام رد میشه و در حالی که بغضم رو قورت میدم میپرسم،

رمان بازار
romanbazar.ir

"چطوری؟"

با خونسردی کامل شروع به توضیح دادن میکنه،

"به چند تا از گنگ های مکزیک پول دادم تا
نقشه ی خونه اش و راه های فرارش رو برام پیدا کنن. بیست تا مرد مسلح برداشتم و رفتم به عمارتش. کمین کردیم و شب که از نیمه گذشت با یه انفجار جلوی دروازه رو پر از دود کردیم تا نگهبان ها رو به اون سمت بکشیم .من از پشت حمله کردم.
حسگرهای حرارتی رو از کار انداختیم ،یه فلش بنگ انداختیم تا نگهبان ها رو ناکار کنیم بعد نردبون گذاشتیم و وارد حیاط

رمان بازار
romanbazar.ir

شدیم .روکو تونلی که ممکن بود پدرت و برادرات ازش فرار کنن و منفجر کرد و بعد همه با هم به خونه حمله کردیم .پدر و برادرات روی پشت بام رفته بودن اما من بهشون رسیدم. خلبان مرد و هلیکوپتر سقوط کرد .
بردرات تو تیراندازی زخمی شدن .رسیدم بالای سرشون و یه تیر خلاص تو مغز همه شون کاشتم و بعد گلوی پدرت رو بیخ تا بیخ بریدم".

چشمام پر از اشکه اما نا از غم بلکه از حسرت. دلتنگی عمیق برای مادری که الان سرنوشتش رو فهمیدم .پلک میزنم و صدام رو محکم تر میکنم،

رمان بازار
romanbazar.ir

"چرا؟ چرا کشتیش؟"

"به چند دلیل .اول اینکه متحد کاروسو بود .دوم اینکه سعی کرد تو رو بکشه و در نهایت به خاطر اینکه فکر میکردم شاید تو رو گرفته باشه .میخواستم از چنگش درت بیارم".

قلبم از نفرت مچاله میشه،

"درم بیاری که منو به خاطر منافعت تحویل کاروسو بدی؟"

پره های بینیش گشاد میشن و گوشه ی پلکش نبض میزنه .اون عصبانیه اما

رمان بازار
romanbazar.ir

صداش رو بلند نمیکنه فقط لحنش تلخ تر میشه،

"من به خاطر منفعتم قرار نیست هیچ بلای کوفتی سر تو بیارم .اینو قبل هم بهت گفتم".

"چرا باید حرفت رو باور کنم .تو یه دروغگویی .یه آدم کش که نه قلب داره نه وجدان".

نگاهش خصمانه است و اگر آدم یکماه پیش بودم ازش میترسیدم .اما الان من از اون عصبانی ترم. اشکی که بدون اجازه روی گونه ام میفته رو پاک میکنم و میپرسم،

رمان بازار
romanbazar.ir

"از اولش به کاروسو حمله کردی که منو بگیری؟"

سرش رو به چپ و راست تکون میده،

"نه .هدف من همیشه و همیشه کارسو بود .به اون خونه حمله کردم چون فکر میکردم میتونم اونو بکشم .اما اون از راه مخفی ای که من ازش بیخبر بودم فرار کرد".

گپ درخواست رمان
لینک چنل رمان لند

به یاد تیزی شمشیرش روی بدنم میفتم ،وقتی که بی پناه و لخت به تخت کاروسو زنجیر شده بودم و نه میتونستم

رمان بازار
romanbazar.ir

چیزی ببینم و نه میتونستم بشنوم .دوباره میپرسم،

"میخواستی منو بکشی درسته؟ اون شب وقتی

منو پیدا کردی میخواستی منو بکشی ،ب
عد تصمیم گرفتی اول بهم تجاوز کنی بع
د منو
بکشی تا آبروی کاروسو بیشتر بره".
هنوز یه نور ضعیف تو دلم روشنه که بخواد
انکار کنه. که اون هیولای پلیدی نباشه که
تو ذهنم ازش ساختم اما اون نور رو با

رمان بازار
romanbazar.ir

بدجمی تمام خاموش میکنه

لذت ببرم .اما وسوسه ی کردنت منو سفت کرد .و همونطور که گفتی اگر بعد از کردنت میکشتمت کاروسو بیشتر میسوخت".

قلبم میسوزه و تصویرش پشت پرده ی اشک میلرزه. اشک رو پس میزنم و سوال بعدی رو میپرسم،

"چرا کاروسو تو رو به پلیس لو نداد؟ من همسر قانونی اون هستم .میتونست راحت منو از چنگت دربیاره".

"چون این خط قرمز سندیکاست .مشکلت ما و جنگ هامون ربطی به پلیس نداره .هر

رمان بازار
romanbazar.ir

کس به پلیس نزدیک بشه یه خبرچینه و سزای یه خبرچین مرگه".

با حرص از جا بلند میشم و میرم سروقت یخچال، بطری آب خنک رو برمیدارم و تا ته سرمیکشم .من هنوز سوال هایی دارم که باید جوابش رو بگیرم. برمیگردم و رو به چشم های وقیحش که به من دوخته شده میپرسم،

"اون شب منو به اون کلاب بردی و جلوی چشم همه کردی که حرف به گوش همه برسه ،درسته؟"

صندلی رو با صدا به عقب هل میده ،می ایسته و میاد نزدیکم می ایسته .انقدر

رمان بازار
romanbazar.ir

نزدیک که روی تنم سایه بندازه و مجبور بشم سرم رو برای نگاه کردن بهش عقب ببرم .نگاهش بین اجزای صورتم میچرخه و دوباره با بیرحمی تمام جوابم رو میده، "آره ،دقیقا برای همین بردمت .بردمت تا همه ببینن من چه غنیمتی از کاروسو گرفتم .که آبروش بیشتر بره .که عصبانی بشه و اشتباهی ازش سربزنه تا بتونم گیرش بندازم و مثل سگ بکشمش".

"کثافت!"

اینبار دیگه طاقت نمیارم .دست بلند میکنم و چنان محکم به صورتش سیلی میزنم که دستم میسوزه اما اون با وجودی که جای دستم روی صورتش قرمز شده هیچ حرکتی

رمان بازار
romanbazar.ir

نمیکنه .به جای خشم تو صورتش رضایت نقش بسته .انگار از اینکه حرص من رو درآورده خیلی راضیه .حس آتشفشانی رو دارم که
منفجر شده و حالا هیچی جلودارش نیست .خشم نسخه ای وحشی از من رو بیرون میکشه که نمیدونستم وجود داره.

هلش میدم عقب و میخوام از کنارش رد بشم اما نمیذاره .بهم دست نمیزنه فقط با بدنش جلوی رفتنم رو میگیره .انقدر بزرگه که رد شدن ازش غیرممکنه. کلفه و عصبانی سینه اش رو هل میدم و داد میزنم،

"برو کنار! بذار برم!"

رمان بازار
romanbazar.ir

اما اون کنار نمیره و هر تلاش منو با بدنش بلاک میکنه .چشمامو میبندم و با تمام وجودم تو
سینه اش مشت میکوبم و داد میزنم،

"برو گمشو! برو کنار .بذار برم".

وقتی جوابی نمیشنوم دوباره به صورتش سیلی میزنم اما اینبار هر دو مچم رو محکم میگیره و منو میکشه

جلو تا به سینه اش بچسبم و خیره تو چشمام غرش میکنه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"آره قدیس کوچولو! خشمت رو خالی کن .غم و اندوه لعنتیت رو هم خالی کن و بشو همون که بودی .چون این مود حال به هم زنت داره حالم رو به هم میزنه".

"من هیچ وقت اونی نمیشم که بودم .هیچ وقت نمیذارم دوباره بهم دست بزنی".

چشماش از خشم برق میزنم .منو میچرخونه ،خم میشه و با یه دست همه ی محتویات میز صبحانه رو روی زمین میریزه تا بتونه منو روی میز صبحانه دراز کنه .باهاش میجنگم اما حریفش نمیشم .منو روی میز پهن میکنه .خودش رو بین پاهای آویزون مونده ام جا میکنه و در

رمان بازار
romanbazar.ir

حالی که هر دو مچم رو محکم مهار کرده تو صورتم غرش میکنه،

"چی رو تو اینطور وحشی کرده ایزابل؟ این چیه که داره تو رو میخوره؟ من تنها کسی هستم که تو این دنیا برای تو مونده دختر احمق .پس بهتره تو حرف زدنت با من محتاط باشی چون اگر اون روی من رو بالا بیاری بد میبینی".

"تو هیچ کس من نیستی .فقط کسی هستی که به به من دروغ گفته .از بدنم سواستفاده کرده .تو منو تبدیل به یه گناهکار کردی".

رمان بازار
romanbazar.ir

بیشتر روم خم میشه و با حرص بیشتری تو صورتم حرفاش رو پرتاب میکنه،

"من تو رو نجات دادم دختر بیشعور قدرنشناس .اول از دست اون شوهر روانیت ،بعد از دست برادر روانیت .من کل خانواده ی لعنتی تو رو کشتم و کل مافیای لعنتی نیویورک رو به خاطر تو به هم زدم .و تو به هیچ چیز نمیتونی فکر کنی جز اینکه من بدون
اجازه ی خدای لعنتی تو تو سوراخ هات رفتم و جیغ و دادت رو درآوردم؟"

"تو خدا رو از من گرفتی .من چیزی نیستم جز یه زن سقوط کرده!"

رمان بازار
romanbazar.ir

یه لحظه عمیق به چشمام نگاه میکنه و لحظه ی بعد مثل یه دیوانه میخنده،

"اوه ایزابل .دختر عقب افتاده .پس فکر میکنی خدای لعنتی تو انقدر بیکاره که شبانه روز
بنده هاش رو بپائه که مبادا بدون اجازه از لذت جیغ نزنن نه؟"

مچم رو رها میکنه و موهام رو با شیفتگی نوازش میکنه و با صدایی نرم تر میگه،

"من یه سفر دیگه باید به مکزیک برم .برم سراغ اون زن قرون وسطایی که تو رو بزرگ کرده و اون راهبه هایی که این

رمان بازار
romanbazar.ir

مزخرفات رو تو این سر کوچولوی تو فرو کردن"

بغضی سنگین راه گلوم رو بسته اما با هر سختی که هست حرفم رو میزنم،

"تو در نهایت منو میکشی ،یا به کاروسو میدی .برای تو چه فرقی داره؟ فقط تا اون موقع میخوای مثل قبل با من حال کنی .غیر از اینه؟"

موهام رو چنگ میزنه و در حالی که از پایین داره آلتش رو به آلت من فشار میده حلقه ی دستاش رو دور جمجمه ام تنگ تر میکنه و ادامه میده،

رمان بازار
romanbazar.ir

"نه کاروسو ،نه پدرت ،نه شیطان ،نه خدای لعنتی نمیتونن تو رو از من
بگیرن .همونطور که پدرت رو به درک واصل کردم کاروسو هم پیشش میفرستم .تو مال منی ایزابل .هم تو این دنیا .هم تو اون دنیا .چون اگر خدای لعنتی تو بخواد تو رو از من بگیره من تمام عرشش رو به آتیش میکشم".

اشک دیگه ای از چشمم میریزه .با وجود تمام اتفاقایی که افتاده ،با وجود اینکه فهمیدم چه آدم پلیدیه و با من چیکار کرده هنوز نمیتونم ازش دست بکشم .هنوزم تو قلبم جا داره ،هنوزم میخوامش .و این منو از نفرتی عمیق پر میکنه .با دست به سینه

رمان بازار
romanbazar.ir

اش میکوبم .یه اینچ هم جابه جا نمیشه فقط وزن تنش رو بیشتر بهم فشار میده .تو اشک لبخند تلخی میزنم و میگم،

"از یه چیزی میتونی مطمئن باشی و اونم اینه که تو اون دنیا قراره با هم باشیم .تو اون شب با گرفتن من سند جهنمی بودن منو امضا کردی سلاخ".

ابروهاش به هم نزدیک میشن و چشماش رو بهم باریک میشه .کمی ازم فاصله میگیره و بعد از اینکه چند لحظه ی طولانی

رمان بازار
romanbazar.ir

رمان بازار دنیای رمان‌های محبوب شماست؛ برای هر سلیقه، یک رمان جذاب، هر صفحه یک تجربه تازه، و هر داستان شروعی برای یک دنیای تازه.

برای عاشقان رمان و کتاب، با بهترین رمان‌ها همیشه یک انتخاب بهتر در دسترس شماست. با سرچ: رمان بازار داستان بعدیت رو برای مطالعه از ما دانلود کن.

رمان بازار
romanbazar.ir

عمیق بهم خیره میشه ناگهان دست میندازه زیر کمرم و من رو به راحتی میندازه روی دوشش و به طرف درب ورودی میبره . بیرون هوا سرده اما اون نه یه کت تن خودش میکنه و نه لباس مناسب برای من برمیداره .انقدر میره تا به گاراژ برسه و بعد منو سوار ماشینش میکنه و پشت فرمون میشینه .ترس وجودم رو پر میکنه .خسته اش کردم و میخواد منو ببره و به کاروسو بده؟ لرزی به تنم میفته که از سرما نیست بلکه از ترسه.

خودش پشت فرمون میشینه ،ماشین رو روشن میکنه و چنان گاز میده که صدای جیغ لاستیک ها رو درمیاره .انتظار دارم

رمان بازار
romanbazar.ir

بادیگاردها با ما بیان اما تنها از دروازه ی اصلی بیرون میزنه .انقدر ترسیدم که نمیتونم سوالی بپرسم اما گوشیش زنگ میخوره و اون تماس رو برقرار میکنه .از اونجایی که بلوتوث وصله صدای عصبانی روکو تو ماشین میپیچه،

"ویتو! معلوم هست تنهایی کدوم گوری داری میری؟"

ویتو با همون عصبانیت جواب میده،

"میرم به کلیسای لعنتی"

"این خیلی خطرناکه ویتو .همین الان برگرد.."

رمان بازار
romanbazar.ir

ویتو نمیذاره حرف روکو تمام بشه و تماس رو قطع میکنه .در حالی که بازوهام رو بغل کردم و دیگه مثل قبل سلیطه نیستم میپرسم،

"چرا داریم میریم کلیسا؟"

"میریم که روح لعنتی تو رو از اون جهنمی که انقدر ازش میترسی نجات بدیم".

نمیفهمم چی میگه و جرات هم نمیکنم چیزی ازش بپرسم .وقتی میبینه دارم میلرزم دست دراز میکنه و بخاری رو روشن میکنه .چند دقیقه بعد جلوی کلیسا پارک میکنه و پیاده میشه .درب سمت من رو باز

رمان بازار
romanbazar.ir

میکنه و دستم رو میکشه تا پیاده بشم .منو دنبال خودش داخل کلیسا میکشونه و فریاد میزنه،

"آهای پدر مقدس یا هر کوفت دیگه ای که اسمته. کجایی؟"

از اونجایی که هنوز صبح خیلی زوده ردیف های کلیسای کوچک خالیه و فقط خادم کلیسا در حال تمیز کردنه .با دیدن ویتو جارو به دست خشکش میزنه اما ویتو با حرص میگه،

"برو پدر روحانی لعنتیت رو بیار .من میخوام به گناهان لعنتیم اعتراف کنم"

رمان بازار
romanbazar.ir

قبل از اینکه خادم بتونه حرکتی کنه کشیش پیری از اتاق پشتی میاد و با دیدن ما اخماش میره تو هم،

"اینجا چه خبره؟"

ویتو منو به طرف اون میکشونه و میپرسه،

"تو کشیشی؟"

نگاه کشیش بین ما دو تا میچرخه و در نهایت جواب میده،

"بله".

ویتو با حرص صداش رو بلند میکنه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"عالیه .یه قلم و کاغذ برام بیارید .من میخوام به گناهانم اعتراف کنم".

کشیش انگار که جا خورده چند لحظه تردید میکنه و در نهایت میگه،

"وقت اعتراف شنبه ها از ساعت 4تا6 ".

ویتو دستم رو محکم تر فشار میده و میره تو صورت کشیش و غرش میکنه،
"اما من الان میخوام اعتراف کنم چون ممکنه شنبه ی لعنتی دیگه تو این دنیا نباشم .پس همین الان برام یه قلم و کاغذ بیارید".

رمان بازار
romanbazar.ir

خجالت زده از شرایطی که توش هستیم دستش رو میکشم و میگم،

"ویتو .بیا بریم"

«سخن تیم دختران ماه به مخاطبان عزیز:
این تیم هیچگونه کانال یا منبعی که فایل منتشر کند نه در تلگرام و نه در جاهای دیگر ندارد
فایل ها ب صورت مستقل منتشر میشوند پس با حمایتاتون محرکی باشید که با کارهای خفن تری برگردیم!»

سرش با شتاب به طرفم میچرخه و میگه،

"دهنت رو ببند .مگه نگران اون جهنم تخمیت نیستی؟ بذار درستش کنم".

رمان بازار
romanbazar.ir

کشیش نفس عمیقی میکشه و رو به خادم سری تکون میده .خادم میره و بلافاصله با یه کاغذ و یه خودکار برمیگرده .ویتو دستم رو رها میکنه ،کاغذ رو میگیره ،میره به طرف محراب کوچکی که دو تا شمعدان و چند تا مجسمه روشه و همونطور که داره مینوسه با صدای بلندی میگه،

"من ،ویتوریو لومباردی با این نوشته رسما اعلام میکنم که به این زن ،ایزابل کروز ،در شب ازدواجش تجاوز کردم .بدون اینکه اون بدونه یا بخواد بدنش رو تصاحب کردم و از شوهرش دزدیدم و بارها و بارها باهاش گناه کردم .این نامه رو مینویسم تا رسما اعلام کنم این گناه به گردن منه .و این منم

رمان بازار
romanbazar.ir

که باید تو شعله های سوزان جهنم بسوزم نه اون .ایزابل هیچ نقشی در این گناه کبیره نداشته و نباید هیچ تقاصی بابت این گناه پس بده".

وقتی نوشتن با حرصش تمام میشه دست تو جیبش میکنه ،یه چاقوی کوچک درمیاره و روی کف دستش میکشه تا خون ازش جاری بشه .بعد اون کف دست خونی رو روی کاغذ میذاره و رو به پدر مقدس میگه،

"این از امضای کیری من ،با خون من که خدا به اشتباه نیفته .حالا بیا اینجا و به عنوان
نماینده ی لعنتی خدا اینو امضا کن و روح لعنتی این زن رو نجات بده".

رمان بازار
romanbazar.ir

در حالی که دارم از خجالت میمیرم نگاهی به کشیش میندازم که با تعجب به ویتو نگاه میکنه و در نهایت میگه،

"پسرم این روش درست اعتراف کردن نیست".

ویتو اسلحه ای رو از پشت کمرش میکشه و رو به کشیش فریاد میزنه،

"بیا این برگه ی کیری رو امضا کن تا خونت رو نریختم".

صداش تو فضای خالی میپیچه و طاقتم رو تمام میکنه .میچرخم و میخوام پا به فرار

رمان بازار
romanbazar.ir

بذارم اما روکو رو میبینم که وارد کلیسا میشه .راهم رو کج میکنم و به طرف راه پله میرم اما صدای ویتو رو پشت سرم میشنوم،

"ایزبل برگرد اینجا!"

وقتی به طبقه ی دوم میرسم حتی پشت سرم رو هم نگاه نمیکنم .بدون وقفه میرم به طرف بالکنی که رو به محرابه .قلبم تپش گرفته و تو گلوم میزنه و آدرنالین باعث شده سردی هوا رو فراموش کنم. بدون فکر یه پام رو از روی نرده ی چوبی رد میکنم و بعد پای دیگه رو .حالا فقط یه لبه ی باریک چوبی مانع سقوط منه که زیر پاهای لختم

رمان بازار
romanbazar.ir

که فقط یه جوراب بهشونه داره قیژ قیژ میکنه.
تو همین لحظه ویتو سر میرسه و با دیدن من چشم هاش گشاد میشن،

"چه غلطی داری میکنی ایزابل .بیا اینور .میفتی!"

با خشم داد میزنم،

"به جهنم! میخوام بیفتم و از دستت راحت بشم"

روکو که هنوز پایینه با صدای بلندی میگه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"ویتو! وقت مسخره بازی نیست .بچه ها یه کوچه پایین تر با افراد کاروسو درگیر شدن .داشتن میامدن سراغ تو .وقت زیادی نمونده .اگر تا 60ثانیه دیگه از اینجا نریم جلوی همین محراب خونمون رو میریزن".

ویتو میاد جلوتر و با حرص داد میزنه،

"لعنتی ایزابل! بیا بریم"

وقتی من روی ریل نازک حرکت میکنم از ترس افتادنم می ایسته و داد میزنه،

"نمیفهمی تو چه دردسری هستیم نه؟ همین الان از روی اون ریل لعنتی بیا اینور .وگرنه میفتی و گردنت میشکنه"

رمان بازار
romanbazar.ir

روکو داد میزنه،

"ویتو 30ثانیه"

لبخند تلخی میزنم و میگم،

"الان وقتشه قانون 15ثانیه رو اجرا کنی .هیچ چیز و هیچ کس انقدر برات مهم نیست که نتونی تو 15 ثانیه ازش دل بکنی سلاخ ،یادته؟"

پوزخندی میزنه و در حالی که خشاب اسلحه اش رو چک میکنه میگه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"اوه قدیس کوچولو! تو هنوز هیچی از من نمیدونی. هیچی!"

رو به روکو داد میزنه،

"درهای کلیسا رو ببند .همینجا سنگر میگیریم تا افرادمون برسن"

روکو فحش بلندی میده،

"ما اینجا میمیریم لعنتی!"

ولی به هر حال به طرف در کلیسا میره .ویتو خشاب اسلحه اش رو جا میزنه و میگه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"کی میدونست تو قرار مرگ من بشی قدیس کوچولو؟"

با تعجب نگاهش میکنم و تو یه لحظه انگار از اون کما درمیام و میفهمم چه خبره .من دارم خودم و ویتو رو به کشتن میدم و اون میخواد تا آخرش با من بمونه و بمیره.

با تعجب میپرسم،

"تو میخوای اینجا بمونی؟"

ضامن اسلحه رو آزاد میکنه و با صدایی محکم میگه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"البته عزیز دلم ،تا وقتی مرگ ما رو از هم جدا کنه!"

تو یه لحظه تصمیمم رو میگیرم ،پاهام رو از ریل رد میکنم و اما ناگهان سر میخورم .قبل از سقوط دستای ویتوئه که منو محکم میگیره و میکشه بالا.

بدون حرف من رو دنبال خودش میکشونه و از پله ها پایین میبره و در عین حال فریاد میزنه،

"روکو! ماشین".

با سرعت باد میدوئیم و از کلیسا بیرون میریم .وقتی یه ماشین با سرعت از خیابون

رمان بازار
romanbazar.ir

میپیچه و داخل میاد ویتو من رو تقریبا پرتاب میکنه داخل ماشین ،نشونه میگیره و تیراندازی میکنه .تیری که لاستیک ماشین مشکی رو منفجر میکنه و اونو واژگون میکنه .کنارم میشینه و هنوز در رو نبسته که روکو گازش رو میگیره و حرکت میکنه. چند تا خیابون رو با سرعت بالا میریم و ویتو اسلحه به دست اطرافش رو نگاه میکنه تا اینکه مطمئن میشه کسی در تعقیبمون نیست و اون وقته که
نفسش رو پر صدا بیرون میده و کنارم ولو میشه. روکو از جلو غر میزنه،

"لعنت بهت بیاد ویتو که آخرش ما رو به گا میدی!"

رمان بازار
romanbazar.ir

ویتو میزنه زیر خنده .از جیبش برگه ی اعتراف مسخره اش که خونش هنوز خشک نشده رو درمیاره و در حالی که به طرف من درازش میکنه با لودگی میگه،

"نگران نباش روکو .میتونم یه اعتراف نامه ی دیگه هم برای تو بنویسم و از خداوند بزرگ بخوام روحت رو به بهشت قرین بفرسته .الان من یکی از مشتری های خیلی وفادارشم".

روکو بی حوصله چند تا فحش زیر لب بهش میده اما ویتو بی توجه رو به من میگه،

"بیا قدیس کوچولو! اینم سند به بهشت رفتنت!"

رمان بازار
romanbazar.ir

همونطور که با نفس های تند قفسه ی سینه ام بالا و پایین میشه کاغذ لعنتی رو میگیرم و نگاهش میکنم. تو سرم هزاران سوال بی جوابه و گیجم .نمیتونم روی هیچ چیزی تمرکز کنم و تو قلبم هزاران حس مختلف با هم میجنگن .این چندمین باره که ویتو داره جون منو نجات میده و چندمین باری که خودش رو به خاطر من به خطر میندازه.

تنها راهی که انسان ها تونستن به کمکش از تاریکی قرون وسطی نجات پیدا کنند این بود که به دانسته هاشون ،به باورهشون شک کنند .اینکه بتونن همه چیز رو از نگاهی نو و متفاوت نگاه

رمان بازار
romanbazar.ir

کنند .تعریف عشق ،گناه ،و رستگاری رو از اول و با استانداردهای جدید بنویسند.

و حالا این اتفاق برای من افتاه .چطور مید

تونم باور کنم مردی که حاضره برای نجات من تو یه لحظه جونش رو از

رمان بازار
romanbazar.ir

ازش رو میگیرم و همونطور که به بیرون خیره میشم فقط به یه چیز میتونم فکر کنم .اینکه دیگه هیچی برام مهم نیست ،حتی اگر ویتو خود شیطان باشه، حتی اگر بودن باهاش به معنی رفتن به جهنم باشه دیگه برای من فرقی نداره .جای من و اون پیش همه.

رمان بازار
romanbazar.ir

فصل 17

ویتو

گوشیم زنگ میخوره .همونطور که روکو داره ماشین رو به طرف یکی از پناهگاه های امن میبره گوشیم رو از جیبم درمیارم و با دیدن اسمی که روش افتاده خونم به جوش میاد اما تماس رو برقرار میکنم .پشت خط استراتچی ،اون پیرمرد حیله گره.

"روکو! حالت چطوره؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

با حرص و از الی دندون های به هم فشرده میگم،

"زنگ زدی ببینی از خدا میدونه چندمین حمله ی کاروسو جون سالم به در بردم یا نه؟"

"هم کاروسو و هم تو از خط خارج شدین .من با کارهاش موافق نیستم اما خودت هم نمیتونی انکار کنی که تا حدی حق داره .دزدیدن و بی آبرو کردن زنی که اون هنوز دستش بهش نخورده؟"

نگاهم میفته روی ایزابل که با آرامشی که بهش نمیاد به بیرون زل زده و تو دلم میگم،

رمان بازار
romanbazar.ir

"و تو خواب ببینه که دستش بهش بخوره"

پیرمرد کثیف ادامه میده،

"به هر حال آبیه که ریخته شده .کاریش نمیشه کرد. اما از اینجا به بعد باید جلوی ضرر رو بگیریم .من با کاروسو هم صحبت کردم .هفته ی آینده یه مراسم جشن بالماسکه قراره تو عمارت تات هیل برگزار بشه .همه سران سندیکا شرکت میکنند .دختره رو بیار و قرارداد صلح رو امضا کن .همه چیز به روال عادی برمیگرده و جلوی ضرر و زیان همه ما گرفته میشه".

پوزخند میزنم،

رمان بازار
romanbazar.ir

"تو فکر میکنی من یه احمقم استراچی؟ بیام که گلوم رو جر بدین؟"

"من شخصا امنیت این جلسه رو تضمین میکنم. هیچ کس نمیخواد این خونریزی ادامه پیدا کنه. کشتن تو چه سودی داره وقتی بعد از تو مردات به پیروی از روکو یه جنگ دیگه راه میندازن؟"

وای که نمیتونم برای کشتن این عوضی ها صبر کنم. اما نقشه همینه ،که نقش یه

رمان بازار
romanbazar.ir

خنگ رو بازی کنم. پس در حالی که دارم از درون آتیش میگیرم میگم،

"تو اون جلسه شرکت میکنم .اما دختره رو نمیارم. وقتی که اون کاروسوی مادرجنده جلوی همه اعضای سندیکا قول بده که از کون من پیاده میشه اونوقت به پس دادن زنش هم میرسیم".

فکر میکنه طعمه رو گاز گرفتم پس قبول میکنه و تماس رو قطع میکنه .به ایزابل نگاه میکنم و انتظار
دارم یه غربتی بازی دیگه دربیاره ،اما بدون اینکه تکون بخوره و یا حرکتی کنه
همونجور غرق در افکارش به بیرون خیره میمونه.

رمان بازار
romanbazar.ir

بلاخره روکو ماشین رو به پارکینگ ساختمان قدیمی میبره و پارک میکنه .اینجا یکی از خونه های امن ماست که جز من و روکو کسی ازش خبر نداره. یه محله ی خوشنامه که مردمش زیاد ثروتمند نیستند اما جرم و جنایتش خیلی کمه.

ما اینجا دو تا آپارتمان تو دو طبقه ی مختلف داریم که با یه نردبون به هم راه دارن .از ماشین پیاده میشم و آماده ام ایزابل مثل موشک فرار کنه و دنبالش بدوئم اما باز هم با همون حالت عجیب و غریبش بدون حرف دنبال من میاد و حتی وقتی دستش رو میگیرم اعتراضی نمیکنه.

رمان بازار
romanbazar.ir

وارد آپارتمان جمع و جور که میشیم رو میکنه به من و میگه،

"دستشویی کجاست؟"

میبرمش تو اتاق خواب و دستشویی رو نشونش میدم .برمیگردم به محیط نشیمن و روکو رو میبینم که به کانتر آشپزخونه تکیه زده و داره با تلفنش کار میکنه.

"تلفات؟"

ازش میپرسم و وقتی بدون اینکه نگاهم کنه سرش رو به چپ و راست تکون میده نفس راحتی میکشم. گوشی رو برمیگردونه تو جیبش و میگه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"چقدر میتونیم به دیمیتری اعتماد کنیم؟"

میشینم روی کاناپه زهوار دررفته و میگم،

"تو این مورد میتونیم .من تشنه ی
انتقامم ،اون تشنه ی قدرت ...و البته کس
دختر کاروسو .این جلسه هر دوی ما رو به
اهدافمون میرسونه .بعد از اون باید صبر
کنیم و ببینیم"

سری بالا و پایین میکنه،

"منطقی به نظر میاد .با اینحال چشم
بسته وارد تله اش نمیشیم .من چند تا از

رمان بازار
romanbazar.ir

بهترین تیراندازامون رو با تک تیراندازای اون میفرستم اونجا".

"خوبه .چند نفر رو باید پیدا کنیم در صورتی که پسرای استراچی باهاش نیومدن ترتیبشون رو بدن".

"موافقم .من میرم یک کمی خرید کنم .مواظب دختره باش کار دستمون نده".

از خونه میره بیرون و من میرم سراغ دختره .همین که وارد اتاق میشم اونم از دستشویی بیرون میاد. نگاهم میفته به جعبه ی کمک های اولیه که تو دستشه و سوالی نگاهش میکنم.

رمان بازار
romanbazar.ir

دست زخمیم رو میگیره و لب میزنه،

"بیا!"

دنبالش میرم و کنارش روی تخت میشینم .دستی که با چاقو زخمی کرده بودم رو میگیره و با الکل شروع به تمیز کردنش میکنه .گوشه ی لبم میره بالا و پوزخند میزنم،

"فکر میکردم به محض رسیدن با چاقو چشمام رو از کاسه دربیاری ،نه اینکه تیمارم کنی".

بدون اینکه نگاهم کنه میپرسه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"چرا همچین فکری کردی؟ چون به اون استراچی که نمیدونم کیه گفتی منو تحویل کاروسو میدی؟"

"اون یکی از دلایشه".

لبخندی میزنه و با دقت به کارش ادامه میده .خب حالا توجهم جلب شده.

"رفتارت عجیب شده ایزابل .نکنه هنوز تو شوکی و از شوک که دربیای این الکل رو تو کون من فرو کنی!"
الکل رو کنار میذاره ،باند سفیدی برمیداره و در حالی که داره دور زخمم میپیچه میگه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"نمیدونم نقشه ات چیه.. "

نگاهش رو میده به من و با اطمینان ادامه میده،

"اما میدونم قرار نیست من رو تحویل کاروسو بدی".

"از کجا انقدر مطمئنی؟"

چند تا چسب به بانداژ میزنه و میپرسه،

"میتونستی من رو تو اون کلیسا بذاری و بری".

دوباره به چشمام نگاه میکنه و ادامه میده،

رمان بازار
romanbazar.ir

"نمیتونستی؟"

با همون دست زخمی تو یه حرکت پشت گردنش رو میگیرم و میکشمش جلوی صورتم و خیره تو چشماش نفسم رو با شتاب میدم بیرون،

"نه نمیتونستم! نمیتونم ایزابل .نمیتونم ازت دست بکشم".

چشماش رو میذاره روی هم و لبخندی میزنه .وقتی چشماش رو باز میکنه تیله های زیبای چشم هاش داره از اشک میلرزه .مچم رو میگیره و لب میزنه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"منم نمیتونم ازت دست بکشم ویتو!"

قلبم تپش میگیره و در حالی که باید از این جواب خوشحال باشم میبینم که کافی نیست .دست دور کمرش میندازم و به خودم میچسبونمش .میخواد منو ببوسه اما سرم رو عقب میکشم و با حالتی وحشیانه میگم،

"اون روز تو اون کلیسا ...گفتی دوستم داری .بازم بگو.."

پیشونیم رو میچسبونم به پیشونیش و با صدایی که دیگه به قلدری قبل نیست و به گوش خودم به طرز عجیبی ملتمسانه میاد میگم،

رمان بازار
romanbazar.ir

"بگو ایزابل ...بهم بگو".

نوازش دستش رو روی صورتم حس میکنم و عطر دلنشینش تو رگم ته نشین میشه،

"دوستت دارم ویتو..."

هنوز حرفش کامل نشده که لب هام رو به لب هاش میکوبم .تنگ به خودم فشارش میدم و دلتنگی این یکماه رو سرش درمیارم .همینطور که دارم لب های هوس انگیزش رو به کام میکشم زندگی که داشتم از جلوی چشمام رد
میشه .خون ،عقده ،مرگ ،غم و اون حس ناتوانی که قبل از ورود ایزابل به زندگیم

رمان بازار
romanbazar.ir

داشتم و حالا میبینم نمیتونم به زندگی قبل از اون برگردم .
این زن هر اونچیزی بود که برای رسیدن به آرامش بهش نیاز داشتم و حتی خودم خبر نداشتم. و حالا که چندین بار تا مرز از دست دادنش رفتم و براش کارهایی کردم که خودم هم فکرش رو نیمکردم قابلیتش رو داشته باشم نمیتونم انقدر بزدل باشم که دلیل پشت همه ی این کارها رو نبینم .و از اون مهم تر نمیتونم انقدر بزدل باشم که این دلیل رو اعتراف نکنم .پس در حالی که به سختی از لب هاش دل میکنم کمی از خودم فاصله اش میدم و در حالی که سینه ام از نفس های کوتاه و پرشور بالا و پایین میشه میگم،

رمان بازار
romanbazar.ir

"منم دوستت دارم قدیس کوچولوی من .منم دوستت دارم".

قطره ی اشکی از چشمش میریزه .چند لحظه ی طولانی نگاهم میکنه و بعد به نرمی دستاش رو دورم حلقه میکنه ،میچسبه بهم و سرش رو تو گودی گردنم میذاره .
هر دو دستم رو دورش میپیچم و جوری فشارش میدم انگار که ممکنه از دستم فرار کنه .دقایق طولانیی به هم سنجاق میمونیم .چون این چیزیه که هر دومون نیاز داریم .من نیاز دارم باور کنم این زن دیگه برای همیشه مال منه و قرار نیست از دستم سر بخوره و اون نیاز داره بفهمه من

رمان بازار
romanbazar.ir

هم مال اونم و از اون مهمتر بعد از سالها زندگی سخت ،الان دیگه در امانه

بلاخره این سکوت شیرین رو صدای اون میشکنه،

"مشکل تو با کاروسو چیه ویتو؟"

ازم فاصله میگیره و ادامه میده،

"چه مشکلی بین شما دو تا هست؟"

نفس عمیقی میکشم و سرم رو به چپ و راست تکون میدم .بهترین وقت همین الانه .چیزی برای پنهان کردن از این زن ندارم.

رمان بازار
romanbazar.ir

"این دشمنی در اصل مربوط به اون و پدرمه .وقتی جوون بودند .اونا دشمن خونی هم بودن .اما کاروسو کثیف میجنگید .یه روز وقتی من 5سالم بود اون تو ماشین پدرم یه بمب گذاشت .تنها دلیلی که من زنده ام این بود که راننده قبل از ما سوار ماشین شد. به محض روشن کردن ماشین منفجر شد .مادرم جا به جا کشته شد ،پدرم ویلچر نشین شد ،منم به این شکلی که میبینی در اومدم".

دستش رو میذاره روی زخم صورتم و لب میزنه،

"خدای من این وحشتناکه!"

رمان بازار
romanbazar.ir

"آره وحشتناکه! پدرم هیچ وقت نتونست دوباره همون مرد قبلی بشه .همین باعث شد من از سن کم تبدیل به یه قاتل بشم .باید هر چه سریعتر جای پدرم رو میگیرفتم وگرنه همه نابود میشدیم .در نهایت وقتی 18سالم بود پدرم در اثر عوارض اون تصادف از دنیا رفت و از همون زمان من با کاروسو سرشاخ شدم".

نفس عمیقی میکشه و سرش رو بالا و پایین میکنه. خم میشه و زخم روی صورتم رو میبوسه و در حالی که گردش جریان خونم رو بیشتر کرده میگه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"اینبار اونو میکشی .من بهت ایمان دارم ویتو".

دستتش رو میذاره روی شونه هام و منو میخوابونه روی تخت .زورش به من نمیرسه اما من با اشتیاقی باور نکردنی تسلیمش میشم و میذارم هر کاری میخواد با من بکنه .پاهاش رو دو طرف بدنم میذاره و روم خم میشه و دوباره منو میبوسه .زخم صورتم رو نوازش میکنه و لب میزنه،

"اونو میکشی و برمیگردی پیش من".

چشم های بسته ام رو میبوسه و ادامه میده،

رمان بازار
romanbazar.ir

"چون برای من فرقی نداره کجا باشم .بهشت و جهنم دیگه برام فرقی نمیکنه .همینکه کنار تو باشم برام کافیه".

انقدر بی قرارشم که یقه ی بلوز دکمه دارش رو میگیرم و تو یه حرکت تا ته جرش میدم .صلیبی که براش خریده بودم از لای سینه های خوشمزه اش بیرون میفته و روی صورتم میاد .صلیب رو میگیرم و میگم،

"میتونستی اینو بفروشی .احتمالا با پولش میتونستی مدت زمان بیشتری مخفی بمونی".

صورتش رو ازم فاصله میده و میگه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"نمیتونستم .نمیتونم!"

لینک چنل رمان لند

غرشی عمیق از پشت گلوم درمیاد ،زنجیر رو میکشم و دوباره لب هاش رو مال خودم میکنم .دست دور کمرش میندازم و به نرمی برش میگردونم و روی تخت میخوابونمش و در حالی که انگار دارم با یه مجسمه ی شکستنی ارزشمند برخورد میکنم دونه دونه ی لباس هاش رو با لطافت از تنش میکنم . هر کدوم که از بدنش درمیاد پوست اون بخش رو مثل یه چیز مقدس میبوسم و وقتی کامل لختش میکنم اونو نمیکنم .باهاش عشق بازی میکنم.

رمان بازار
romanbazar.ir

ساعت های طوالنی ،پر از تب ،پر از آه ،پر از پیچ و تاب روی اون تخت باهاش میگذرونم تا بهش ثابت کنم برام چه ارزشی داره. داستان من با ایزابل کروز تازه شروع شده.

رمان بازار
romanbazar.ir

فصل 18

ویتو

عمارت مجلل کاروسو پرزرق و برق تر از همیشه پر از زن ها و مردهاییه که نقاب های مختلفی به صورتشون زدن و در حال معاشرت هستند.

نقاب مشکی رو روی چشمام میذارم و وارد جمعیت میشم .بازی رسما شروع شده .بازی ای که امشب از بین من و کاروسو فقط یه نفر زنده ازش خارج میشه.

مـنبع رمـان فروشـی و کمـیاب رمـان لـنـد

قبل از اینکه بیام مطمئن شدم جای ایزابل امنه و اینکه اگر من از این شب خونین جون سالم به در نبردم بتونه زندگی راحتی

رمان بازار
romanbazar.ir

داشته باشه .و همین آسودگی خاطر امشب بزرگترین اسلحه ی منه چون به غیر از اون هیچی ندارم که بتونم باهاش از خودم دفاع کنم.
تو سالن بزرگ سوپر لاکچری با تزیینات و دکورهای طلایی و کرم میگذرم و مستقیم میرم به طرف دیمیتری که گوشه ای ایستاده .کت و شلوار مشکی بی نقصی تنشه ،یه جام شامپاین

به دست داره و یه نقاب نقره ای روی صورتش گذاشته .با نقاب یا بی نقاب ،اون موهای بلوند یخی هویتش رو هر جایی که هست برمل میکنه.

رمان بازار
romanbazar.ir

همزمان که بهش میرسم خدمتکار یه جام شامپاین بهم تعارف میکنه .جام رو برمیدارم و خطاب به دیمیتری که نگاهش به نقطه ای قفله میپرسم،

"به چی خیره شدی؟"

دندوناش رو با حرص روی هم فشار میده و میگه،

"به اون مادرجنده!"

رد نگاهش رو میگیرم و میرسم به الیو مانچینی و والنتینا کاروسو .الیو دستش رو دور کمر باریک

رمان بازار
romanbazar.ir

والنتینا انداخته و مشغول صحبته .تعداد دفعاتی که من دختر و داماد کاروسو رو دیدم به انگشت های یه دست نمیرسه اما همون کافی بوده تا بفهمم الیو یه مرد نفرت انگیز مثل کاروسوئه که در ضمن همسرش ازش متنفره.
رو میکنم به دیمیتری و میپرسم

"کلت ها رو گرفتی؟"

جامش رو تا ته سر میکشه و میگه،
"میگیرم .هنوز دیر نشده .استراچی و کونیو هنوز نیامدن".

رمان بازار
romanbazar.ir

و بعد جامش رو میذاره روی میز و بدون حرف میره به طرف یکی از راهروها .چند دقیقه
می ایستم و همه جا رو از نظر میگذرونم تا اینکه مطابق حدسم والنتینا بعد از اینکه نگاهی به اطرافش میندازه همون راهی رو میره که دیمیتری رفت .پس این رابط مطمئن دیمیتریه .امیدوارم اشتباه نکرده باشه چون کشته شدن به خاطر کس مست بودن یه آدم دیگه زیاد شیوه جالبی برای مرگ نیست.

همونطور که دارم نگاهم رو بین جمعین میچرخونم چشمام روی چهره ی آشنایی گیر میکنه و سریع به طرفش

رمان بازار
romanbazar.ir

برمیگرده .بلافاصله میشناسمش .این پسر جوون با موهای مشکی کوتاه و صورتی که شر روش نوشته شده آنجلو استراچی پسر بزرگ اون پیرمرده.
یه گوشه ایستاده و بدون اینکه نقابی به چهره اش داشته باشه که اونو با بقیه همرنگ کنه به من خیره است .در عمق چشم های سیاهش چنان شرارت و اعتماد به نفسی هست که شاخک هام رو تیز میکنه. بهش خیره میمونم و هزار حرف نگفته بینمون رد و بدل میشه .وقتی بلاخره نگاهم رو ازش میگیرم از یه چیزی مطمئنم .اون یه نقشه ای داره .یه نقشه ای که اصل به مذاق من خوش نخواهد اومد.

رمان بازار
romanbazar.ir

جامم رو روی میز میذارم و گوشیم رو از جیبم درمیارم .روکو روی زنگ اول جواب میده و فقط یک کلمه میگه،

"حله رئیس!"

نفسی که تو ریه هام گیر افتاده بود رو بیرون میدم و به همون سمتی میرم که دیمیتری رفته بود .راهروی مجلل خلوته و کمی که میرم دیمیتری رو میبینم که داره به طرفم میاد .میریم یه گوشه ی تاریک و اون سریع کلتی رو کف دستم میذاره .کلت رو پشت کتم مخفی میکنم و میگم،

"یه ریگی به کفش پسر استراچی هست".

رمان بازار
romanbazar.ir

"آنجلو؟ اینجاست؟"

"اوهوم .اینجاست و یه جوری نگاهم کرد انگار که داشت به من میگفت گاییدمت .تو چنگمی!"

چند لحظه مکث میکنه و در نهایت میگه،

"نگران نباش .هیچی نمیشه".

همراه هم به سالن برمیگردیم و اونجاست که الیو بهمون نزدیک میشه .یه نقاب طلایی روی صورتشه و به نظر نمیاد اون نفرتی که دیمیتری نسبت به اون داره متقابل باشه.

رمان بازار
romanbazar.ir

"آقایون! سران سه خانواده منتظر شما هستند".

سر میچرخونم اما پسر استراچی رو نمیبینم .همراه الیو میریم تا به اتاقی میرسیم که میز گردی داره. کاروسو و کونیو از قبل منتظر ما هستند و وقتی به جای استراچی پسرش رو میبینم که با اعتماد به نفس کنارشون نشسته خون تو بدنم یخ میزنه .یه خبرایی هست.
با خونسردی کامل وارد اتاق میشیم و از اونجایی که قرارمون همین بود هیچ محافظی وارد نمیشه .فقط
ما 6نفر .کاروسو کت و شلوار شیکی تنشه و پوزخند نفرت انگیزی روی لبش،

رمان بازار
romanbazar.ir

"ویتو! دوباره به هم رسیدیم .یه روز تو میدون جنگ و یه روز تو جلسه ی صلح .به نظر میاد من بزرگترین نقش رو تو زندگی تو داشتم .حتی شاید بیشتر از پدر مرحومت بهت نزدیکم".

در حالی که تمام حواسم متوجه پسر استراچیه پوزخندی عمیق میزنم،

"نزدیکیمون رو انکار نمیکنم کاروسو .به هر حال من مردی هستم که هر شب تو کس زن تو تلمبه میزنه!"

خب اون پوزخند نفرت انگیز از صورتش میره .پوست تیره اش قرمز میشه و

رمان بازار
romanbazar.ir

چشماش پر از شرارت .با صدایی به سردی یخ میگه،

"باید همون روز ترتیب تو رو هم میدادم .همون روزی که مادرت بین شعله ها فریاد میکشید!"

کونیو سعی میکنه پا در میونی کنه

"آقایون .بحث رو به جای غیرمرتبط نکشونید .امشب جلسه ی صلحه".

سینه ام از خشمی دیرین میسوزه و نفسم کوتاه میشه .پره های بینیم گشاد میشن و میل عجیبی دارم که همین الان اسلحه ام رو بکشم و مغزش رو بترکونم .اما میدونم

رمان بازار
romanbazar.ir

اینو از قصد گفت که منو تحریک کنه .بنابراین نادیده اش میگیرم و رو به آنجلو میگم،

"چرا پدرت تو این جلسه نیست؟"

کت و شلوارش مرتب ،کراواتش بی نقص و صورت جذابش شیو شده است .اما یه نگاه از طرف مردی مثل من کافیه تا دندون های تیز و خونی دیوی که زیر این چهره پنهان شده رو بشناسه .دستش رو میذاره روی میز و میگه،

"حالش خوب نبود .من به نمایندگی از اون امشب اینجام".

رمان بازار
romanbazar.ir

دیمیتری میگه،

"اگر نمیخواست بیاد باید قبلش به ما اطلاع میداد. این خیانت به اعتماد ماست".

آنجلو با انگشتاش روی میز ضرب میگیره و میگه،

"اینکه شما دو نفر دو تا کلت کمری پشت کتتون مخفی کردید اسمش چیه؟"

تمام شکم تبدیل به یقین میشه و دستم مشت. لعنتی .اون از اولش تو نخ ما بوده .دیمیتری که کامل جا خورده حرکتی میکنه اما آنجلو با همون خونسردی میگه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"جای تو بودم ریسکش رو نمیکردم .یه نگاه به سینه ات بنداز".

همزمان با دیمیتری به سینه اش نگاه میکنم و اون نقطه ی قرمزی که میبینم بدون شک نور اسلحه ی یه تک تیراندازه .نگاهم میفته روی سینه ی خودم و میبینم یکی هم روی سینه ی منه .صدای آنجلو دوباره میاد،

"امیدوارم زیاد ناراحت نشی .اما یه تغییری توی برنامه ایجاد شده".

بلند میشه و میره به طرف پنجره و میگه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"تک تیراندازات تو جنگ تن به تن زیاد ماهر نبودن".

دوباره میچرخه سمت ما و ادامه میده،

"البته باید بگم تحت تاثیر نقشه ات قرار گرفتم. ماهرانه بود .چیزی که فکرش رو نمیکردم این بود که والنتینا بخواد نقشی توش داشته باشه".

نگاهم میفته روی الیو که هنوز با ظاهری بیخیال به ما نگاه میکنه اما مشخصه درونش آتیش روشنه و کاروسو که انگار دلش خیلی خنک شده .دیمیتری با صدایی محکم میگه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"چرت و پرت نگو .والنتینا هیچ نقشی تو این قضیه نداره".

"البته که داره .اون بود که به تو اسلحه داد .اینکه چرا برای من هم جای سواله .ولی مطمئنم شوهر و پدرش میتونن جواب این سوال رو ازش بگیرن".

با اشاره ی کاروسو الیو بلند میشه و به طرف در میره .از گوشه ی چشم متوجهم که دیمیتری میخواد ریسک کنه و دست سمت اسلحه اش ببره.
اما سریع مچش رو میگیرم و خیره تو چشماش سری تکون میدم .دریای آبی چشماش طوفانیه اما با نگاهم بهش میفهمونم که هنوز بازی تمام نشده.

رمان بازار
romanbazar.ir

بعد از رفتن الیو رو میکنم به کاروسو و میگم،

"فکر میکنی برنده شدی؟"

میزنه زیر خنده،

"تو اینجایی و قراره به درک واصل بشی .اگر این پیروزی نیست پس چیه؟"

دستش با افتخار به لبه ی کتش بند میشه و ادامه میده،

"اگر ایزابل رو بهم بدی مرگت سریع خواهد بود .در غیر اینصورت به خدا قسم

رمان بازار
romanbazar.ir

کاری میکنم آرزو میکردی به جای مادرت تو اون شعله ها بسوزی".

نادیده اش میگیرم و رو میکنم به آنجلو،

"کی از نقشه ی ما خبردار شدی؟"
دست تو جیبش میکنه و میگه،

"چه اهمیتی داره؟"

"به من بگو آنجلو .چی از مرگ ما نصیب تو میشه؟"

"خب ،تو توجه خیلی ها رو معطوف ما کردی .با مرگ تو همه چیز به روال سابق برمیگرده و ما پولمون رو درمیاریم .و در

رمان بازار
romanbazar.ir

مورد دیمیتری باید بگم این قبریه که اون برای خودش کنده و حالا باید توش بخوابه".

"چرا تو به ما ملحق نمیشی؟ میدونی که با مرگ کاروسو امپراطوری بزگش بیصاحب میشه .میتونیم بین خودمون تقسیمش کنیم".

کاروسو میزنه زیر خنده و آنجلو هم پوزخندی میزنه،

"ظاهرا تو ذاتا یه بیزینس منی .اما ویتو ،معامله هایی هست که نمیتونی جوش بدی .فرقی نداره چقدر تلاش کنی".

رمان بازار
romanbazar.ir

کمی نگاهش میکنم و میگم،

"باید اعتراف کنم تو رو دست کم گرفتم"

لبخند میزنه،

"اینو به عنوان آخرین تعریف از سلاخ حساب میکنم"

کونیو بلند میشه و میگه،

"دیگه بهتره کار رو تمام کنیم .حرف زدن بسه"

رو میکنه به من و ادامه میده،

رمان بازار
romanbazar.ir

"ویتو من از پدرت خوشم میامد .چون با اینکه صدمه ی جدی خورده بود میدونست کجا باید دست از مبارزه برداره .اما تو اینو هیچ وقت نفهمیدی .اینو بدون که این شخصی نیست .فقط در مورد کاره".

بدون اینکه به کونیو نگاه کنم و یا حرفاش رو به حساب بیارم خیره به آنجلو میگم،

"اما تو هم منو دست کم گرفتی"

اخماش میره تو هم.

"منظورت چیه؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

"منظورم اینه که من یه بیزینس من نیستم آنجلو. من سلاخ م .وقتی چیزی رو میخوام با گفتگو به دستش نمیارم ،با زور به دستش میارم .و همیشه یه چیزی تو دستم دارم که طرف مقابل رو به زانو دربیاره".

حالا دیگه جدا توجهش جلب شده .دستش رو از جیبش درمیاره و میاد به طرفم.

"حرف آخرت رو اول بزن"

"بیا گوشیم رو از جیبم دربیار"

کاروسو غر میزنه،

"چه خبره؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

آنجلو اما بدون درنگ میاد به طرفم ،دست تو جیب کتم میکنه و گوشیم رو درمیاره .به محض باز شدن صفحه عکسی که روکو برام فرستاده بود رو میبینه و بلافاصله چنان با مشت میکوبه توی دهنم که فکر میکنم یه دندونم میشکنه .طعم خون تو دهنم میپیچه اما اون یقه ام رو میگیره و منو میکشه جلوتر .غرش میکنه،

"اگر بهش دست بزنی!"

خون تو دهنم رو تف میکنم بیرون و میگم،

"خودت میدونی باید چیکار کنی .انتخاب کن. کاروسو ،یا خواهرت؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

صدای فحش کاروسو میاد و دست سمت کتش میبره اما آنجلو تو یه ثانیه اسلحه ی پشت کمرم رو میکشه و شلیک
میکنه .کاروسو میفته روی زمین و همون لحظه من و دیمیتری همراه آنجلو روی زمین میخوابیم و بارون گلوله های سرگردان اتاق رو منفجر میکنه .دیمیتری که اسلحه کشیده میخواد آنجلو رو بزنه اما آنجلو از اون سریعتر من رو سپر خودش میکنه و فریاد میزنه،

"اسلحه ات رو بنداز"

یه لحظه فکر میکنم دیمیتری جفتمون رو بزنه اما فقط چند لحظه مکث میکنه و بعد

رمان بازار
romanbazar.ir

در حالی که هنوز اسلحه اش به سمت آنجلوئه داد میزنه،

"مگه اینا افراد کوفتی تو نیستن؟"

آنجلو جواب میده،

"تک تیراندازا نه؟"

بلاخره تیراندازی تمام میشه و حالا صدای درگیری از بیرون میاد .تو حلقه ی دست آنجلو تقل میکنم و میگم،

"کمتر از یه دقیقه فرصت نداریم از این جهنم دره بریم .چون معلوم نیست کسی که

رمان بازار
romanbazar.ir

از این در تو میاد افراد کدوم یکی از ما باشه".

آنجلو اسلحه اش رو توی سرم فشار میده، "زنگ بزن بهش .بگو خواهرم رو رها کنه".

"من علاقه ای به خواهرت ندارم آنجلو .اگر همه مون از اینجا زنده بیرون رفتیم روکو خواهرت رو آزاد میکنه".

نگاهی به جسد کونیو روی زمین میکنم که احتمالا یکی از تیرهای سرگردون نصیبش شده و ادامه میدم،
"به هر حال الان قلمرو سندیکا مال ما سه تاست. بعدا باید بشینیم سر قهوه در موردش صحبت کنیم".

رمان بازار
romanbazar.ir

دیمیتری میگه،

"من باید برم به والنتینا برسم".

و منتظر نمیمونه و میره .آنجلو رهام میکنه و من بلافاصله میرم سر وقت کاروسو .تیر جایی نزدیک گردنش خورده و هنوز نمرده .بدون وقت تلف کردن یه تیکه از شیشه های شکسته رو برمیدارم و از بیخ تا بیخ گلوش رو جر میدم و با لذت به صدای خرخرش گوش میدم.

وقتی مطمئن شدم یچ رقمه جون سالم به در نمیبره همراه آنجلو از اتاق بیرون میرم .از اونجایی که اسلحه

رمان بازار
romanbazar.ir

ندارم آنجلو جلوتر از من میره .تو راه چند نفر از افراد کاروسو رو نفله میکنه تا اینکه بلاخره میتونیم به در خروجی برسیم.
یه گروه از افراد من با افراد آنجلو درگیرن و با دیدن ما همه تبادل آتش رو متوقف میکنند .آنجلو اسلحه اش رو میذاره روی شقیقه ام و میگه،

"بگو همین الان آزادش کنه".

همینطور که دستی به گردنم میکشم و از به درک واصل کردن کاروسو سرمستم میگم،

"آنجلو .از چی نگرانی؟ خودت میدونی که جنگ من هیچ وقت با تو و پدرت نبوده .من هیچ دلیلی برای آزار رسوندن به خواهر تو

رمان بازار
romanbazar.ir

ندارم .اما تو تا همین چند دقیقه پیش قصد کشتن منو داشتی .من میرم خونه پیش زنی که عاشقشم و تو هم تا برسی خونه خواهرت اونجاست .نظرت چیه؟"

دندوناش رو روی هم فشار میده،
"باید همینجا بکشمت".

"چرا؟ چون یه قدم از تو جلوتر بودم؟"

نفس عمیقی میکشم و ادامه میدم،

"خب دیگه دراما بسه .برو خونه آنجلو".

"میخوای خواهرم رو بسپرم به دست رحمت تو؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

کلافه میگم،

"خیلی خب .با من بیا .بیا و خواهرت رو صحیح و سالم تحویل بگیر"

و این کارم میکنه .در حالی که کلت رو روی سر من فشار میده سوار ماشین میشه تا میرسیم به جایی که با روکو قرار گذاشته بودم .یه کوچه خلوت تو یه محله ی امن .از ماشین که پیاده میشم بدون توجه به آنجلوی عصبانی به کاپوت ماشین تکیه میزنم و یه
سیگار روشن میکنم .وقتی یه دونه هم به اون تعارف میکنم نفسش رو با حرص بیرون میده و بلاخره وا میده .اسلحه رو

رمان بازار
romanbazar.ir

پایین میاره و سیگار رو میگیره و با حرص روشن میکنه.

"امیدوارم راحت شده باشی که به خاطر یه زن هم کل مافیای مکزیک و هم کل مافیای نیویورک لعنتی رو به فاک دادی".

کام عمیقی از سیگارم میگیرم و تو سرمای زیادی که بخار از دهن آدم درمیاره با آرامش بیرون میدم.

"خودت میدونی به خاطر یه زن نبود"

عصبی راه میره و یه کام دیگه از سیگارش میگیره. رو میکنه به من و عصبی میگه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"حالا چی؟"

"هیچی! صبر میکنیم ببینیم داماد و دختر کاروسو و دیمیتری کارشون به کجا میرسه .بعد تصمیم میگیریم کی با کی متحد بشه و کی گلوی کی رو جر بده .اما امشب ...شب لذت بردن از آرامشه".

"برای تو آره .اما اینو بدون من کسی هستم که در نهایت برای گهی که خوردی گلوت رو جر میدم"

سیگار دیگه ای روشن میکنم ،دود رو با حالتی آه مانند بیرون میدم،

"موفق باشی!"

رمان بازار
romanbazar.ir

بیقرار اینور و اونور میره و در نهایت دستی تو موهاش میکنه و میپرسه:

"تو چطور اِما رو پیدا کردی؟"

میاد جلوم می ایسته و میگه،

"خبرچینت کیه؟"
میخندم،

"فکر میکنی انقدر احمقم که بهت بگم؟"

حق داره بپرسه .اون برای خواهرش مدارک جعلی گرفته بود و تو دانشگاهی ثبت نامش کردها بود که عقل جن هم بهش

رمان بازار
romanbazar.ir

نمیرسید .اما خبرچینی در کار نیست .این اطلاعات از امرالد اومد و اون دختر باهوش وقتی استراچی پیر بعد از ک س مست شدن

تو آغوشش بیهوش شده بود اطلاعات رو از گوشیش درآورده بود
.ولی اینا چیزی نیست که آنجلو قرار باشه بفهمه .بنابراین چیزی بیشتر از یه نگاه پر از تمسخر نصیبش نمیشه.
نور ماشین روکو میاد و آنجلو دوباره لوله ی اسلحه رو روی سر من فشار میده .بدون

رمان بازار
romanbazar.ir

میندازم و میبینم با بی تفاوتی کامل داره با روکو همکاری میکنه.
"حالت خوبه اِما؟"

آنجلو میپرسه و دختره با کلفگی میگه،

"آره .میشه زودتر این مسخره بازی رو تموم کنی؟"

وقتی به اندازه ی کافی به هم نزدیک میشیم آخرین کام رو از سیگارم میگیرم و بعد از اینکه ته سیگار رو روی زمین انداختم برمیگردم رو به آنجلو و میگم،

"باید اعتراف کنم امشب منو تحت تاثیر قرار دادی .و من مردی نیستم که به این

رمان بازار
romanbazar.ir

راحتی ها تحت تاثیر قرار بگیرم .و زیاد به خودت سخت نگیر .تو باهوشی، اما دلیلی داره که خیابون های این شهر اسم من رو با ترس زمزمه میکنن".

دندوناش رو روی هم فشار میده و میگه، "زیاد از خودت مطمئن نباش"

پوزخند میزنم و برمیگردم رو به روکو. "ولش کن"

دختره رو ول میکنه و اونم بدون ترس به طرف برادرش میره .روکو هنوز اسلحه اش رو به طرف اون دو تا که دارن به طرف ماشین میرن نشونه گرفته. من اما قبل از اینکه پشت رل بشینم با خونسردی میگم،

رمان بازار
romanbazar.ir

"اگر موافق باشی چند روز آتش بس اعلام کنیم .من زنی دارم که باید چند روز باهاش خوش بگذرونم و جشن پیروزی کشتن دشمن قدیمیم رو باهاش بگیرم"

بعد بدون اینکه منتظر جوابی بمونم به روکو اشاره میکنم و بعد از سوار شدنش گازش رو میگیرم و به طرف زنی میرم که قدمش تو زندگی من خیلی مبارک بوده .زن زیبایی که تو خون دشمنام اونو مال خودم کردم و زنی که تا روزی که زنده ام مال من میمونه.
سرانجام

ایزابل

رمان بازار
romanbazar.ir

جلوی تخت روی زمین زانو زدم و در حالی که اطرافم پر از شمع های روشنه و صلیب دوست داشتنیم بین انگشتام ،دستام رو به هم قلب کردم و در حال دعا کردنم .دعا کردن برای برگشتن تنها کسی که تو این دنیا برام باقی مونده .برای مردی که خاص ترین روزهای زندگیم رو باهاش گذروندم .برای مردی که میخوام آینده ام رو در کنارش بگذرونم.

وقت هایی تو زندگی هست که انسان حاضره برای کسی که دوستش داره هر کاری بکنه ،هر کاری. حاضره هر معامله ای رو قبول کنه .حاضره براش از همه چیز دست بکشه .من الان تو یکی از اون لحظه

رمان بازار
romanbazar.ir

ها هستم اما کاری جز دعا از دستم برنمیاد .دعا میکنم و ته قلبم میدونم برام فرقی نداره چی رو فدا میکنم .اگر یکی از فرشته های خداوند الان جلوم ظاهر بشه و بگه باید بقیه ی عمرم رو فدا کنم تا اون برگرده تو یه لحظه قبول میکنم.
صدایی نمیاد اما تو یه لحظه انرژی اطرافم عوض میشه .یه نفر وارد اتاق شده ،از این مطمئنم .موهای بدنم تو انتظار سیخ میشن اما چشمم رو باز نمیکنم. اگر اون نباشه نمیخوام چشمام رو باز کنم .اون انرژی بهم نزدیک و نزدیک تر میشه و وقتی مثل یه پتوی گرم دورم میپیچه بلافاصله میشناسمش .من سلاخم رو با چشم بسته هم میشناسم.

رمان بازار
romanbazar.ir

گرمی نفس هاش رو روی پشت گردنم حس میکنم و گرمی دستاش رو روی دستم .بوی بدنش و عطر آشناش تو بدنم میپیچه و اشک پشت پلک های بسته ام جمع میشه .لاله ی گوشم رو میبوسه و با نرم ترین صدایی که تا به حال ازش شنیدم لب میزنه،

"من اینجام قدیس کوچولو! من اینجام".

با همون چشمای بسته سرم رو برمیگردونم و به سینه اش تکیه میدم و در حالی که کنترلی روی اشک هایی که میریزم ندارم میگم،
"خدا رو شکر .خدا رو شکر".

رمان بازار
romanbazar.ir

دستاش رو مثل مار دورم میپیچه ،خم میشه و اشک هایی که روی گونه ام میریزه رو میبوسه و میگه،
"دیگه جامون امنه .دیگه کسی بین ما نیست".

تو آغوشش کمی میچرخم ،بلاخره چشمام رو باز میکنم و نگاهش میکنم .بدون اینکه پلک بزنه یا حرفی بزنه نگاهم میکنه .جای زخم های روی صورتش رو نوازش میکنم و لب میزنم،
"کاروسو؟"

نفس عمیقی میکشه و با آرامشی که اولین باره تو وجودش میبینم میگه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"با گلوی پاره تو خونه اش افتاده"

چشمام رو با آرامش میبندم و گلوش رو میبوسم. دوباره میپرسم،
"پس همه چیز طبق نقشه پیش رفت"

پشت گردنم رو نرم میگیره و سرم رو از روی گردنش بلند میکنه .با همون آرامش میگه،

"نه .تکلیف قلمرو کاروسو مشخص نیست و نمیدونم دیمیتری زنده است یا نه".

دستم رو میذارم روی شونه اش و میگم،

رمان بازار
romanbazar.ir

"حالا چی میشه؟"

سری به چپ و راست تکون میده ،صورتم رو نوازش میکنه و میگه،

"من و تو با هم ازدواج میکنیم و خوشبخت میشیم. این میشه"

بدون اراده لبخندی روی لبم میشینه و چشمام دوباره پر از اشک میشه .پلک میزنم و اشک های مزاحم رو دور میکنم و میگم،

"پس سندیکا"...

پیشونیش رو میچسبونه به پیشونیم،

رمان بازار
romanbazar.ir

"همه شون میتونن برن به درک"

"اونا میان دنبالمون"

صداش قلدر میشه،
"هیچ کس نمیتونه به تو دست بزنه"

صورتم رو قاب میگیره و میپرسه،
"به من اعتماد داری؟"

بدون تردید جواب میدم،
"بله"

پیشونیم رو میبوسه و میگه،

رمان بازار
romanbazar.ir

"پس اینو بدون که تو تنها چیزی هستی که تو این دنیا برای من ارزش داره .تنها چیزی که تو این دنیا میخوام .و تو رو به هر قیمتی نگه میدارم .هیچ معامله ای نیست که به خاطرت نکنم .هیچ آدمی نیست که به خاطرت نکشم .هیچ قانونی نیست که برای تو زیر پا نذارم .قیمت خوشبختی ما خون باشه یا پول ،من حاضرم بپردازمش.

قلبم از شنیدن حرفاش ذوب میشه ،تو اوج گریه میخندم و با تمام وجودم لب هام رو لب هاش میکوبم .میبوسمش و روز اولی که دیدمش یادم میاد. وقتی آغشته در خون منو مال خودش کرد.

رمان بازار
romanbazar.ir

داستان هایی مثل من برا اکثر آدم ها پایان خوبی نداره .اما من خوش شانس بودم .خوش شانس بودم که داستانی که با خون شروع شد ،با عشق به پایان رسید.
پایان
«کاری از تیم تخصصی دختران ماه»
«سخن تیم دختران ماه به مخاطبان عزیز:
این تیم هیچگونه کانال یا منبعی که فایل منتشر کند نه در تلگرام و نه در جاهای دیگر ندارد
فایل ها ب صورت مستقل منتشر میشوند پس با حمایتاتون محرکی باشید که با کارهای خفن تری برگردیم»

رمان بازار
romanbazar.ir

رمان بازار دنیای رمان‌های محبوب شماست؛ برای هر سلیقه، یک رمان جذاب، هر صفحه یک تجربه تازه، و هر داستان شروعی برای یک دنیای تازه.

برای عاشقان رمان و کتاب، با بهترین رمان‌ها همیشه یک انتخاب بهتر در دسترس شماست. با سرچ: رمان بازار داستان بعدیت رو برای مطالعه از ما دانلود کن.

رمان بازار
romanbazar.ir

رمان بازار

romanbazar.ir

دانلود کتاب رمان